کتاب معراج شهید دستغیب

فصل اوّل شرح و تفسیر سوره و النجم

معراج، ص: ۶

شرح و تفسیر سوره و النجم

ثواب و فضیلت خواندن سوره و النجم

در ثواب و فضیلت این سوره مبارکه، در تفسیر مجمع البیان و سایر تفاسیر منقول است که:

«هرکس این سوره مبارکه را بخواند، خداوند به عدد کسانی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را تصدیق کرده‌اند، ده حسنه در نامه عملش ثبت می‌فرماید و کسی که خواندن این سوره را در روز و شب ادامه دهد، خدای تعالی او را به تهذیب اخلاق موفّق می‌دارد که البتّه چنین شخصی محبوب خداست».[1]

[تفسیر ظاهر آیات شریفه که مفسرین ذکر فرموده‌اند]

عظمت مصنوع نشان از عظمت صانع

[1] (۱)- مجمع البیان: ۹/ ۱۷۰.

www.i20.ir

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى[۲]

«قسم به نجم! یا قسم به ربّ نجم!».

---

(۱)- مجمع البیان: ۹/ ۱۷۰.

(۲)- نجم: ۱.

خدای تعالی برای اظهار عظمت مخلوقاتش به آنها قسم یاد می‌فرماید، علاوه بر تأکید مطلبی که می‌خواهد بیان بفرماید. و از این‌گونه در سور قرآن بسیار است. بدیهی است که عظمت مصنوع، نشان‌دهنده عظمت صانع است.

وجوه معنای نجم

نجم چیست؟

برای نجم وجوه کثیره است (کرارا تذکّر داده شده که وجوه مختلف، تضادی باهم ندارند بلکه برای بیان مورد و مصداق است).

وجه اوّل قسم به جنس ستاره.

---

[۲] (۲)- نجم: ۱.

قسم به جنس که شد، شامل تمام ستارگان می‌گردد. سر بالا کن ببین چه خبر است. کواکبی که هنگام شب بالای سر خود می‌بینی، عددشان چقدر است؟ خدا می‌داند. این همه دستگاههایی که بشر درست کرده، انواع دوربینهای عجیبی که برای فهمیدن عدد ستارگان تهیّه کرده‌اند، هنوز شماره ستارگان را نتوانسته‌اند بفهمند.

طنطاوی مصری می‌نویسد:

«تا این تاریخ، عدد ستارگانی که کشف شده به سیصد هزار میلیون رسیده است».

معراج، ص: ۸

و می‌گوید: «کوکبهایی است که هنوز از آنها اطّلاعی پیدا نکرده‌ایم».

اجمالا دستگاه خلقت بزرگ است. در هیئت جدید می‌گویند:

«بعضی از ستارگان کهکشان چند میلیون برابر خورشید ما هستند (خورشید ۰۰۰/ ۳۰۰/ ۱ برابر زمین است)».

و نیز گوید: «بعضی از کواکب هستند که نور آنها هزار سال نوری طول می‌کشد تا به کره زمین ما برسد (نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر سیر می‌نماید)».

و نیز گویند که: «بعضی از کواکب هستند که نور آنها در حرکت است و هنوز به زمین ما نرسیده است».[۳]

فکر هر قدر بزرگتر باشد، ارزش صاحب آن هم همان اندازه است. اگر فکر کوچک شد، بشر مثل حیوان می‌شود. در امور دنیا و افکار متفرقه نباید باریک شد. هرچه در افکار پوچ بیشتر فرو روی، از تفکّر در امور کلّیّه و عظمت خلقت باز می‌مانی.

حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود:

«اگر نبود حقّ اهل بیت من و حقوق سایر مردم بر من که باید به مقدار قوّه ادا کنم، هر آینه چشم را به آسمان می‌انداختم و قلبم را به خدای عالم تا مرگ من برسد[۴] (یعنی دائما در عظمت خلقت

---

(۱)– الجواهر فی تفسیر القرآن: ۱۲/ ۲۱۳– ۲۱۴.

---

[۳] (۱)– الجواهر فی تفسیر القرآن: ۱۲/ ۲۱۳– ۲۱۴.

[۴] (۲)– و لو لا أنّ لأهلی علیّ حقّا و لسائر النّاس علیّ حقوقا لرمیت بطرفی إلی السماء و بقلبی إلی اللّه ثمّ لم أردّدهما حتّی یقضی اللّه علی نفسی(بحار الأنوار: ۴۶/ ۵۷).

(۲)- و لو لا أنّ لأهلی علیّ حقّا و لسائر النّاس علیّ حقوقا لرمیت بطرفی إلی السماء و بقلبی إلی اللّه ثمّ لم أرددهما حتّی یقضی اللّه علی نفسی (بحار الأنوار: ۴۶/ ۵۷).

معراج، ص: ۹

آسمانها و خدا فکر می‌نمودم)».[۵]

ستاره‌ها را ببینید اوّل شب کجا هستند؟ نصف شب کجا؟

بعضی از ستاره‌ها به قدری روشنند که با آن همه فاصله، روشنائی‌اش زمین را روشن نموده، وقتی انسان به بزرگی مصنوع نگاه کند پی به عظمت صانع می‌برد و بالنتیجه خود شخص هم بزرگ می‌شود. وقتی که تو بزرگی خدای را دانستی، آن وقت گوینده اللّه اکبر هستی؛ یعنی خدا بزرگتر از این است که وصف کرده شود. خدایی که به حرکت‌آورنده این افلاک و صانع این عوالم است.[۶]

---

[۵] (۱)- یا من فی السماء عظمته(شرح الأسماء الحسنی: ۱/ ۲۱۸).

[۶] (۲)-i\إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ\E آل عمران: ۱۹۰- ۱۹۱.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شب سه مرتبه برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و آیات آخر سوره آل عمران را قراءت می‌فرمود، آن‌وقت مشغول نماز شب می‌شد.

زمخشری در کتاب ربیع الأبرار روایت می‌کند که:

«شبی حضرت سجّاد علیه السّلام دست در ظرف آب نمود که وضو بگیرد، ناگاه سر بالا نموده شب ماهتاب بود، به قدری در فکر عظمت آسمانها فرو رفت که دست او در ظرف باقی بود و سرش بالا تا وقتی

---

(۱)- یا من فی السماء عظمته (شرح الأسماء الحسنی: ۱/ ۲۱۸).

(۲)- إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ* الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ آل عمران: ۱۹۰- ۱۹۱.

معراج، ص: ۱۰

که مؤذّن اذان صبح گفت».[۷]

---

[۷] (۱)- ربیع الأبرار: ۱/ ۱۲۸.

بالجمله، غرض تفکّر در صنع است. این‌که خداوند به نجم قسم می‌خورد برای توجّه بشر است؛ اگر بشر، عظمت خدا را متوجّه شد، می‌فهمد وقتی که گناه می‌کند گناه که را می‌کند؟ سرپیچی از فرمان چه بزرگی را می‌نماید. یا موقع طلبیدن حاجت می‌فهمد از که می‌خواهد طلب کند.

وجه دوّم [نجم خاصّ است]

وجه دیگر، نجم خاصّ است که آن هم مراتبی دارد. یکی از مراتب نجم ستاره ثریاست که ستاره ثریا در عرب خیلی مورد تجلیل بوده، چون طلوعش علامت تابستان و غروبش علامت زمستان است.

بعضی دیگر گفته‌اند: «ثریا مجموعه هفت ستاره‌ای است که شش‌تایش روشن و یکی خفیف است و سابق هر که آن ستاره خفیف را می‌دید می‌فهمید که چشمش قوی است».[۸]

وجه سوّم دیگر از مصادیق نجم، قرآن مجید است:

وَ النَّجْمِ؛ یعنی قسم به قرآن مجید.

---

[۸] (۲)- مجمع البیان: ۹/ ۱۷۲.

از جمله اصطلاحات عرب آن است که چیزی را که روز به روز، یا هفته‌به‌هفته، یا برج‌به‌برج پیدا می‌شود، نجمش گویند و چون قرآن

---

(۱)- ربیع الأبرار: ۱/ ۱۲۸.

(۲)- مجمع البیان: ۹/ ۱۷۲.

معراج، ص: ۱۱

مجید، متدرجا به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل می‌شد، نجمش گویند.

وجه چهارم دیگر از مصادیق نجم، خاتم الأنبیاء محمّد صلّی اللّه علیه و آله است؛

چنانچه در تفسیر عامّه از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده وَ النَّجْمِ إِذا هَوی یعنی قسم به وجود پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله که نوری بود در عالم اعلی از عرش خدای تعالی، این نور بر زمین فرود آمد و این عالم را منوّر نمود.

محمّد صلّی اللّه علیه و آله خودش فرمود: «من و علی نور واحدی بودیم قبل از آنکه خدای تعالی مخلوقات را خلق کند، پس خلق کرد از آنها سایر موجودات را».

دیگر این‌که: «إذا هوی من المعراج» قسم به محمّد که نور عالمتابی است که خاموش نمی‌شود و دعوت شد به عالم اعلی به معراج هنگامی که برگشت از معراج به این عالم (چون هوی به معنی رجوع است). اوّلین سوره‌ای که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بلند خواند، سوره وَ النَّجْمِ بود.

وقتی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این سوره را قراءت فرمود، عتبه پسر ابی لهب که داماد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم شده بود (البتّه قبل از ظهور اسلام و همسر او دختر خدیجه بود، یا دختر یکی دیگر از زنان پیغمبر) وقتی که عتبه این سوره را شنید گفت: «من کافرم به نجم و به خدای نجم و به پیغمبر نجم». آن‌قدر تند شد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با آن حلم، نفرینش

معراج، ص: ۱۲

فرمود (معلوم می‌شود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او مأیوس بودند و دیگر این‌که می‌خواستند باعث عبرت دیگران شود)

«که خدایا! سگی را بر او غالب کن». همان‌جا گفت: «یا محمّد! دخترت را طلاق می‌دهم».

بعد از آن با پدرش ابی لهب مسافرت رفت، در منزلی که قافله انداخت، راهبی بود پیش اینها آمد و گفت اینجا جانورانی است که مردم را اذیّت می‌کنند، آنها گفتند ما محافظ می‌گذاریم.

ابی لهب ترسید گفت مبادا نفرین محمّد گیرا شود، بدین جهت عتبه را در وسط خود قرار دادند و تمام قافله و اشیاء و اسباب و مال و حشم خود را دور او گرفتند. نصف شب خدا خواب را بر آنها مسلّط فرمود، آن وقت شیری آمد بدون آنکه به کسی اذیّت کند همین‌که به عتبه رسید ضربتی به سر نحس او زد که کشته شد و هیچ گوشتش را نخورد.[۹]

و بعضی هم گفته‌اند: «چون این حیوان را خداوند فرستاده بود و عتبه هم نجس العین بود ازاین‌جهت او را نخورد». بالأخره عتبه به جهنّم واصل شد.

وجه پنجم [قسم به نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله است که از مکّه غروب کرد و در مدینه طلوع نمود]

[۹] (۱)- مجمع البیان: ۹/ ۱۷۲.

وجه دیگر، قسم به نور محمّد صلّی اللّه علیه و آله که از مکّه غروب کرد و در مدینه طلوع نمود و چون رسول اللّه از مکّه خارج شدند بلاهایی بر اهل مکّه

---

(۱)- مجمع البیان: ۹/ ۱۷۲.

معراج، ص: ۱۳

وارد شد، بالعکس طلوع و ظهورش در مدینه موجب سعادتمندی اهل مدینه گردید.

وجه ششم [از حضرت صادق علیه السّلام است إِذا هَوی؛ یعنی هوی فی قبره؛]

وجه دیگر که از حضرت صادق علیه السّلام است إِذا هَوی؛ یعنی هوی فی قبره؛ قسم به این نور خدایی وقتی که بدنش را مدفون کردند، وقتی که از دنیا رفت. علیّ بن ابی طالب زیاد نام ابن عمّش را می‌برد و می‌فرمود: «مسلمانان شما دو امان داشتید یکی از آنها رفت و دیگری برجاست، امان اوّل محمّد صلّی اللّه علیه و آله بود و

امان دوّم استغفار تا شما توبه کنید خدا قبول می‌کند، اگر رسول اللّه از دنیا رفته، استغفار را رها نکنید».[10]

وجه هفتم [قسم به درخت و گیاهی است که ساق ندارد]

دیگر از وجوه نجم، قسم به درخت و گیاهی است که ساق ندارد و در آیه دیگری از قرآن،[11] مراد از نجم، درخت بی‌ساقه است. و در تفسیر منهج الصادقین گوید: «نزد محقّقین، نجم ستاره دل محمّد صلّی اللّه علیه و آله است که بر فلک توحید بر آمد و از ما سوی منقطع شد. و هَوی دو احتمال دارد یا از هوی (به فتح هاء) می‌باشد که به معنی ارتفاع

---

(۱)- وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ انفال: ۳۳.

(۲)- وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ الرحمن: ۶.

معراج، ص: ۱۴

---

[10] (۱)-\i وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ\E انفال: ۳۳.

[11] (۲)-\i وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ\E الرحمن: ۶.

و صعود است، یا از هوی (به ضم هاء) است که به معنی هبوط و فرود آمدن است».[۱۲]

قسم به ستارگان وقتی که طلوع می‌کنند– از اوّل شب ستارگان بالا می‌آیند تا به خطّ نصف النهار برسند و پس از نصف شب نزول می‌کنند تا از سمت الرأس رد شوند و تنزّل نمایند، هر دو قسمش مورد قسم است– وقت طلوعش، اظهار قدرت خدای تعالی است، وقتی که مؤمن نگاه می‌کند، به عظمت خدا پی می‌برد این ستارگان چیستند؟ چکار می‌کنند؟

کجا می‌روند؟ و چه دست قدرتی آنها را در مدار معیّن گردش می‌دهد؟[۱۳]

یا موقع غروب آنها که از نصف شب به بعد است، عاقل می‌فهمد که هر چیز فنا دارد، جز خدا همه از بین می‌روند.[۱۴]

---

[۱۲] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۶۸- ۶۹.

[۱۳] (۲)-

کواکب گر همه اهل کمالند — چرا هر لحظه در نقص و بالند

همه در جای و سیر و لون و اشکال — چرا گشتند آخر مختلف حال

چرا گه در حضیض و گه در اوجند — گهی تنها فتاده گاه زوجند

(گلشن راز)

[۱۴] (۳)-i\... كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ...E\ قصص: ۸۸.

و در ضمن تعریضی هم به ستاره‌پرستان می‌شود وقتی‌که می‌فرماید هَوی؛ یعنی نزول و غروب می‌کنند، خطاب به ستاره پرستهاست که دیدید ستاره غروب کرد و چیزی که غروب کند مورد

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۶۸– ۶۹.

(۲)–

کواکب گر همه اهل کمالند — چرا هر لحظه در نقص و بالند

همه در جای و سیر و لون و اشکال — چرا گشتند آخر مختلف حال

چرا گه در حضیض و گه در اوجند — گهی تنها فتاده گاه زوجند

(گلشن راز)

(۳)– ... كُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ ... قصص: ۸۸.

معراج، ص: ۱۵

محبّت نخواهد بود.[۱۵]

دیگر آنکه وقت طلوع ستارگان و غروب آنها باعث راهنمایی بشر در دریاست. مسافرین کشتی از طلوعش مشرق را تشخیص می‌دهند و از غروبش مغرب و شمال و جنوب نیز مشخّص می‌شود.

راننده کشتی از روی همین ستاره‌ها کشتی را راهنمایی می‌کند.
دیگر آنکه در موقع غروب و نزول ستارگان، درهای رحمت در نیمه شب باز می‌شود (از نصف شب به بعد رحمت در رحمت است) لذا وقتی زین العابدین علیه السّلام نیمه شب برمی‌خاست، این دعا را می‌خواند:

«خدایا! ستاره‌های آسمان رو به پایین آمدن و غروب هستند.

خدایا! صداها خاموش‌شده (نصف شب می‌بینی همه خوابند) چشمان بندگانت را خواب فراگرفته، صداها همه گرفته و همه افتاده است.

خدایا! پادشاهان در را بر روی خود بسته‌اند، نگهبانان دور قصرشان را نگهبانی می‌کنند تا کسی نیاید و از آنها چیزی بخواهد، امّا تو ای خداوند حیّ و قیّوم، درب خزائنت قفل نیست و بابهای رحمت تو برای هرکه از تو بخواهد باز است».

---

[۱۵] (۱)- چنان‌که ابراهیم گفت:\i ... لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ\E انعام: ۷۶.

بعد می‌فرماید: «ای خدای من! بیچارگی من مرا بلند کرده و آورده به در خانه تو و شدّت مرگ، سختی روز قیامت، خواب را از چشم من برده در این وقت همه خوابند امّا من چطور بخوابم درحالی‌که مرگ

---

(۱)- چنان‌که ابراهیم گفت: ... لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ انعام: ۷۶.

معراج، ص: ۱۶

با سرعت پیش می‌آید».[۱۶]

امّا وجه مناسبت معنی ظاهری نجم و معنی تأویلی آنکه رسول اللّه است آن است که چنانچه طلوع و غروب ستارگان مورد استفاده خلق است، خدا می‌خواهد بفرماید که محمّد ما هم هادی است. قسم به ستارگان در دوره طلوع و غروبشان که بدان وسیله شرق و غرب و شمال و جنوب معلوم می‌شود، بدانید حبیب ما هم راهبر است. ای گمگشتگان! دنبال این چراغ هدایت بیایید، چراغ هدایت محمّد است که به واسطه او مبدأ و معاد و سایر مجهولاتتان بر شما روشن می‌شود.

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى.[۱۷]

---

[۱۶] (۱)- الهی غارت نجوم سمائك و نامت عیون أنامك ...(بحار الأنوار: ۸۷/ ۲۳۶).

محمّد گمراه نگشته و فریب نخورده است؛ یعنی در سخن و عقیده و کارش همه هدایت است، هیچ‌کدام گمراهی نیست، همه نور اندر نور است: ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ صاحب از مادّه صحبت است.

صاحب کسی است که زیاد ملازمت او حاصل گردد. چیزی که دایما یا غالبا پهلوی شخصی است، او را صاحب گویند. خداوند می‌خواهد بفرماید ای مردم مکّه! حبیب ما چهل سال در بین شما زندگی کرده و مکّه مسقط الرأس اوست، از پشت کوه که نیامده، آیا خطایی از او دیده‌اید؟ محمّد صلّی اللّه علیه و آله که هم‌صحبت شماست آیا خلافی

---

(۱)- الهی غارت نجوم سمائک و نامت عیون أنامک ... (بحار الأنوار: ۸۷/ ۲۳۶).

(۲)- نجم: ۲.

از او دیده‌اید؟ فقط حرفی که خلاف میل شما گفته آن است که می‌گوید این بتها کاری از آنها ساخته نیست.

---

[۱۷] (۲)- نجم: ۲.

در جمیع شؤون بالأخص در احکامی که از طرف خدا برای پیغمبر می‌آمد و در مسأله ولایت علی علیه السّلام در پشت سر رسول خدا خیلی قال و مقال می‌کردند، اوّل مشرکین بودند، بعد سر مسأله خلافت، منافقین با رسول اللّه مخالفت می‌کردند و جسارتهایی به حضرت می‌نمودند، اینجا به مناسبت این آیه حدیثهایی از شیعه و سنّی ذکر می‌شود.

ابن مغازلی شافعی مذهب روایت کرده از ابن عبّاس که گوید:

«شبی در خانه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اصحاب جمع بودند، رسول خدا فرمود:

امشب در نزدیک سحر کوکبی از آسمان پایین می‌آید و در خانه هرکه فرود آمد، آن شخص ولیّ من است. همان شب همه اصحاب نخوابیدند. از همه طماع‌تر عبّاس پدرم بود (چون عبّاس عموی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود) ناگهان دیدند که کوکبی روشن آمد و آمد تا در خانه علی علیه السّلام فرود آمد. پس از این واقعه اصحاب گفتند محمّد صلّی اللّه علیه و آله درباره ابن عمّش علی علیه السّلام در ضلالت است و می‌خواهد پسر عمّ خود را ولیّ خود کند،

این است که خداوند در این آیه، گمراهی را از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نفی می‌فرماید».

وجه هشتم [از مصادیق این آیه شریفه قضیّه سدّ الأبواب مسجد است]

دیگر از مصادیق این آیه شریفه قضیّه سدّ الأبواب مسجد است

معراج، ص: ۱۸

که از روایات متواتره است (معنی متواتر آن است که خبری را عدّه کثیری نقل نمایند که عقل، اجتماع آنها را بر کذب محال بداند) در کتاب الغدیر روایات زیادی را جمع کرده است بنده هم تبرّکا یکی را ذکر می‌کنم.

سدّ ابواب

پس از آنکه مسجد النبی را حصار کشیدند و پیغمبر در آن نماز می‌خواند، دور مسجد خانه بود و همه داخل مسجد از خانه خود در باز کرده بودند که برای نماز فورا برسند. ابو بکر و عبّاس و حمزه هر یک در خانه خود را به مسجد باز کردند و یک در دیگر هم خانه‌شان داشت. فقط خانه‌هایی که یک در داشت و آن هم وارد مسجد می‌شد، خانه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و خانه علی علیه

السّلام بود. وحی رسید به پیغمبر که باید تمام درها بسته گردد مگر در خانه تو و علی علیه السّلام (روایت را سنّیها از عبد اللّه بن عمرو، از عمر بن الخطّاب هم ذکر کرده‌اند).

گویند که: از پسر عمو پرسیدند راجع به علی علیه السّلام. او گفت: «اسم علی را نیاورید که سه افتخار بزرگ برای اوست: یکی: سدّ الأبواب، دوّم ازدواج او با فاطمه علیها السّلام و سوّم فتح خیبر».

اجمالا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت بالای منبر و فرمود که خداوند فرموده باید درها بسته شود ولی استثنا راجع به علی را ذکر نفرمود. روایت دارد که اوّلین کسی که مشغول بستن درب خانه‌اش شد، علی علیه السّلام بود،

معراج، ص: ۱۹

ولی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و نگذاشت. عبّاس و عمر در را نبستند. سایرین آمدند گفتند در را می‌بندیم امّا بگذارید روزنه‌ای باز بگذاریم.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: روزنه‌ای هم نباید باز باشد. عبّاس آمد پیش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و عرض کرد من هم

که پیر مردی هستم و حکم پدر تو را دارم در را ببندم؟ حمزه هم ببندد؟ پیغمبر بالای منبر رفت و فرمود:

من نگفته‌ام که درها را ببندید، امر خداست، خدا فرموده فقط در خانه علی باز باشد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از پیش خود کار نمی‌کند، اگر می‌کرد به عبّاس اجازه می‌داد که عمویش بود. حمزه هم که آمد روزنه‌ای باز بگذارد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله همان جواب را به او داد.

خلاصه، پس از ۲۳ سال مصاحبت با محمّد صلّی اللّه علیه و آله و مشاهده این همه معجزات و پس از آیات باهرات در اثر آنکه عملی خلاف میل آنها آن هم به دستور خدا کرد و فرمود درهای خانه‌تان را ببندید، گفتند: محمّد صلّی اللّه علیه و آله از پیش خود کار می‌کند و ملاحظه دامادش را می‌کند لذا حضرت بالای منبر رفت و فرمود که من به دستور خدا چنین کردم.[۱۸]

امام فرمود که متّهم کردند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را در مسأله سدّ ابواب و گفتند— نعوذ باللّه— پیغمبر در ضلالت افتاده

[۱۸] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۱.

است، این بود که خداوند در این سوره می‌فرماید محمّد صلّی اللّه علیه و آله در ضلالت نیست، محمّد خودش چراغ هدایت است.

---

(۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۱.

معراج، ص: ۲۰

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی.[۱۹]

«محمّد صلّی اللّه علیه و آله از روی هوا حرف نمی‌زند».

هوی در اینجا به معنی میل نفسانی است و محمّد صلّی اللّه علیه و آله از روی ملاحظه و میل شخصی حرف نمی‌زند که مثلا بگوید علی علیه السّلام برادرم و دامادم است.

در باب ازدواج دخترش، عبد الرحمانی پیدا شد که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد اگر دخترت را به من بدهی، از منزلت تا منزل خودم را فرش حریر می‌کنم. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اختیار زهرا با من نیست، با خداست.

---

[۱۹] (۱)- نجم: ۳.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دخترش را به علی علیه السّلام داد که علی فقط یک شتر و یک زره و یک شمشیر داشت که از پول فروش زره با فاطمه علیها السّلام ازدواج نمود.

محمّدی که این‌گونه است چطور پیش خود کار می‌کند. یک چنین فردی چطور به هوای نفس عمل می‌کند. پیغمبران باید از هوای نفسانی پاک باشند تا وحی بر آنها نازل شود. در این آیه إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی[20] خداوند می‌فرماید نیست گفته حبیب ما مگر آنچه وحی است، نیست قرآن او مگر وحی که به توسّط ملک فرستاده می‌شود، وحی هم که به او می‌شود، پیش خودش نیست تعلیم کرده محمّد صلّی اللّه علیه و آله را شدید القوی.

شَدِیدُ الْقُوی بودن جبرئیل

اشاره به جبرئیل است. تعلیم کرد حبیب ما را آن ملک عظیم

---

(۱)- نجم: ۳.

(۲)- نجم: ۴.

معراج، ص: ۲۱

---

[20] (۲)- نجم: ۴.

الشأنی که شَدِیدُ الْقُوی است. جبرئیل، مقام عظیمی دارد، واسطه وحی است.

لوحی است مقابل اسرافیل که وحی بر آن نقش می‌بندد، اسرافیل لوح را به میکائیل می‌دهد و میکائیل هم به جبرائیل و جبرائیل هم به محمّد صلّی اللّه علیه و آله تعلیم می‌کند. قوّه جبرائیل همین بس که شهر لوط را با بالش کند و بالا برد که صدای خروسهای این شهر را اهل آسمانها شنیدند و همچنین در باب شَدِیدُ الْقُوی بودنش همین بس که قوم ثمود را با یک صیحه هلاک کرد.

شَدِیدُ الْقُوی است. یک وقت در بیت المقدس عیسی بن مریم مناجات می‌کرد، شیطان هم آمد که در کار او نفوذ کند، جبرئیل دید که شیطان به سوی عیسی بن مریم علیه السّلام می‌آید، بالش را تکان داد و شیطان را به دریای چین پرتاب کرد.

خوف جبرئیل از قیامت

در عین حال شدید القوایی، جبرئیل هر وقت می‌خواست خدمت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برسد مثل عبدی می‌شد و اجازه می‌گرفت و وارد می‌شد.

از مواقع ظهور عجز این ملک عظیم‌الشأن روزی نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود ناگهان لرزید و پناه آورد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله طولی نکشید اسرافیل برای دیدن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و پیغامی آورده بود. اسرافیل

معراج، ص: ۲۲

که رفت، جبرئیل راحت شد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «چه شد که لرزیدی؟».

جبرئیل گفت: «اسرافیل را که دیدم از آسمان به زمین می‌آید ترسیدم که شاید می‌خواهد قیامت برپا شود؛ چون اسرافیل روز قیامت به زمین می‌آید و در بیت المقدس در صور می‌دمد».[۲۱]

من نمی‌دانم قیامت چه روزی است که جبرئیل این‌طور می‌ترسد؟

بالجمله، روزی است به قدری شدید که جبرئیل شَدِیدُ الْقُوی از آن مرتعش می‌شود.

لطیفه دیگر این‌که در آن‌وقت پناهنده شد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌دانید یعنی چه؟ توسّل به رسول اللّه و اهل بیت او

[۲۱] (۱)- به کتاب« معاد» از بیانات مؤلّف محترم مراجعه شود.

حصن محکم الهی است که هر کس در این حصن داخل شود، در امان است.

قوی جمع قوّه است، جبرئیل من جمیع الجهات قوی است، به یک چشم بر هم زدن از آسمان به زمین آمد و شهر لوط را با بالش کند و با یک صیحه قوم ثمود را هلاک کرد.

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی؛ یعنی هو ذو مرّة. علاوه بر این‌که شدید القوی است ذو مرّه هم هست. «مرّه» به معنای استحکام در عقل ذکر شده است. وجوه کثیره‌ای است، یکی ذو متانت؛ یعنی جبرئیل در رأی و ادراک، صاحب متانت است.

معنای دیگر آنکه: بدن و جسم او از هر عیبی و آفتی، مبرّاست.

---

(۱)– به کتاب «معاد» از بیانات مؤلّف محترم مراجعه شود.

معراج، ص: ۲۳

دیگر از وجوه مرّه؛ یعنی صاحب حسن و جمال.

در لغت عرب بعضی کلمات معانی کثیره‌ای دارد و اینها هم که ذکر می‌شود مناسب است ذو مرّه؛ یعنی صاحب جمال، تمام جمالها یک

طرف، جمال جبرئیل هم یک طرف و وقتی هم که به خدمت پیغمبر می‌رسید، به بهترین صورت و شکلی وارد می‌شد (در پاره‌ای موارد به صورت دحیه کلبی جوان زیبای عرب نمودار می‌گردید).

دیگر از وجوه و معانی ذو مرّه فرموده‌اند که «مرّه» از مادّه «مرور» است. جبرئیل کارش گرفتن وحی و به قلب خاتم انبیا صلّی اللّه علیه و آله منقوش کردن است. رونده و آینده است، ذو مرّه است، مرور می‌کند، صاحب رفت و آمد است. ذو مرّه و شدید القوی صفات جبرئیل است. ضمیر مستتر در فَاسْتَوی برمی‌گردد به جبرئیل. ضمیر هو هم برمی‌گردد به جبرئیل. در معنی «فاستوی» مفسّرین ذکر فرموده‌اند که جبرئیل خیلی عظیم است. خلقت او غیر از این عالم ماده و خاک است. او در موقع نزول وحی، کوچک می‌شد تا به شکل بشر درمی‌آمد و به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله می‌رسید. هیچ‌کدام از پیغمبران، جبرئیل را به صورت اصلی‌اش ندیدند. اصلا طاقت نمی‌آوردند؛ مثلا این صداهای دنیا را می‌بینید، اگر چند برابر شود، گوش انسان پاره می‌شود، این بدن بشر ضعیف است و نمی‌تواند بشنود.

روایت است که اگر حوری از حوریان بهشتی در این دنیا بیاید اوّلا نور او غالب می‌شود بر نور آفتاب و تمام مردم از دیدن جمالش

معراج، ص: ۲۴

غش خواهند کرد.[۲۲]

یوسف پیغمبر که اهل این دنیا بود، وقتی وارد مجلس میهمانی زلیخا شد، زنها دستشان را بریدند.[۲۳] حور العین که مال آن عالم است. جهنّم هم همین‌طور است، اگر قطره‌ای از زقّوم جهنّم در این عالم ریخته شود، همه جا را آتش می‌زند.

اینها بیاناتی است راجع به عظمت آن عالم و منافات با مقام ندارد و لو پیغمبر شأنش هم بالاتر است، امّا طاقت دیدن صورت اصلیّه جبرئیل را با جنبه بشریّت ندارد، جبرئیل هروقت می‌خواست به پیغمبری نازل شود، کوچک می‌شد حتّی نسبت به خاتم الأنبیاء هم همین‌طور.

روایت دارد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تا سه سال فقط صدای جبرئیل را می‌شنید تا این‌که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

---

[۲۲] (۱)- بحار الأنوار: ۸۶/ ۳۷ و ج ۸/ ۱۹۹(با اندك تفاوت).

[۲۳] (۲)- یوسف: ۳۱.

از جبرئیل خواست صورت اصلی‌ات را نشان من بده، لذا دو مرتبه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این ملک را به صورت اصلی‌اش دید، یک مرتبه در کوه حرا و دفعه دیگر در لیلۀ المعراج، دفعه اوّل رسول مکرم صلّی اللّه علیه و آله در کوه حرا تشریف داشتند و تمنّا کردند که جبرئیل صورت اصلی خود را نشان دهد، پس جبرئیل به شکل اصلی خود در آمد درحالی‌که بالافق الاعلی بود.

وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى[۲۴] افق؛ یعنی منتهای خطّی که بشر از هر

---

(۱)– بحار الأنوار: ۸۶/ ۳۷ و ج ۸/ ۱۹۹ (با اندک تفاوت).

(۲)– یوسف: ۳۱.

(۳)– نجم: ۷.

طرف بین زمین و آسمان ببیند این مقدار را «افق» گویند. افق اعلی اصطلاحا مشرق است. افق ادنی سمت مغرب است وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى؛ یعنی درحالی‌که جبرئیل سمت مشرق بود، یک‌مرتبه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دید این جبرئیل که این‌قدر کوچک به

---

[۲۴] (۳)- نجم: ۷.

نظرش می‌آمد، تمام فضا را پر کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با آن همه قوّت غش کرد. جبرئیل مخلوقی است از مخلوقات خدای تعالی پس خدای عالم چقدر بزرگ است. خالق ملائک چقدر بزرگ است. همان تعبیری را که علی علیه السّلام می‌فرماید: ای انسان! تو از درک یک ملک عاجزی، چطور می‌توانی به خدای عالم برسی؟

برای مثال ملک الموت را می‌فرماید یک ملک حضرت عزرائیل است. شغلش قبض ارواح است. او از در بسته وارد می‌شود، می‌فهمی؟

ای کسی که پهلوی محتضر نشسته‌ای، می‌فهمی، یا می‌بینی کی و چه وقت آمد؟ جان کسی را که می‌گیرد، می‌بینی؟ بلکه مهمتر، بچّه در شکم مادر حیات دارد، یک‌مرتبه سقط می‌کند، چطور جانش را می‌گیرد؟ لازم نیست به شکم مادر بچه برود، به مجرد اراده این ملک ارواح را قبض می‌فرماید. تو در کار یک ملک حیرانی، چطور به کار خدا پی می‌بری، سبحان اللّه، اللّه اکبر.

یکی از دانشمندان می‌گوید: «مثل بشر به عالم مانند مورچه است نسبت به ما؛ مثلا اگر مورچه‌ای از چوب تلگرافی در بیابان بالا رود، آیا می‌فهمد که این چیست و برای چه منظوری است؟ مورچه

معراج، ص: ۲۶

بیچاره چه می‌فهمد. ما بنی آدم هم نسبت به ماورای عالم مادّه ادراکمان همین‌طور است، چه می‌دانیم در هیجده هزار عالم چه خبر است، لذا انسان باید به حقارت خود پی برده و به درگاه خدا کوچکی کند و همیشه بنده‌وار زندگی نماید.

امام علیه السّلام می‌فرماید: «من از ذرّه هم کوچکترم در مقابل خدا. من که‌ام؟ علمم چیست؟ من کیستم که تو را ذکر کنم؟».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «در لیلهٔ المعراج هر ملکی به من می‌رسید، بر روی من می‌خندید. در آسمان چهارم به ملکی بزرگ رسیدم که بر تختی نشسته است، از جبرئیل سؤال کردم این کیست؟ گفت:

برادرم عزرائیل. از عزرائیل پرسیدم جلو تو چیست؟ عرض کرد:

نام مخلوقات خداست، هرکس که باید جانش را بگیرم، فورا نامش پاک می‌شود. گفتم: همه اهل دنیا را خودت قبض روح می‌کنی؟ گفت: بلی دنیا پیش من مثل حلقه‌ای است در دستم بلکه گفت: یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیست هیچ خانه‌ای مگر آنکه من شبانه روز پنج مرتبه در آن می‌نگرم».[۲۵]

[۲۵] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۲۲.

ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی،[۲۶] پس از این‌که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جبرئیل را با قیافه اصلی‌اش که دارای ششصد بال بود مشاهده کرد و غش کرد، جبرئیل آمد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را بلند کند، ثُمَّ دَنا یعنی جبرئیل از افق اعلی نزدیک شد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و خودش را کوچک می‌کرد. فَتَدَلَّی

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۲۲.

(۲)- نجم: ۸.

معراج، ص: ۲۷

دارای چند معنی است، تدلی یعنی خیلی نزدیک شد. دیگر آنکه آن قدر نزدیک شد که درآمیخت با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یک دست بر سینه و یک دست بر کتف مبارک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذاشت و ایشان را بلند کرد و مؤدّب ایستاد.

فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی.[۲۷]

---

[۲۶] (۲)- نجم: ۸.

[۲۷] (۱)- نجم: ۹.

کلمه قاب؛ یعنی مقدار و قوسین؛ یعنی دو کمان. جبرئیل به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مقدار دو کمان نزدیک شد. ضمنا خدای تعالی می‌خواهد بفهماند که جبرئیل رعایت ادب را نسبت به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کرد؛ نه خیلی نزدیک شد به طوری که چسبیده به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باشد و نه دور، به اندازه دو کمان بلکه نزدیکتر أو أدنی؛ یعنی بلکه نزدیکتر.

خداوند می‌خواهد بفرماید که جبرئیل با آن همه عظمت این‌طور در مقابل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کوچک شد آن‌وقت:

فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی[۲۸] پس وحی کرد جبرئیل إلی عبده.

ضمیر «ه» به اللّه برمی‌گردد، گرچه ذکر نشده ولی مسلّم است که محمّد صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه است؛ چنانچه جبرئیل هم عبد اللّه است؛ یعنی وحی فرستاد جبرئیل به بنده خدا محمّد صلّی اللّه علیه و آله. گاهی مطلب را مجمل ذکر می‌کنند برای اظهار عظمت آن شیء؛ یعنی آن وحی مهمّ است.

حال ببینیم آن وقت ما أَوْحی چه بوده؟ جبرئیل به پیغمبر خدا در آن‌وقت چه وحی کرد از جمله آیات آخر سوره بقره، از جمله ما

[۲۸] (۲)- نجم: ۱۰.

(۱)– نجم: ۹.

(۲)– نجم: ۱۰.

معراج، ص: ۲۸

أَوْحی در آن‌وقت سوره وَ الضُّحی؛ ای محمّد صلّی اللّه علیه و آله! آیا تو یک یتیمی نبودی بی‌پدر، بی‌مادر، خدای عالم تو را تحت کفالت خودش قرار داد و به این مرتبه رساند؟

دیگر از ما أَوْحی که به پیغمبر فرستاد، عرض کرد: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! بهشت حرام است بر پیغمبران قبل از تو تا این‌که اوّل تو وارد بهشت شوی و همچنین بر امّتهای سایر پیغمبران تا امّت تو وارد بهشت شوند».

دیگر از ما أَوْحی علی علیه السّلام سیّد و آقای اوصیاست. علی علیه السّلام سلطان اهل ایمان است.

شیعیان علی علیه السّلام روز قیامت مثل ماه می‌درخشند. علی علیه السّلام قائد آنهاست. علی علیه السّلام پیشوای روسفیدهاست. اگر

تمام خلق بر دوستی علی علیه السّلام جمع می‌شدند، خدا جهنّم را خلق نمی‌کرد.

از جمله ما أَوْحی عرض کرد: «یا محمّد! دوست‌ترین مردم نزد تو کیست؟».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هرکس پیش خدا احبّ است».

جبرئیل عرض کرد: «ابن عمّت علی علیه السّلام. خدای تعالی وحی کرد در لیلهٔ المعراج راجع به علی که در غدیر، وحی رسید آنچه را که راجع به ولایت علی در لیلهٔ المعراج به تو گفتم اظهار کن، چه عظمتی است در شأن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام».

دیگر از ما أَوْحی به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: «یا محمّد! عش

معراج، ص: ۲۹

ما شئت فانّک میّت».[۲۹]

[۲۹] (۱ و ۲)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۶۷.

«محمّد صلّی اللّه علیه و آله عاقبت مرگ است، زندگی کن هرچه می‌خواهی».

هر که در اینجاست چه پیغمبر، چه کافر، چه سلطان، چه رعیّت عاقبت خواهد مرد، پس دلبستگی نشاید. منزلی است که باید همگی با توشه ایمان کوچ کنند و بروند سر حوض کوثر خدمت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله.

محمّد که بمیرد، دیگری می‌ماند؟ اگر جای ماندن بود رسول اللّه می‌ماند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «اکثر امّت من زندگی‌شان بین شصت و هفتاد است». ندا رسید یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله! عمر امّت تو را کوتاه کردم تا قساوت پیدا نکنند. فایده صد سال و دویست سال عمر چیست؟ آدم پیر هم که لذّتی از زندگی نمی‌برد، هرچه زودتر بمیرد، بهتر است.

دیگر این‌که جبرئیل عرض کرد: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! با هرکه می‌خواهی علقه بینداز، امّا عاقبت این علاقه، فراق است. چیزی که فراق ندارد کلمه سوّم است، تا می‌توانی با ذکر خدا و نماز و قرآن و دعا سرگرم باش، عمل است که همیشه با تو است: و أعمل

ما شئت فانّک ملاقیه؛[۳۰] هر کاری می‌خواهی بکن به درستی که ملاقات می‌کنی او را».

دیگر از وجوه کثیره ما أَوْحی که در تفسیر منهج الصادقین ذکر شده آن است که ندا رسید:

«حبیب ما امّت تو عملشان کم است، امّا کمشان را هم می‌پذیریم؛

(۱ و ۲)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۶۷.

معراج، ص: ۳۰

چون ما کریمیم و گناهان آنها هم زیاد است، امّا گناه همه را به تو می‌بخشیم؛ چون ما رحیمیم».[۳۱]

چه غم دیوار امّت را که چه باک از موج بحر آن را
دارد چون تو پشتیبان که باشد نوح کشتیبان

دفع شبهه از مسأله معراج

---

[۳۰] (۱ و ۲)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۶۷.
[۳۱] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۵.

چون خداوند تعالی در این آیات و آیات بعد، راجع به معراج صحبت می‌فرماید، حال بهتر آن است که اوّل راجع به معراج شرحی ذکر شود، بعد تفسیر آیات.

طریقه عقلا در اثبات هر موضوعی چنین بوده است، اوّل اثبات امکان آن، دوّم دلیل وقوع آن. کسانی که در علم کلام و منطق اطّلاعاتی دارند می‌دانند که اوّل باید امکان شیء را اثبات کنند؛ چون شیء ممتنع قطعا موجود نخواهد شد. پس از آن دلیل وقوع آن را بیان می‌کنند و امّا مسأله معراج رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله که به نصّ قرآن از مسجد الحرام به مسجد اقصی تشریف برده و بعد از مسجد اقصی به آسمانها صعود فرمود تا به عرش، پس از آن نشان دادند به پیغمبر بهشت و جهنّم و ملکوت آسمانها را و این سیر رسول اللّه تا نصف شب بود.

خداوند در سوره مبارکه اسرائیل ابتدایش را ذکر فرمود و در این سوره بقیّه آن را ذکر می‌فرماید، پس اوّلا در مقام دلیل امکان آن گوییم:

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۵.

معراج، ص: ۳۱

محال بر دو قسم است: محال عقلی و محال عادی؛ محال عقلی آن است که عقل به امتناع وقوع و تحقّق آن در خارج حکم کند مانند اجتماع ضدّین در زمان و مکان واحد. بدیهی است که عقل محال می‌بیند که سفیدی و سیاهی در محلّ واحد و زمان واحد با یکدیگر جمع شوند و محال عادی آن است که عقل موجود شدن آن را در خارج محال نمی‌بیند لکن به حسب جریان عادی محال است مثل این‌که عادتا شیئی که سبب خاص دارد، تحقّق آن شیء از سبب دیگر یا بدون هیچ سببی عقل محال نمی‌داند بلکه می‌گوید ممکن است لکن خلاف جریان عادت است؛ مثلا گرسنگی باید به خوردن غذا دفع گردد ولی ممکن است برخلاف عادت بدون استعمال غذا دفع گردد؛ چنانچه حضرت موسی در مدّت چهل روز که در مناجات با خداوند بود، هیچ غذا نخورد و همچنین برطرف شدن امراضی که عادتا باید با استعمال دوای مخصوص دفع شود بدون هیچ دوایی (و مخفی نماند که معجزات انبیا علیهم السّلام تماما خرق حکم عادت است نه خرق حکم عقل).

نکته دیگری که باید تذکّر داد این است که اقوا دلیل بر امکان شیء، موجود شدن یک فرد از آن شیء است؛ مثلا وقتی‌که دیدیم جسمی از سطح زمین به بالا حرکت نمود به واسطه باد، یا بخار، یا چیز دیگر یقین می‌کنیم که صعود جسم، محال عقلی نیست لکن مستند به سببی باید باشد که اگر بدون هیچ سببی باشد، خلاف

معراج، ص: ۳۲

عادت است و جزء معجزات محسوب می‌شود؛ چون اگر محال بود واقع نمی‌شد؛ مثلا سنگ را تا با دست بالا نیندازی، بالا نمی‌رود. آهن به وسیله قوّه بخار و برق بالا می‌رود. جسم سنگین مثل هواپیما صعود و بلندشدنش از زمین عقلا محال نیست، محتاج قوّه‌ای است.

غرض، جسم سنگین بالا رفتنش و صعود نمودنش را به سمت بالا عقل محال نمی‌بیند چطور ممکن نیست و حال آنکه این مرغها به وسیله بالشان بالا می‌روند ولی عادتا چیزی خودبه‌خود بالا نمی‌رود.

اگر حیوان است، بال و اگر جسم دیگری است، قوّه قهریّه لازم دارند؛ مثلا زور دست می‌خواهد. قوّه شما به همراه سنگ است، بالا می‌رود تا قوّه چه باشد، قوّه که کمتر باشد، کمتر بالا می‌رود، وقتی قوّه تمام شد، جسم برمی‌گردد.

حال گوییم شما با قوّه خود سنگی را به بالا می‌اندازی، بالا می‌رود، امّا خدای عالم نمی‌تواند رسول خودش را به آسمان ببرد؟

خدای تعالی بدون اسباب ظاهری، پیغمبرش را به آسمانها برد و این برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اعجاز بود.

مسافت بسیار در زمانی اندک

موضوع دیگری را که به بعضی ایراد کرده‌اند موضوع سرعت سیر است و اشکال گرفته‌اند که چطور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مسافت پنجاه هزار سال را در کمتر از یک شب طی کرد؟

این سؤالات به علّت بی‌اطّلاعی از عالم خلقت است.

معراج، ص: ۳۳

بهترین جواب برای این سؤالات موضوع سرعت سیر کره زمین است. کره زمین در هر ثانیه‌ای چهار فرسخ و کسری به دور خورشید می‌گردد و در هر دقیقه‌ای، چهار فرسخ به دور خود می‌چرخد. یا مثلا ستاره مشتری یک‌هزار و چهارصد برابر کره زمین است و با این بزرگی به قدری سریع است که در هر نفس کشیدنی، سه فرسخ راه را طی می‌کند، در هر ساعت، ده‌هزار فرسخ حرکت می‌کند و

همچنین خورشید نیز که یک میلیون و سیصد هزار برابر کره زمین است، با سیّارات خود در حرکت انتقالی، هر ثانیه چهارده میل سیر می‌کند.

دیگر سرعت سیر اجسام لطیفه مانند باد است که بساط حضرت سلیمان را صبح از شام حرکت می‌داد و ظهر به استخر فارس می‌رسید و فرود می‌آورد (غدوها شهر و رواحها شهر) و حال آنکه بساط سلیمان دو فرسخ طول و یک فرسخ عرض آن بود و شش‌صد هزار کرسی روی آن نصب و وسط آن منبر سلیمان بود.

و نسبت به قوّه و سرعت سیر طایفه جن در قرآن مجید می‌فرماید:

«عفریتی از طایفه جن گفت: من تخت بلقیس را از شهر سبا می‌آورم پیش از آنکه از جای خود برخیزی[۳۲] و آصف فرمود پیش از آنکه چشم خود را بهم زنی، می‌آورم و فورا تخت با آن عظمت را در کمتر از یک لحظه حاضر نمود».[۳۳]

---

(۱)- قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ ... نمل: ۳۹.

---

[۳۲] (۱)-\i قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ ...\E نمل: ۳۹.

[۳۳] (۲)-\i قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ...\E نمل: ۴۰.

(۲)- قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ ... نمل: ۴۰.

معراج، ص: ۳۴

باز هم از اجسام لطیفه نور است که در هر ثانیه سیصد هزار میل راه را طی می‌کند. هفت دقیقه طول می‌کشد تا نور خورشید به زمین برسد درحالی‌که فاصله خورشید تا زمین نود میلیون میل راه است، آیا با این حال در این دستگاه الهی محال است که خدا، رسول و حبیب خود را در مدّت کمتر از یک شب به آسمان ببرد. بشر توانسته است طیّاره‌ای درست کند که صدها کیلومتر راه را در ساعت طی کند، امّا خدا نمی‌تواند رسولش را بالا ببرد؟ درحالی‌که او مسبّب الأسباب است و قوّه او فوق همه قدرتها و قوّه‌هاست.

پرسش و پاسخ آن

و امّا موضوع دیگر آنکه می‌گویند: رفتن به آسمانها برای چه؟

خدا که همه جا حاضر است، زمین و آسمان برای او فرقی ندارد.

جواب این سؤال در کتاب بحار الأنوار است که یک نفر به امام هفتم علیه السّلام عرض کرد: آیا خدا متّصف به مکان می‌گردد؟

فرمود: نه، همه جا برایش یکسان است.

عرض کرد: پس چرا جدّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به آسمانها بردند؟

حضرت فرمود:

«چون فرشته‌های آن عوالم آرزوی دیدنش را داشتند. ملائکه مشتاق دیدن او بودند، رفت تا اهل آسمانها هم از وجودش لذّت برند. دیگر آنکه او را بردند تا عجایب عالم ملکوت را ببیند و بیاید به

اهل دنیا خبر بدهد».[۳۴]

اجمالا حضرت می‌فرماید: «برای آنکه عجایب عالم ملکوت را نشانش دهند، او را به آسمانها بردند».

از یکی از ائمّه راجع به معراج پرسیدند، جواب فرمود: «کعبه خانه خدا در زمین است، مسجد خانه خداست، خدا دوست داشت

[۳۴] (۱)- أن یشرّف به ملائکته و سکّان سمواته و یکرمهم بمشاهدته و یریه عجائب عظمته(بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۴۸).

بقعه‌هایی هم که در آسمانهاست به قدوم حبیبش محمّد صلّی اللّه علیه و آله مشرّف گردد».[۳۵]

دیدار پیامبر با علی علیهما السّلام در معراج

از جمله مشاهدات رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنکه در آسمان پنجم صورت نورانی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را دید و از جبرئیل سؤال فرمود: «مگر ابن عمّم قبل از من آمده است؟».

جبرئیل عرض کرد: «خیر، ملائک مشتاق دیدن علی علیه السّلام بودند، لذا خداوند ملکی را به شکل علی علیه السّلام درآورد تا ملائک هم لذّت ببرند».

و در روایت دیگر است که: «هر شب جمعه هفتاد هزار ملک به زیارت این صورت می‌آیند و ثوابش برای دوستان علی علیه السّلام است».[۳۶]

یکی از عجایبی که خدا آن شب نشان پیغمبرش داد، ارواح انبیا بود. مجمع انبیا در مسجد اقصی بود تعدادی از انبیا جمع شدند.

---

[۳۵] (۲)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۴۸.

[۳۶] (۳)- همان: ۳۸۶(با اندك تفاوت).

(۱)– أن یشرّف به ملائکته و سکّان سمواته و یکرمهم بمشاهدته و یریه عجائب عظمته (بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۴۸).

(۲)– بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۴۸.

(۳)– همان: ۳۸۶ (با اندک تفاوت).

معراج، ص: ۳۶

جبرئیل هم در مسجد اقصی اذان گفت و بازوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را گرفت و عرض کرد: «یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله! جلو بایست».

خاتم انبیا فرمود: «تو بایست».

جبرئیل عرض کرد: «از روزی که خدا نور تو را خلق کرده، ما تقدّمی بر تو نداریم» و این آیه رسید: «ای پیغمبر! از این انبیا که قبل از تو برگزیدیم بپرس که اساس دعوت اینها چه بوده؟ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسید، آنها گفتند: اساس دعوت ما لا اله الا اللّه

بوده و گرفتن عهد از امّت راجع به تو و برادرت علی علیه السّلام».[۳۷]

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و رؤیت ملکوت در معراج

دیگر از اموری که برای پیغمبر در معراج وقوع یافت، ملکوت اشیاء بود. ملکوت یعنی باطن (ملک یعنی ظاهر) آنچه بعد از مرگ ظاهر می‌شود، ملکوت گویند. خدای عالم در معراج ملکوت امّتش را نشان حبیبش داده لذا این مطلب را سوقات آورد.

حدیثی است در بحار الأنوار که مقدّماتش مفصّل است.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود خدای تعالی جماعتی از امّتم را نشانم داد. دیدم عدّه‌ای شکمشان آن‌قدر بزرگ شده که از بزرگی شکم نمی‌توانند برخیزند. از جبرئیل پرسیدم: «اینها چه کسانی هستند؟».

---

(۱)– وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ زخرف: ۴۵.

معراج، ص: ۳۷

---

[۳۷] (۱)-\i وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ\E زخرف: ۴۵.

عرض کرد: «اینها از امّت تو هستند».

گفتم: «چرا این‌طورند؟».

عرض کرد: «اینها رباخوارانند».

فرمود: «دیدم جماعتی دیگر را که خوراک لذیذی یک طرف و خوراک عفن یک طرف، آنها خوراک لذیذ را گذاشته‌اند و از خوراک بد می‌خورند، سؤال کردم گفت: اینها هم از امّت تو هستند که حلال را رها کرده و حرام را گرفته‌اند».

مثلا شخصی زن دارد ولی نگاه به زن بیگانه می‌کند. غرض آنکه حلال را حرام می‌کنند و پاک را کثیف می‌کنند و می‌خورند، قسم دروغ در معامله یاد می‌کنند و بالجمله اکثر خلق این‌طورند، از پاکیزه گریزان هستند.

فرمود: «دیدم عدّه‌ای دیگر را خوابانده‌اند و با سنگ سرشان را خورد می‌کنند! سؤال کردم اینها کی هستند؟ عرض کردند: اینها کسانی هستند که به نماز عشا اعتنایی ندارند. اینها کسانی هستند که می‌خوابند و نماز نمی‌خوانند».

فرمود: «دیدم جماعت دیگری را که از گلوی آنها آتش فرو می‌کنند و از دبرشان خارج می‌شود! سؤال کردم، گفتند: اینها آنانی هستند که مال یتیم را می‌خورند».

فرمود: «دیدم جماعت دیگری از امّتانم را درحالی‌که مأمورین گوشتهای پهلوی آنان را می‌کنند و در دهانشان می‌گذارند و آتش

معراج، ص: ۳۸

می‌شود و پایین می‌رود. سؤال کردم، گفتند: اینها همّازند». «همّاز» یعنی غیبت‌کننده وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ.[۳۸]

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اینها را دید و فرمود، خواه ما بشنویم یا نشنویم، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در معراج دید ولی ما بعد از مرگ مشاهده می‌کنیم.

اجمالا خدای تعالی علاوه بر صورت، معانی و حقایق را هم نشان پیغمبرش داد، هم از آسمانها و هم از اهل آسمانها و ملکوت عرش را نشانش دادند. واقعا دستگاه عجیبی است، فرمود رسیدم به بیت المعمور، دو رکعت نماز در بیت المعمور خواندم و در بیت المعمور عدّه‌ای از اصحاب با من بودند درحالی‌که عدّه‌ای با لباس فاخر و

---

[۳۸] (۱)- همزه: ۱.

عدّه‌ای با لباسهای چرک و کثیف. در مسجد که رسیدیم لباس کثیفها را به مسجد راه ندادند یعنی چه؟ هر کسی لباس تقوا دارد با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است. نمی‌شود شخص کثیف در جای تمیز و پاک وارد شود. شما که می‌خواهید با محمّد صلّی اللّه علیه و آله به بهشت روید، لباس خوب نمی‌خواهید؟ در حالات ابراهیم ادهم نوشته‌اند که پس از مدّتی فقر دید خیلی کثیف و چرک شده است، با لباس کهنه به حمّام آمد، استاد حمّامی دستور داد او را بیرون کردند. آمد در خارج حمّام نشست و گریه کرد. حمّامی رقّت کرد. آمدند عقبش که بازش گردانند نیامد، هرچه کردند نیامد، گفتند: چرا نمی‌آیی؟ گریه‌ات برای چیست؟

گفت: گریه‌ام نه برای این است که از حمّام بیرونم کرده‌اند بلکه فکر

---

(۱)– همزه: ۱.

معراج، ص: ۳۹

بهشت آن عالم را می‌کنم، می‌بینم در این دنیا به واسطه کثافت به حمّام را هم نمی‌دهند، آن‌وقت چطور فردای قیامت با روح کثیف و

بدون تقوا می‌گذارند پشت سر محمّد صلّی اللّه علیه و آله وارد بهشت شوم.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مشاهده ملکوت قبل از وقوع آنها

برگردیم، کلام در مشاهدات رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود.

ممکن است کسی بگوید که این مشاهدات مذکوره هنوز وقوع نیافته پس چطور دید؟ جواب آن است که آنچه را که بعدا واقع می‌شود صورتش را نشان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دادند؛ مثلا منظره اهل بهشت و اهل جهنّم را که بعدا واقع می‌گردد، خدا نشان پیغمبر داد؛ یعنی صورت ملکوتیّه آنها را پیغمبر دید.

مشاهدات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در معراج پیرامون زنان

در بحار الأنوار روایت می‌کند که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

«یک روز من و فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدیم بر حبیب خدا محمّد صلّی اللّه علیه و آله، رسول اللّه را گریان دیدیم. فاطمه زهرا علیها السّلام از پدرش علّت گریه را سؤال کرد، حضرت فرمود: متذکّر شدم آنچه را که در لیلة المعراج از عذاب زنها نشانم دادند.

حضرت زهرا علیها السّلام به پدر عرض کرد: مگر راجع به عذاب زنها چه دیدید؟».

خلاصه روایت شریفه آنکه: «حضرت فرمود: دیدم زنی را که به

معراج، ص: ۴۰

مویش آویزانش کرده‌اند درحالی‌که مغزش می‌جوشد. و دیدم زنی را که به زبانش آویزان شده و در حلقش حمیم جهنّم می‌ریزند. و دیدم زنی را که به پستانش آویزانش کرده‌اند و دیدم زنی را که دست و پایش را بسته و مارها بدان می‌پیچند و دیدم زنی را که سرش خنزیر (خوک) و بدنش شکل الاغ است.

حضرت زهرا منقلب شده و عرض کرد: مگر چکار کرده‌اند که چنین می‌شوند؟

حضرت فرمود: آن زنی را که به مویش آویزان کرده‌اند و مغزش می‌جوشد، زنی است که مویش را نامحرم ببیند».[۳۹]

زمان ما چه خبر است؟ از بس منکر شایع شده، قبح آن هم از بین رفته است. دختر مسلمان، زن مسلمان بی‌حجاب بیرون می‌آید.

---

[۳۹] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۵۱- ۳۵۲.

حجاب حکم خداست در قرآن مجید؛[۴۰] البته آنها که به مسجد

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۵۱- ۳۵۲.

(۲)- راجع به حجاب در سوره نور می‌فرماید: ... وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ ... نور: ۳۱.

فرماید: بزنند یعنی فرو گذارند زنان مقنعهای خود را بر گریبانهای خویش (یعنی گردن خود را به مقنعه بپوشانند تا موی و بناگوش و گردن و سینه ایشان پوشیده بماند) و ظاهر نسازند آرایش خود را از پیرایه‌ها و جامه‌های رنگین و غیر آنچه جای آنکه مواضع آن را ظاهر بنمایند.

و در سوره احزاب می‌فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ... احزاب: ۵۹.

---

[۴۰] (۲)- راجع به حجاب در سوره نور می‌فرماید:\i ... وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ ...\E نور: ۳۱.

فرماید: بزنند یعنی فرو گذارند زنان مقنعهای خود را بر گریبانهای خویش(یعنی گردن خود را به مقنعه بپوشانند تا موی و بناگوش و گردن و سینه ایشان پوشیده بماند) و ظاهر نسازند آرایش خود را از پیرایه‌ها و جامه‌های رنگین و غیر آنچه جای آنکه مواضع آن را ظاهر بنمایند.

و در سوره احزاب می‌فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ... احزاب: ۵۹. ای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله! بگو مر زنان خود را و دختران خود را و زنان مؤمنان را که به وقت بیرون رفتن از خانه، نزدیك گردانند و فرو گذارند بر رو و پهلوهای خود چادرهای خود را یعنی وجوه و ابدان را بدان بپوشند(تفسیر منهج الصادقین: ۷/ ۳۶۸).

می‌آیند منزّهند؛ امّا بر عهده‌شان است که به بستگانشان هم برسانند.

باید به زنهای دیگر گفت نصّ صریح قرآن است، جایی که حرام است پیدا بودن موی زن و نگاه کردن به او درحالی‌که محرّک شهوت نیست، پس وای اگر برجستگیهای محرّک شهوت خود را نپوشاند، آیا این‌گونه زنها فکر نمی‌کنند روزی هم این صورت را روی خاک می‌نهند، با سر وارد قبرشان می‌کنند، اوّل خودتان بعد دیگران را مطّلع کنید. اگر از بستگانتان کسی این‌طور است، اوّل به زبان ملایم و بعد به تندی بعد به اعراض بگویید، به بیچاره‌ها، به بی‌اطّلاعها شما برای خدا تذکّر دهید، نگویید فایده ندارد، برای کسی که دلش نمرده باشد، فایده و تأثیر دارد، خصوصا زن که خدا حیایش را زیاد قرار داده است.

حضرت فرمود: «آنکه را به زبانش آویزان کرده بودند و در گلوی او از حمیم جهنّم می‌ریختند زنی است که به شوهرش جسارت کند، بی‌ادبی کند».

در روایت دارد که: «کمترین اذیّت زن نسبت به شوهر آن است که بگوید من در خانه تو خیری ندیدم». پس شما متوجّه باشید هرکدام

دختر دارید سفارش کنید زبانش را نگه دارد و الّا اگر کلمه درشتی به شوهرش بگوید، این است عقوبتش.

—

ای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله! بگو مر زنان خود را و دختران خود را و زنان مؤمنان را که به وقت بیرون رفتن از خانه، نزدیک گردانند و فرو گذارند بر رو و پهلوهای خود چادرهای خود را یعنی وجوه و ابدان را بدان بپوشند (تفسیر منهج الصادقین: ۷/ ۳۶۸).

معراج، ص: ۴۲

فرمود: «آنکه را به پستانش آویزان کرده‌اند آن زنی است که بدون علّت شوهرش را از هم‌بستری با او مانع شود».

فرمود: «آن زنی که به پاهایش آویزان شده زنی است که بدون اجازه شوهرش از خانه بیرون رود».[۴۱]

دیگر آنکه حضرت فرمودند: «زنی را دیدم که گوشتهای بدنش را با مقراض می‌چیدند و مجبورش می‌کردند که بخورد. این زنی است که برای مرد بیگانه آرایش کند، بی‌حیای بی‌شرم معلوم نیست کجا

---

[۴۱] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۵۲.

می‌خواهد برود. لباسی را که برای شوهرش باید بپوشد، زینتی را که باید برای شوهرش بنماید، برای مردم می‌کند نه برای شوهرش؛ مستحبّ است زن بهترین آرایشها را کند، امّا برای شوهرش حتّی منع شده که خضاب نکند؛ مثلا اگر مویش سفید شده، موی خود را خضاب بزند تا شوهرش از او متنفّر نشود، ولی این کار را برای شوهرش بکند نه برای صد هزار نفر. غیرت کجا رفته است؟ حمیت چه شده؟ مثل این‌که رگی بوده خشک شده است. غیرت که از شؤون انسانیّت است در دوره ما مثل این‌که از بین رفته است.

فرمود: «آن زنی که دست و پایش را بهم بسته و اطرافش را مارها و عقربهای عالم برزخ احاطه کرده‌اند زنی است که رعایت پاکی بدن و لباس خود را نمی‌نماید و غسل حیض و جنابت نمی‌کند

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۵۲.

معراج، ص: ۴۳

و نماز را خفیف می‌شمارد».[۴۲]

---

[۴۲] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۵۲.

مستحبّ است که زنها در همان موقع قاعدگی هم وضو بگیرند و بر سجّاده بنشینند و به همان مدّتی که در غیر آن حالت نماز می‌خواندند، نشسته ذکر بخوانند، مؤمنات باید متوجّه باشند که همیشه لباس و بدنشان پاک باشد. حدیث را تمام کنیم.

فرمود: «امّا آن زنی را که دیدم صورتش صورت خوک و بدنش به شکل الاغ است این زن نمّامه است».

نمّام؛ یعنی کسی که حرف کسی را پیش دیگری نقل می‌کند که باعث فساد گردد.

فرمود: «و همچنین است عقوبت کذّاب (یعنی کسی که خیلی دروغ می‌گوید)».

فرمود: «زنی را دیدم که سر تا پایش شکل سگ است و آتش از پایینش داخل و از حلقش خارج می‌شود. این زن آوازه‌خوان است».

و فرمود: «دیدم زنی را که کر و کور و گنگ می‌باشد و آن زنی است که بچّه از زنا بیاورد و به شوهرش ببندد».

و فرمود: «دیدم زنی را که گوشتش را با مقراضها قطع می‌نمودند و آن زنی است که خود را به مرد اجنبی عرضه بدارد».

و فرمود: «زنی را دیدم که صورت و بدنش می‌سوزد و امعای

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۵۲.

معراج، ص: ۴۴

خود را می‌خورد و آن زنی است که قوّاده بوده است (یعنی دو نفر را به حرام بهم می‌رسانده)».

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و رؤیت بهشت و جهنّم در معراج

دیگر از امور معراج نشان دادن بهشت و جهنّم است. پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر ملکی را که ملاقات می‌کردم از من درباره ابن عمّم علی علیه السّلام پرسش می‌نمود که گمان کردم علی از من در آسمانها مشهورتر است. همچنان می‌رفتم تا رسیدم به ملک بزرگی که او نه خنده‌ای می‌کرد و نه راجع به علی علیه السّلام چیزی پرسید. از جبرئیل سؤال کردم این ملک کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این مالک جهنّم است و تا به حال به روی کسی نخندیده است وگرنه به روی شما هم خنده می‌کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

فرمود: به او بگو که روپوش از روی جهنّم بردارد (در اینجا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید که جبرئیل در عالم بالا مطاع است) پرده جهنّم را که عقب زدند، التهابش بلند شد که ترسیدم مرا بگیرد پس رسول مکرّم صلّی اللّه علیه و آله فرمود بپوشان روی آن را که می‌ترسم مرا هم بگیرد».[۴۳]

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و رؤیت درخت طوبی در بهشت

دیگر آنکه پیغمبر خدا در بهشت اموری را مشاهده فرمود که

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۸۲ (با اندک تفاوت).

معراج، ص: ۴۵

بعدا اطّلاع داد و بعضی از آنها در روایات ذکر شده، از جمله مطالبی که ذکر فرموده مسأله بزرگی «درخت طوبی» است که فرمود: «اگر پرنده‌ای برای رسیدن به بالای آن حرکت کند، باید صد سال راه را بپیماید و فاصله هریک از برگ آن تا برگ دیگر، یک سال راه است و اصل این درخت در خانه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است. نیست خانه‌ای در بهشت مگر این‌که از این درخت

[۴۳] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۸۲(با اندك تفاوت).

بهره‌ای دارد و شاخه‌ای از آن به هر خانه اتّصال دارد». اینها دیدنی است نه گفتنی و شنیدنی.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مشاهده خوراکیهای بهشت

دیگر راجع به خوراک بهشت است که فرمود: «جبرئیل دانه خرمایی به من داد که از کره نرمتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک معطّرتر بود».

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مشاهده عمارت ساختمان توسّط ملائک

دیگر از اموری که مشاهده فرمود و اطّلاع داد فرمود: «دیدم زمینی را که بدون عمارت است و ملائک مشغول ساختن عمارت بودند؛ یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و گاهی هم می‌ایستادند و کار نمی‌کردند. گفتم چه می‌کنید؟ عرض کردند: خانه می‌سازیم برای امّت تو. گفتم: چرا گاهی می‌ایستید؟ گفتند: هروقت سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلّا اللّه و اللّه اکبر بخوانند ما می‌سازیم، وقتی‌که نمی‌خوانند، ما باز می‌ایستیم».

معراج، ص: ۴۶

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مشاهده نور زهرا و ائمّه اطهار علیهم السّلام در بهشت

از امور دیگری که پیغمبر اکرم در بهشت مشاهده کرد، نور دخترش حبیبه خدا فاطمه زهرا علیها السّلام بود. نور زهرا در هر عالمی به نوعی ظهور داشته است. در لیلۀ المعراج در بهشت برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ساق عرش طلوع کرد، وقتی نظر فرمود نور ائمّه را دید؛ اوّل نور علی، بعد فاطمه تا برسد به حضرت حجت— عجّل اللّه تعالی فرجه.

و در روایت است که فرمود: «مهدی علیه السّلام را— که وصی دوازدهم من است— دیدم مثل کوکب درّی است» و لذا بعضی از بزرگان این حدیث را شاهد گرفته‌اند که حجّۀ بن الحسن— عجل اللّه تعالی فرجه— پس از اصحاب کساء از همه اهل بیت افضل است.

غرض شبح نوریّه زهرا علیها السّلام بود که قبل از تولّدش بلکه قبل از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جدّش ابراهیم خلیل اللّه دید. وقتی‌که پرده را از جلو چشمش عقب زدند به قدری چشمش قوی شد که نور ساطعی را در عرش ملاحظه کرد، پرسید: «این نور کیست؟ ندا رسید: نور حبیب ما محمّد صلّی اللّه علیه و آله. عرض

کرد: پروردگارا! نوری در جنبش می‌بینم. فرمود: نور وصیّش علی علیه السّلام است. عرض کرد: نور دیگری در جنبش می‌بینم. ندا رسید: نور دخترش زهراست. عرض کرد: دو نور در یمین‌شان می‌بینم. فرمود: حسن و حسین. عرض کرد: نه نور دیگر اطرافشان می‌بینم. فرمود: ائمّه دیگر از اولاد حسین‌اند تا حجّت بن الحسن علیه السّلام».

بلکه آدم ابو البشر هم نور زهرا را در بهشت مشاهده کرد. در

معراج، ص: ۴۷

بهشت قصری را دید که تختی در آن است و بر این تخت نور محبوبه خدا را دید و جمال دلربایش آدم را متوجّه کرد و دید تاجی بر سرش و قلّاده‌ای بر گردن او و دو گوشواره در گوشهای اوست، آدم اشاره کرد که این کیست؟ گفتند: «دختر پیغمبر آخر الزمان است؛ تاجی که بر سر دارد اشاره است به پدرش خاتم الأنبیا صلّی اللّه علیه و آله که تاج عزّت اوست.

قلّاده‌ای که بر گردن دارد، اشاره به شوهرش علی علیه السّلام و دو گوشواره او اشاره به فرزندان او حسن و حسین است».

غرض اشباح نوریّه ائمّه اطهار علیهم السّلام را خدا قبل از خلقت آنها خلق فرمود که در هر عالمی به صورتی تجلّی می‌کردند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و رؤیت منصوره در بهشت

دیگر آنکه پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «رسیدم به درخت سیبی، جبرئیل سیبی کند و تعارف نمود، بازش که کردم نوری از وسط آن ساطع شد، پرسیدم: این نور کیست؟ عرض کرد: منصوره در آسمان و فاطمه در زمین که دخترت باشد. پرسیدم: چرا در آسمانها او را منصوره گویند؟ عرض کرد: برای آنکه خدای تعالی او را نصرت می‌کند و شفاعتش را می‌پذیرد. چند در دنیا خدا ائمّه را نصرت نمود ولی نصرت الهی به اولیایش در صحرای محشر است، لذا فاطمه زهرا علیها السّلام در آن‌وقت عرض می‌کند: پروردگارا! تو نام مرا فاطمه یعنی نگاهدارنده قرار دادی، پس شیعیان را باید نگاهداری کنم. خداوند

معراج، ص: ۴۸

می‌فرماید: زهرا شفاعت کن. و فرمود: نمی‌ماند در صحرای محشر مگر آنکه دشمن اهل بیت باشد».[۴۴]

[۴۴] (۱)- برای مزید اطّلاع به کتاب« صدّیقه کبری فاطمه زهرا علیها السّلام» از بیانات حضرت آیة اللّه دستغیب مراجعه شود.

سلام جبرئیل برای حضرت خدیجه علیها السّلام

زهرا بوی گل سرخ بهشتی و بوی به بهشتی می‌داد. زهرا جنسش بشر است امّا از عالم دیگر است. نطفه‌اش در پاکترین رحمها جای گرفت؛ یعنی در رحم خدیجه کبری علیها السّلام. وقتی پیغمبر خدا خواست از معراج مراجعت کند جبرئیل حاجتی را از پیغمبر طلب کرد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: حالا که برگشتی سلام مرا به خدیجه برسان.

تفسیر سوره (وَ النَّجْمِ) با استفاده از روایات و احادیث

تفسیر ظاهر آیات شریفه که مفسّرین ذکر فرموده‌اند گفته شد.

اکنون روایاتی که از ائمّه در شرح این آیات ذکر شده گفته می‌شود:

عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی[۴۵] شدید القوی؛ یعنی پروردگار عالم (این معنا منافات با معنای قبلی که جبرئیل بود ندارد؛ چون جبرئیل هم که چیزی از خود ندارد، واسطه وحی الهی است و بس) بالجمله شدید القوی؛ یعنی خدای عالم که تعلیم کرد به حبیبش محمّد صلّی اللّه علیه و آله چون ضمیر «ه» برمی‌گردد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس آیات بعد راجع به رسول خداست.

---

[۴۵] (۲)- نجم: ۵.

(۱)– برای مزید اطّلاع به کتاب «صدّیقه کبری فاطمه زهرا علیها السّلام» از بیانات حضرت آیة اللّه دستغیب مراجعه شود.

(۲)– نجم: ۵.

معراج، ص: ۴۹

ذُو مِرَّةٍ ...؛ یعنی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله صاحب رأی و عقل می‌باشد؛ صاحب حسن اخلاق در خلقش و کارش است. ... فَاسْتَوی؛ یعنی محمّد صلّی اللّه علیه و آله استقامت به خرج داد در تبلیغ رسالت و انجام وظیفه عبودیّت و خدمتگزاری خدای عالم. واقعا هم استقامت به خرج داد.

مدّت ۲۳ سال رنجها و مشقّات را تحمّل کرد، یک نفر تک و تنها در میان یک قوم وحشی، آدمخور و درنده پایداری به خرج داد: وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلی[۴۶]؛ و هو یعنی محمّد صلّی اللّه علیه و آله در ملأ اعلی بود، اشاره به لیلة المعراج است که خداوند او را به آسمانها برد و

[۴۶] (۱)- نجم: ۷.

سماویات و عرشیان و ملکوت و ملکوتیان را نشانش داد. اجمالا مهمّ مطلب آیه شریفه: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی* فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی[۴۷] است.

قبلا راجع به نزدیک شدن جبرئیل به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ذکر شد، ولی از طریق اهل بیت دنا فتدلّی باللّه تفسیر شده؛ یعنی نزدیک به خدا دنا؛ نزدیک شد (یار نزدیکتر از من به من است) حال معنی نزدیکی و قرب را باید متوجّه بود، قرب نزدیکی مکانی نیست بلکه قرب منزلت و شأنی است، خدا همه جا حاضر و ناظر است و به مخلوقاتش از هر چیز نزدیکتر است چنانچه در قرآن می‌فرماید: «ما از رگ شریان به او نزدیکتریم».[۴۸]

لکن انسان به حسب ادراک و شعور، فرسنگها از خدای خود دور

---

(۱)- نجم: ۷.

(۲)- نجم: ۸- ۹.

(۳)- ... وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ ق: ۱۶.

معراج، ص: ۵۰

---

[۴۷] (۲)- نجم: ۸- ۹.

[۴۸] (۳)-i\ ... وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِE\ ق: ۱۶.

www.i20.ir

است و در تحت حجب ظلمانیّه آمال و هواهایش محجوب می‌باشد مگر این‌که خدا به فضلش عبد را مورد لطف قرار دهد و حجب او را برطرف نماید، آنگاه قرب خدای را دانسته و آیه شریفه: ... وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ ...[۴۹] را فهمیده در مقام مخاطبه و مناجات با او بر آید. در این هنگام از لذایذ مناجات و افاضه درجات آنچه را که قلم و لسان از شرحش عاجز است و چشیدنی است نه گفتنی، بهره‌مند می‌گردد. اینجاست که معنی حدیث: «الصلاةُ معراج المؤمن»[۵۰] و حدیث: «المصلّی یناجی ربّه»[۵۱] و آیه شریفه: ... وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ[۵۲] هویدا می‌گردد.

البتّه قرب هرکس هم حد و درجه‌ای دارد که درجه اعلایش نصیب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شد. در این وقت جبرئیل دیگر با رسول اللّه نتوانست حرکت کند و به ایشان عرض کرد: یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! به قربی رسیده‌ای که هیچ ملک و پیغمبری راه به آن ندارد (حتّی خود جبرئیل) به حدّی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد که محاذی خدای خود قرار گرفت و هیچ حجاب و پرده‌ای جلو چشم قلب او نبود.

---

[۴۹] (۱)- حدید: ۴.

[۵۰] (۲)- مستدرك سفينة البحار: ۶/ ۳۴۳.

[۵۱] (۳)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۱۶.

[۵۲] (۴)- علق: ۱۹.

حسین علیه السّلام در دعای عرفه می‌فرماید: «کور باد چشمی که تو را نبیند».[۵۳] بالجمله، مراتب قرب، معنوی است نه جسمانی و مکانی

---

(۱)– حدید: ۴.

(۲)– مستدرک سفینهٔ البحار: ۶/ ۳۴۳.

(۳)– بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۱۶.

(۴)– علق: ۱۹.

(۵)– مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السّلام در روز عرفه.

و دیدن به چشم قلب است نه به چشم حس. در خصوص درجه قرب پیغمبر اکرم که هیچ ملک و پیغمبری بدان نرسید، دانشمند بزرگی فرمود: «ما چه بگوییم در شرح مقامی که جبرئیل بدان راه نداشته».

این از حد عقل و ادراک ما بالاتر است. جبرئیل هم آن مرتبه: أَوْ أَدْنی را ندانست. «دنی محمّد من ربّه فتدلی»؛ چنانچه حضرت باقر علیه السّلام می‌فرماید: «یعنی پس زیاد کرد نزدیک شدنش را».

[۵۳] (۵)– مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السّلام در روز عرفه.

(تدلی) به معنی از عناد افتادن و در عبودیّت غرق شدن است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به آن رسید و شاید فنایی را هم که ذکر کرده‌اند همین‌جا باشد.

(تدلی؛) یعنی در کمال علم و عظمت حق خود را نیست دیدن و در برابر عظمت خدای عالم خود را فراموش کردن.

عجز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در ثنای خداوند

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌فرماید: دَنا فَتَدَلَّی؛ یعنی رسید و فهم پیدا کرد».[۵۴]

مسلّم است که بشر هرچه به خدا نزدیکتر شود، به ضعف و عجز خود بیشتر متوجّه می‌شود، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به قدری فهم پیدا کرد که در سجده عرض می‌کرد: «محمّد کیست که ثنای تو را کند».

رسول اللّه با آن عظمت شأنش می‌فرمود من نتوانم ثنای خدای را کنم، خدایا تو خودت چنانی که ثنای خودت را نمودی تا برسد به

---

(۱)– تفسیر البرهان: ۴/ ۲۵۰.

---

[۵۴] (۱)- تفسیر البرهان: ۴/ ۲۵۰.

جایی که می‌گوید:

«ما عبدناک حقّ عبادتک و ما عرفناک حقّ معرفتک».[۵۵]

تو را آن‌طوری که سزاوار شناختنی، نشناختیم و تو را آن‌طور که سزاوار پرستشی، نپرستیدیم. عقل هرچه بیشتر شود، عجز بیشتر می‌شود. ببینید حضرت زین العابدین چه عجزی در دعاهای صحیفه سجّادیّه‌اش اظهار می‌دارد.

در موضوع دَنا فَتَدَلَّی تعبیراتی در روایات است که می‌ترسم بیان و ذکرش موجب وهم شود، بهتر است بگذریم. موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌فرماید: پس گردید فاصله بین محمّد و پروردگارش قابَ قَوْسَیْنِ به مقدار دو کمان أَوْ أَدْنی بلکه نزدیکتر «دنوّا و اقترابا من العلیّ الأعلی».[۵۶]

«قرب» به حسب معنا و حقیقت که عبارت است از زیادتی معرفت و نجوا با پروردگار إن شاء اللّه در آیات بعد روشن‌تر خواهد گردید، امّا قَوْسَیْنِ؛ یعنی دو کمان، منظور از این کلمه چیست؟ مفسّرین ذکر

---

[۵۵] (۱)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۳.

[۵۶] (۲)- همان: ۱۰۲/ ۱۰۸.

کرده‌اند که تشبیه است چنانچه در محسوسات که می‌خواهند شدّت نزدیکی را ذکر کنند می‌گویند به قدری نزدیک شد به اندازه دو کمان.

دوستی با پیامبر و آل او علیهم السّلام دوستی با خداوند است

بعضی ذکر فرموده‌اند که علاوه بر این معنا لطیفه‌ای درباره

---

(۱)– بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۳.

(۲)– همان: ۱۰۲/ ۱۰۸.

«قوسین» است. گویند و نوشته‌اند که در زمان سابق (شاید حال هم این‌طور باشد) در بین قبایل عرب اگر بنا می‌شد رئیس دو قبیله باهم توافق کنند قاعده داشته‌اند که رئیس یک قبیله نزد دیگری می‌آمد و با هم عهد می‌کردند که ما هر دو در جنگها و سایر موارد، یکی هستیم.

آن‌وقت پس از این عهد و میثاق، کمانهای خود را می‌آوردند و دو کمان را بر هم منطبق می‌نمودند، سپس یک تیر در وسط این دو

کمان قرار می‌دادند و باهم تیر را رها می‌کردند. انداختن یک تیر از دو کمان؛ یعنی من و تو یکی هستیم و برای مثال اگر کسی به یکی از این دو نفر پناهنده می‌شد مثل این‌که به دیگری هم پناهنده شده است.

در این آیه شریفه خدای تعالی می‌خواهد بفهماند که به قدری بین ما و محمّد صلّی اللّه علیه و آله نزدیکی حاصل شد مانند دو کمان روی هم؛ یعنی هر که به او پناهنده شود، به ما پناهنده شده، هر که را هم که او شفاعت کند، به لطف ما رسیده است.

دوست محمّد صلّی اللّه علیه و آله دوست خداست، دشمن او دشمن خداست؛ هرکس رو به او و آل او کرد، رو به خدا نموده و آنها رو به هر که کنند خدا هم رو به وی می‌کند.

تعلّق یافتن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خداوند

دیگر از معانی (تدلی) تعلّق است؛ یعنی آن‌قدر سالار انبیا بندگی ابراز داشت که به خدای عالم تعلّق پیدا کرد و از او شد و ابواب

معراج، ص: ۵۴

رحمت بر قلب مبارک او مفتوح گردید و رسید به مقامی که جبرئیل هم بدان راهی نرفت. مسلّم است وقتی‌که جبرئیل از رسیدن بدان عاجز است، ما از درک آن عاجزتریم.

فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی[۵۷] پس وحی کرد خداوند عالم آنچه را که وحی فرمود؛ یعنی در آن حال خدا بلاواسطه به رسولش وحی نازل فرمود. جبرئیل هم دیگر در آن‌وقت واسطه نبود: فَأَوْحی پس ذات مقدّس احدیّت به سوی عبدش وحی فرستاد.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «در آن حال از مصدر جلال ندا بلند شد یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! که را دوست می‌داری؟».

عرض کردم: «من علی را دوست می‌دارم».

فرمود: «نظر کن به طرف راست». نظر کردم صورت علی را دیدم.

علی علیه السّلام به معراج نرفت امّا خدای تعالی صورت علی را برای انس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مجسّم کرد. ما اگر بخواهیم شخص عزیزی را دعوت کنیم، تفحّص می‌کنیم که او که را دوست می‌دارد تا آن شخص را هم دعوت کنیم، در اینجا هم خدای تعالی برای انس پیغمبر، ملکی را به صورت علی علیه السّلام درآورد

---

[۵۷] (۱)- نجم: ۱۰.

تا هروقت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نظر می‌افکند، علی را پهلوی خود ببیند. ندا رسید: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! که را وصیّ خودت قرار داده‌ای».

عرض کرد: «هر که را تو معیّن کنی».

---

(۱)- نجم: ۱۰.

معراج، ص: ۵۵

خدا فرمود: «ابن عمّت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام».

ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی.[۵۸]

کذب دو نوع قراءت شده یکی به تشدید ذال و دیگری بدون تشدید.

امّا وجه تخفیف؛ یعنی پس دروغ نگفت قلب پیغمبر مکرّم آنچه را دید؛ یعنی هرچه در لیلهٔ المعراج چشم او دید از صورت اصلی جبرئیل و بهشت و جهنّم و بالجمله عوالم ملک و ملکوت همه درست بود و خلاف واقع ندید و اگر متعلّق رؤیت خدا باشد؛ یعنی چشم دل

---

[۵۸] (۱)- نجم: ۱۱.

محمّد درست علم به خدا پیدا کرد. و امّا وجه تشدید ذال پس اوّل مناسب است کلمه‌ای اینجا عرض کنم.

ادراک‌کننده «قلب» است. چشم و گوش، ذائقه، شامه و غیره مجاری ادراکند نه نفس ادراک‌کننده. چشم روزنه دیدن است امّا قلب می‌بیند. چشم یک روزنه‌ای است که به قلب اتّصال دارد، اگر چشم خودش بیننده است، پس چرا چشم مرده نمی‌بیند، بینایی مربوط به روح و قلب است. چشم، آلت اجرای دیدن است و همچنین است گوش و سایر اعضا. اینجا مثالی را هم باید قبل از شرح مطلب ذکر نمود و آن این‌که شما خودتان هزار مرتبه چیزهایی جلوتان بوده و ملتفت نشده‌اید، یا گاهی در صحّت آنچه دیده‌اید شک دارید، گاهی هم از طرف قلب تکذیب می‌شود.

---

(۱)– نجم: ۱۱.

معراج، ص: ۵۶

خداوند می‌فرماید: «صورت جبرئیل را که در افق اعلی بود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دید؛ دیدنی که قلبش حاضر بود»؛ یعنی با اطمینان قلب همراه بود که این صورت اصلی جبرئیل است و همچنین

سایر اموری را که در معراج دید، همه را قلب شریفش تصدیق به حق بودن آن داشت.

امّا معنای دوّم که در روایت اهل بیت است آنکه مراد از «رأی» رأی ربّه است. ضمیر «رأی» برمی‌گردد به فؤاد؛ یعنی تصدیق کرد آنچه را که چشم دلش دید و آن قرب پروردگار بود.

پرسش از امام رضا علیه السّلام و پاسخ آن

در روایت است که: «یکی در مجلس حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد که می‌گویند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج خدا را دید، حضرت فرمود:

با چشم ظاهری؟ عرض کرد: بلی، چنین می‌گویند! حضرت فرمود:

پس این آیه چیست لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ ...[۵۹] این چشم حسّی، به خدا تعلّق نمی‌گیرد، این چشم حیوانی کجا، ربّ العالمین کجا، این چشم انسانی همان چشمی است که خر و گاو هم دارند. چشمی که هوای لطیف را نمی‌بیند، می‌خواهی خدای الطف من کلّ لطیف را ببیند. به‌هرحال، عرض کرد: پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چطور خدا را دید، حضرت رضا فرمود: با چشم قلب خدای را دید».

---

[۵۹] (۱)- انعام: ۱۰۳.

(۱)– انعام: ۱۰۳.

معراج، ص: ۵۷

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود[۶۰]: «چشمها به مشاهده او را نمی‌بینند ولی قلبها به معرفت و ایمان خدا را می‌بینند، چشم حسّی خطا می‌کند، ولی چشم باطن خطا نمی‌کند».

تشخیص خطای حسّ توسّط عقل

اگر هرکس در حال گردش آتش‌گردان به آن نظر افکند، یک دایره می‌بیند. عقل است که در دیدنش خطا و در حکمش تردیدی ندارد بلکه خطای حس را تشخیص می‌دهد. عقل می‌گوید چشم خطا کرد.

آتش‌گردان چند تا آتش در آن است که یک دایره می‌نماید. عقلت می‌گوید این دائره موهومه است. علّت وهم هم آن است که چون هنوز یک جزء آن در حس مشترک منتقش نشده جزء بعدش می‌آید، این است که دایره به نظر می‌آید.

[۶۰] (۱)- لم تره العیون بمشاهدة الأبصار و لکن رأته القلوب بحقائق الإیمان(بحار الأنوار: ۴/ ۲۷).

و همچنین مثال دیگر، قطرات باران است که به نظر خطّ مستقیمی می‌آید. نتیجه آنکه چشم عقل و نور عقل اقواست از چشم حسّی بلکه قابل مقایسه نیست و خدای را به چشم قلب می‌توان دید و بس.

پس معنی آیه این شد که فرمود: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى تکذیب نکرد بلکه تصدیق کرد قلب حبیب ما محمّد صلّی اللّه علیه و آله آنچه را که دید در لیلهٔ المعراج.

---

(۱)– لم تره العیون بمشاهدهٔ الأبصار و لکن رأته القلوب بحقائق الإیمان (بحار الأنوار: ۴/ ۲۷).

معراج، ص: ۵۸

مفسّرین ذکر کرده‌اند که الف و لام الْفُؤادُ به معنی جنس است. چرا به‌طور جنس ذکر شده؟ زیرا که حقیقت فؤاد، قلب محمّد صلّی اللّه علیه و آله است و بس که منحصر به فرد اکمل می‌گردد.

گفتار فخر رازی پیرامون ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى

یک وجه هم فخر رازی متعرّض است. هرچند خیلی بعید است ولی عیبی ندارد. می‌گوید: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى؛ یعنی هرکس اگر دل

بدهد به حرف محمّد صلّی اللّه علیه و آله تصدیق خواهد کرد آنچه را که محمّد صلّی اللّه علیه و آله دیده و خبر داده است، هر که را دیدید منکر است، اهل دل نیست، اهل هوا و هوس است؛ مثلا در گفتار خودمان می‌گوییم این گفته دلنشین است بالجمله هر صاحب‌دلی تا روز قیامت انکار نخواهد کرد آنچه را که محمّد صلّی اللّه علیه و آله دید و خبر داد».

واقعا خوب معنایی است هرچند مراد از این آیه هم این معنی نباشد ولی روی هم رفته حرفی است اساسی، اگر دلی در کار باشد نه فقط اخبار معراجیه بلکه هرچه را که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرموده است، صدق خواهد دانست، بسیاری از عربهای وحشی صدر اسلام وقتی خدمت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌رسیدند بدون آنکه معجزه‌ای ببینند فقط از هم‌صحبتی با او ایمان می‌آوردند.

ایمان آوردن عمرو بن معدی کرب

عمرو بن معدی کرب با آن شجاعتش وقتی خدمت رسول خدا

معراج، ص: ۵۹

آمد، بدون مشاهده هیچ معجزه‌ای فقط به واسطه سؤال و جواب با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ایمان آورد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: «چه تهیّه کرده‌ای برای آن روز که هر چیز به واسطه زلزله آن روز متلاشی می‌شود».

عمرو گفت: «آیا بدن مرا هم متلاشی می‌کند؟».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «آن‌طوری که تصوّر می‌کنی نیست، چنان زلزله‌ای بیاید که کوهها متلاشی شود».

عرض کرد: «چه بکنم؟».

حضرت فرمود: «ایمان بیاور».

گفت: «اشهد ان لا إله إلّا اللّه؛ أشهد أنّک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله» و ایمان آورد.

آیه بعد: أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری[۶۱] أ فتمارون از مادّه مراء به معنی جدال است؛ یعنی کسی که حرف طرف را قبول نکند بدون آنکه توجّه کند که آیا درست می‌گوید یا نه؟ که در شرع هم نهی شده است؛ مثلا یکی می‌گوید حالا یک ساعت از شب گذشته طرف

---

[۶۱] (۱)- نجم: ۱۲.

می‌خواهد مراء کند و لو حقیقتا یک ساعت هم از شب گذشته باشد می‌گوید نه این‌طور نیست.

مراء، قلب را سیاه می‌کند. جدال، دل را تیره می‌سازد. شخص نباید حرف خود را و لو به حق هم باشد بخواهد به دیگری بقبولاند.

اجمالا جدال و مراء در هر امری مذموم است. مراء و جدال با پیغمبر کفر است: أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری؛ یعنی آیا شما جدال می‌کنید با

---

(۱)- نجم: ۱۲.

معراج، ص: ۶۰

پیغمبر ما در آنچه دیده است؟ «یری» یعنی چه؟ یری فعل مضارع است از خصوصیّات فعل مضارع استمرار است؛ چون دیدن جبرئیل برای پیغمبر مخصوص معراج نبود بلکه او مستمرّاً برای نزول وحی خدمت پیغمبر می‌رسید، مشرکین هم مستمرّاً در جدال با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودند لذا «یری» فرمود نه «رأی».

نشانه‌های قافله قریش

در بحار از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده وقتی‌که پیغمبر خدا در لیلۀ المعراج به بیت المقدس رفت و نماز خواند و ارواح انبیا را ملاقات فرمود، در بین راه قافله قریش را دید که می‌خواستند به مکّه بیایند درحالی‌که یک شترشان گم شده بود و ظرف آبی هم داشتند. در این روایت ذکر شده که رسول اللّه مقداری از آن آب را میل فرمود و مقداری از آب را ریخت. صبح که شد تفصیل معراج شب قبلش را ذکر فرمود.

ابو سفیان‌ها و ابو جهل‌ها به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفتند که: «چه می‌گویی از اینجا تا بیت المقدس یک ماه راه است».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «به نشانه آنکه قافله شما که در راه هستند، یک ظرف آبی داشتند که مقداری از آن را میل کردم و مقداری از آن را ریختم. و نشانه دیگر آنکه شتری از آنها گم شده بود. بگذارید تا قافله بیاید».

معراج، ص: ۶۱

گفتند: «خیلی خوب حالا بگو ببینیم مسجد اقصی چند ستون و چند قندیل داشت؟».

مگر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای شمردن آنها رفته بود؟ در همین وقت خدای تعالی برای آنکه حجّت را تمام کند، به جبرئیل دستور داد تا مسجد اقصی را در همان حال به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشان دهد و جبرئیل هم مسجد اقصی را جلو حضرت دفیله[۶۲] داد و حضرت ستونها و قندیلها را شمرد و تعداد آنها را فرمود ولی منظور آنها بهانه‌گیری بود، ایمان نیاوردند. وقتی هم که قافله قریش آمد، رفتند جلو و از آنها پرسیدند که شما در فلان شب چه حالی داشتید؟ گفتند که یک شترمان گم شده بود، ظرف آبی هم داشتیم که صبح دیدیم آبها ریخته است، با این وصف باز هم مشرکین قبول نکردند![۶۳]

ختم کنیم مطلب را به حدیث شریفی از اهل بیت راجع به معراج.

فرامین خداوند در شب معراج

در بحار از امالی صدوق به سند معتبر روایت را به خاتم انبیا صلّی اللّه علیه و آله می‌رساند که حضرت فرمود:

«خداوند در آن شب چند امر فرمود یکی آنکه خضوعت فقط

---

[۶۲] (۱)- دفیله: رژه، عبور صفهای منظّم سربازان از برابر شاه یا یکی از امرا و فرماندهان ارتش(فرهنگ عمید).

[۶۳] (۲)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۳۶- ۳۳۷.

(۱)– دفیله: رژه، عبور صفهای منظّم سربازان از برابر شاه یا یکی از امرا و فرماندهان ارتش (فرهنگ عمید).

(۲)– بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۳۶– ۳۳۷.

معراج، ص: ۶۲

برای ما باشد و بس. دیگر آنکه جز به خدا به چیز دیگر اتّکایی نداشته باش. به درستی که ما راضی شدیم که تو بنده ما باشی. فرمود:

تو پسندیده مایی و هم حبیب ما و علی را پسندیده‌ایم به خلافت و ولایت بر خلق و آنکه به واسطه علی و ائمّه از نسل علی علیه السّلام ما رحم خواهیم کرد به امّت و بندگان خود و تمیز می‌دهیم به واسطه علی، حزب شیطان را از حزب رحمان تا آنکه می‌رسد به حضرت حجّت و می‌فرماید و به واسطه او آباد خواهیم کرد زمین را».

آبادی زمین زمان ظهور ولیّ عصر است. به هر شهری، به هر دهی که بروی، نمی‌ماند کسی مگر گوینده لا اله الّا اللّه. همه ذاکر خدا، همه تسبیح‌کننده پروردگار. اکنون دنیا خراب است. خرابتر هم

می‌شود. هر جا نگاه می‌کنی پر است از شهوات، سرقتها، خیانتها. خوشا زمانی که همه مشغول یاد خدایند.

روایت دارد که: «در زمان ولیّ عصر، زن جوان از شام تا بغداد، طبق جواهر همراه خود تنها می‌برد و کسی به او و متاع او نگاه نمی‌کند».

آیه بعد: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى؛[۶۴] یعنی هر آینه دید پیغمبر خدا به رؤیت بصر جبرئیل را؛ جبرئیلی را که قبلا ذکرش شد که فرمود شَدِیدُ الْقُوی است، یک دفعه در زمین دید، نَزْلَةً أُخْرى (نزله بر وزن فعله؛ یعنی دفعه دیگر). مرتبه اوّلش که قبلا به‌طور تفصیل ذکر

---

(۱)- نجم: ۱۳.

معراج، ص: ۶۳

شد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در کوه حرا بودند. جبرئیل از افق اعلی از طرف مشرق ظاهر گردید و فضا را پر کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مدهوش شد و این نزلهٔ الاولی بود. نزلهٔ

---

[۶۴] (۱)- نجم: ۱۳.

الاخری نزد سدرهٔ المنتهی بود که جبرئیل را مشاهده فرمود با آن جلال و عظمتش.

این‌که تعبیر به «نزلهٔ» شده است برای آن است که با صورت اصلی خود فرود نیامد بلکه از خلقت اوّلیّه خود تنزّل کرد تا به حضور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شرفیاب شد. مرتبه اخری هم همین‌طور بود و اینجا نزله فرموده‌اند نه مره؛ چون نزله، مره و نزول را شامل است و بنابر تفسیر آیات که مرجع ضمیر، ذات اقدس احدیّت باشد، رؤیت خدای تعالی با چشم قلب بوده است.

آیه بعد: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى[۶۵] اضافه «سدره» بر «منتهی» اضافه به حال است و مکان سدره مقامی است فوق جمیع مقامات؛ مقامی است که منتهی المقامات است؛ چون منتهای صعود ملائکه است و ملائکه‌ای که عمل مؤمنین را بالا می‌برند، از سدرهٔ المنتهی بالاتر نمی‌برند. در روایت دارد که ارواح شهدا که در صعودند از سدره تجاوزی ندارند، ملائکه حتّی جبرئیل هم که رئیسشان است نمی‌تواند بالاتر رود، نه جبرئیل، نه میکائیل، نه اسرافیل، نه هیچ نبیّ مرسلی و نه ملک مقرّبی، لذا در لیلهٔ المعراج جبرئیل همراه رسول اللّه صلّی

---

[۶۵] (۱)- نجم: ۱۴.

اللّه علیه و آله بود تا اوّل سدره، اینجا عرض کرد: «یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شما بروید».

---

(۱)- نجم: ۱۴.

معراج، ص: ۶۴

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «آیا مرا تنها می‌گذاری؟».

عرض کرد: «اگر به قدر بال پشه‌ای جلوتر بروم، آتش می‌گیرم».

و بشارتی هم داد و عرض کرد: «یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله! اینجا جای تو و امّتان تو است که بر منهج و طریقه و سنّت تو بمیرند». [۶۶]

البتّه خیلی مشکل است کسی بمیرد درحالی‌که به سنّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باشد، از سلمان فارسی بالاتری هم سراغ داری؟ موقع مرگش گریه می‌کرد، گفتند: «تو هم گریه می‌کنی؟».

گفت: «می‌ترسم از آنکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را ببینم درحالی‌که به منهج او عمل نکرده باشم».

---

[۶۶] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۸.

ما چقدر امرها و منهجهای او را کنار گذاشته‌ایم، چه نهیهای او را که مرتکب می‌شویم، هیچ باکی هم نداریم، خیال می‌کنیم در آن مقامات عالیه هم جایمان است.

برخی از سنّتهای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «چند چیز را از دست نمی‌دهم؛ یکی روی زمین نشستن را، دیگر ابتدای به سلام را هرچند به بچّه هم باشد، دیگر آنکه ردیف برای خود قرار می‌دهم و هیچ وقت سوار نشوم در حالی که کسی همراه من پیاده بیاید، یا باید او هم سوار شود، یا من هم پیاده شوم، اینهاست (برخی از) سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله».

---

(۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۸.

معراج، ص: ۶۵

اعتراض پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به سخن مادر شهید

در یکی از غزوات، شخص جوانی در راه خدا کشته شد، مادرش گفت: «خوشا به حالت که الآن در بهشتی».

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «که بود این را گفت؟ شاید این از کسانی بود که حرف زیادش را نگاه نمی‌داشته و مال زیادی را نگاه می‌داشته (نه این‌که دروغ می‌گفته)».

حرفهای بیهوده انسان را عقب می‌اندازد و از رویّه پیغمبر دور می‌کند، یا این‌که کسی مال زیادی را حبس کند درحالی‌که زیادی را باید در راه خدا انفاق کند. هرکس در حدّ خودش. اگر کسی مال زیادی حبس کند، خلاف منهج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتار کرده است.

خلاصه، رسیدن به سدرهٔ المنتهی شروطی دارد که از همه بر نمی‌آید.

سدرهٔ المنتهی چیست؟

اوّل این نکته را عرض کنم که دستگاه عالم وجود، بزرگ است و اطّلاعات ما درباره عجایب آن خیلی کم است.

درباره عظمت «سدرهٔ المنتهی» همین بس که درختی است هزار هزار شاخه دارد و هر شاخه، هزارهزار برگ و اگر یک برگ این درخت را به این عالم بیاورند، همه عالم را سایه می‌اندازد. ما جز

کره زمین اطّلاعی نداریم. از همه عجایب زمین هم اطّلاعی نداریم. اوضاع

معراج، ص: ۶۶

عالم غیر از اینها و فوق اینهاست اگر کسی هزار سال زیر یک شاخه این درخت حرکت کند، به آخرش نمی‌رسد، کلّیّه جویهای شیر و عسل و آب و شراب بهشتی از زیر این درخت می‌گذرد.

چرا به آن «سدرهٔ المنتهی» گویند؟

«سدره» از مادّه «سدر» و «سادر» به معنی حیرت‌آورنده است.

هرکس پی به این دستگاه ببرد دچار دهشت می‌شود حتّی رسول اللّه دهشت کرد و لطف خدا او را نگهداشت عظمت خدا در این دنیا چندان ظهوری ندارد، همه آنجاست. اگر درباره خلقت روایاتی که در جلد چهارم بحار است شخص بخواند، می‌فهمد چه خبر است.

همه این دنیا در مقابل دستگاه آسمان اوّل به تعبیر قدما و به اصطلاح امروز، منظومه شمسی ما در مقابل کهکشان، مثل قطره‌ای است در دریا و ریگی است در بیابان، همین‌طور نسبت آسمان اوّل به دوّم و دوّم به سوّم تا برسد به آسمان هفتم و همه قطره‌ای است در مقابل

عرش و بالأخره سدرهٔ المنتهی حیرت‌آور است؛ جایی است که ممکن الوجود از این مقام تجاوز نخواهد کرد. قدم حیرت در اینجا به گل فرو می‌رود، جایی است که جبرئیل را هم از آن خبر نیست، فقط در عالم وجود یک نفر از این مقام عبور نمود و آن حبیب خدا محمّد بود.

علاوه بر سدره، آیه بعد: عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوی؛[۶۷] جنهٔ المأوی؛ یعنی بهشتی که مستقر است نه معبر، سایر جنّات عبور از آن می‌شود

---

(۱)- نجم: ۱۵.

معراج، ص: ۶۷

ولی از سدره عبور ممکن نیست. وجه تسمیه سدرهٔ المنتهی برای آن است که کرام الکاتبین که اعمال مؤمنین را بالا می‌برند، اگر از هفت مرحله گذشت، آن‌وقت به سدرهٔ المنتهی می‌رسد، اینجا عمل مؤمن را ثبت می‌کنند.

دیگر از وجوه سدرهٔ المنتهی منتهای مقام ملک است. خلاصه، محمّد صلّی اللّه علیه و آله اینجا که رسید تنها شد. جبرئیل نیامد. حضرت

---

[۶۷] (۱)- نجم: ۱۵.

در عبورش عجایبی مشاهده فرمود که بعضی از آن را ذکر فرموده است.

یکی از اخباری که ذکر شده از حضرت علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام است که نقل فرموده از پدرش که آن حضرت فرمود:

«یکی از اصحاب جعفر بن محمّد در مجلس حاضر نمی‌شد، روزی سؤال فرمودند راجع به این شخص که کجاست؟ به ایشان عرض شد مریض است. حضرت صادق علیه السّلام به عیادتش رفتند و دیدند مرضش سخت است، فرمودند: أحسن ظنّک باللّه[۶۸]؛ یعنی ظنّت را به خدا نیکو کن (در موقع مرگ شخص باید امیدش را به خدا بیندازد، هرچه حسن ظن بیشتر باشد بهتر است) عرض کرد یا ابن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله امیدم به خدا محکم است، زیاد است؛ یعنی مأیوس نیستم الّا غصّه دخترهایم را دارم بلکه گفت: غصّه اینها مرا ناخوش کرده. جوابی که حضرت صادق می‌دهد باید شنید و به گوش دل آویزه ساخت، فرمود: تو به همان خدایی که امید داری گناهانت را بیامرزد

---

(۱)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۱۳۷.

---

[۶۸] (۱)- بحار الأنوار: ۷۱/ ۱۳۷.

و حسناتت را زیاد نماید، امید داشته باش که دخترهایت را نگاه دارد (شخص باید بیندیشد، آی کسی که پشتت از بار گناه خمیده شده است چطور امیدواری که خدا تو را ببخشد امّا امید نداری که برای سی– چهل سال عمر دنیا، خداوند دخترهای تو را اداره کند. غصّه برای چه؟ مگر تو خالق دخترهایت هستی، تو فضولی؟

تا زنده هستی کار آنها به دست تو اداره می‌شود، وقتی هم که مردی یک نفر دیگر را خداوند معیّن می‌فرماید. این اوهام خیالات شیطانیّه است).

آن‌وقت حضرت صادق فرمود که: شنیدم از پدرم باقر العلوم که فرمود: شنیدم از پدرم زین العابدین که فرمود: شنیدم از پدرم حسین علیه السّلام که فرمود: شنیدم از علی که شنید از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: در سدرهٔ المنتهی که تنها بودم، یکی از شاخه‌های سدره را دیدم که میوه‌های آن مثل پستان و سر آنها رو به زمین است، دیدم از بعضی شیر می‌ریزد، از بعضی عسل می‌ریزد، از بعضی روغن، از بعضی شبیه نان سفید، از جایی لباس می‌ریزد در آن حال گفتم: ای کاش! جبرئیل بود و سؤال می‌کردم اینها اشاره به

چیست؟ در این هنگام از طرف خدای عالم به قلب من الهام شد که این دستگاه را برای دختر و پسرهای امّت تو قرار دادیم و فرمود: بگو به پدرهای دخترها همان‌طور که ما خلق کردیم، رزق هم می‌دهیم: هر آن‌کس که دندان دهد نان دهد».

معراج، ص: ۶۹

صحبت و گفتگو در ملأ اعلی

بنابر خبری که از حضرت باقر علیه السّلام در بحار نقل شده فرمود:

«جدّم از سدره که رد شد، در آن عالم قرب، ندا رسید: حبیب ما! خبر داری که در ملأ اعلی چه می‌گویند (ملأ اعلی؛ یعنی عالمی که جز به خدا اعتنایی به کسی ندارند). عرض کردم: مرا از آنها خبری نیست که ناگاه دست قدرت بر سینه من گذاشت، پس سینه‌ام خنک شد[۶۹]، پس به همه چیز دانا شدم. ندا رسید حالا بگو آیا در چه چیز است صحبت و گفتگوی ملأ اعلی؟

عرض کردم: دانستم که در کفّارات و حسنات و درجات است، کفّاره؛ یعنی تلافی‌کننده، عملی که باعث شود گناهان من و تو پاک شود.

[۶۹] (۱)- عن الباقر علیه السّلام: فوضع یده أي ید القدرة بین کتفی(بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۳).

درجات؛ یعنی مقامهای بلند و در تفسیر از ابن عبّاس روایت کند که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کفّارات سه چیز است:

اوّل: وضویی که در شدّت سرما گرفته می‌شود.

دوّم: حرکت کردن به سوی نماز جماعت (به هر قدمی که شخص برمی‌دارد، ده حسنه برای او نوشته و ده سیّئه محو و ده درجه بلند می‌شود).

و انتظار الصلوة بعد الصلوة.[۷۰]

---

(۱)– عن الباقر علیه السّلام: فوضع یده أی ید القدرة بین کتفی (بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۳).

(۲)– فأمّا الکفّارات فإسباغ الوضوء فی السبرات و نقل الأقدام إلی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة (بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۵).

معراج، ص: ۷۰

[۷۰] (۲)– فأمّا الکفّارات فإسباغ الوضوء فی السبرات و نقل الأقدام إلی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة(بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۵).

سوّم: انتظار نماز پس از نماز؛ مثلا پس از نماز عصر، شخص منتظر است که کی وقت نماز مغرب می‌شود که نماز مغرب را بخواند و همچنین سایر نمازها.

و امّا درجات افشاء السّلام؛ یعنی به یکدیگر که می‌رسید بلند سلام کنید، منتظر سلام طرف نباشید. این کار درجه را بلند می‌کند. دوّم: آنکه اطعام کنید حتّی اطعام زن و بچّه خود که از همه بالاتر است.

سوّم: از درجات نماز است در وقتی‌که مردم خوابند، وقت سحر برخیز و نماز شب بخوان».[۷۱]

گوشه‌ای از عظمت خداوند

دیگر از عجایبی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشاهده فرمود، در روایتی از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:

«به اندازه چشمه سوزنی راه بازگردید و نمونه‌ای از عظمت خدای تعالی را دید».

[۷۱] (۱)- فإنشاء السّلام و اطعام الطعام و الصلوة بالليل و النّاس نيام(بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۵).

مجلسی می‌فرماید: «شاید تعبیر این چشمه به سوزن، آن باشد که به اندازه چشمه سوزنی از عظمت خدای تعالی را نشان او دادند و این کنایه است از کمی آنچه ظاهر شد برای آن حضرت از معرفت

---

(۱)– فإنشاء السّلام و اطعام الطعام و الصلوة باللیل و النّاس نیام (بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۵).

معراج، ص: ۷۱

ذات و صفات خدا، هرچند همین مقدار فوق طاقت بشری بود و لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله غش کرد».

آن‌وقت فرماید که: «خدای تعالی دست لطفش را به سینه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذاشت».

و در روایت دیگر است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «خدا دست قدرت را بین کتف من قرار داد، پس یافتم خنکی آن را در سینه‌ام».[۷۲]

---

[۷۲] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۴(با اندك تفاوت).

www.i20.ir

دست خدا نه این دست گوشتی است بلکه برای تعبیر «ید» ذکر شده؛ مثلا آیه: ... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ...[۷۳] دست خدا بالای دستهای ایشان است؛ یعنی قدرت خدا فوق همه قدرتهاست و یا مثل وقتی‌که حسین علیه السّلام در دست امّ سلمه بود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یک‌مرتبه به سجده افتاد و گریه کرد و گفت: «دیدم دست خدا روی سر حسینم است؛ یعنی دست لطف و رحمت خدا بر سر حسین است».

قدمهای علی علیه السّلام بر دوش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

یکی از شعرای عرب اشعاری شیرین در مدح علی علیه السّلام گفته است که موضوع آن مناسب این مطلب است؛ می‌گوید:

«به من گویند مدحی از علی کن، من چه بگویم از آقایی که عقلا حیرانند در مقام او تا این‌که عدّه‌ای گفتند: علی خداست و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که در لیلة المعراج خدا دست لطفش را بر کتف من گذاشت

---

(۱)– بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۴ (با اندک تفاوت).

[۷۳] (۲)– فتح: ۱۰.

معراج، ص: ۷۲

و خنکی آن را احساس نمودم، آن‌وقت در بتخانه، علی پا به کتف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذاشت و بتها را شکست، علی پا گذاشت جای دست خدا؛ یعنی محل ظهور رحمت خدا».[۷۴]

خلاصه، پس از آنکه سینه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خنک شد و از حال غشوه‌ای که از مشاهده عظمت الهی به او دست داده بود بیرون آمد، ندا رسید:

«محمّد صلّی اللّه علیه و آله! تو امتحان کرده‌ای بندگان ما را، در بین بندگان ما کیست که تو را مطیع‌تر باشد».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: «پروردگارا! علی علیه السّلام را یافتم».

---

[۷۴] (۱)– حسّان بن ثابت گوید:

قیل لی قل لعلی مدحا — ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا أقدم فی مدح امرء — حار ذو اللب الی ان عبده
و النبیّ المصطفی قال لنا — لیلة المعراج لما صعده
وضع اللّه علی ظهری یدا — فأحس القلب إن قد برده
و علی علیه السّلام واضع أقدامه — فی محلّ وضع اللّه یده

(شجره طوبی: ۲/ ۳۰۶)

فرمود: «درست گفتی».

پس ندا رسید: «آیا جانشینی برای خود معیّن کرده‌ای؟».

عرض کرد: «خدایا! خودت انتخاب فرما».

امر شد که: «علی را وصیّ خود قرار ده؛ علی است بیرق هدایت، علی است امام اهل تقوا».

---

(۱)– حسّان بن ثابت گوید:

قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده

قلت لا أقدم فی مدح امرء حار ذو اللب الی ان عبده

و النبیّ المصطفی قال لنا لیلهٔ المعراج لما صعده

وضع اللّه علی ظهری یدا فأحس القلب إن قد برده

و علی علیه السّلام واضع فی محلّ وضع اللّه یده

أقدامه

(شجره طوبی: ۲/ ۳۰۶)

معراج، ص: ۷۳

امر شد باید این بشارات را که به تو دادیم، به علی برسانی و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چنین کرد و در سدرهٔ المنتهی به علی فرمود: «خدا احوال تو را پرسید و تو را امام قرار داد».

علی فرمود: «من بنده خدایم، اگر مرا عذاب کند، به عدل رفتار فرموده و اگر تمام کند برای من آنچه را که وعده داده است، پس او اولی بفضل و کرم است».[۷۵]

راستی که از علی علیه السّلام آموز اخلاص عمل، معرفت، عقل. در این هنگام پیغمبر خدا دست خود را بلند کرد و دو دعا برای علی علیه السّلام کرد:

«اللّهم اجل قلبه و اجعل ربیعه الإیمان بک».

«خدایا! روشن کن قلب او را و خوشی او را، ایمانش را به تو قرار ده».

[۷۵] (۱)- انا عبد اللّه و فی قبضته أن یعذّبنی فبذنوبی لم یظلمنی شیئا و إن یتمّ لی ما وعدنی فاللّه أولی بی(بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۲).

www.i20.ir

این دو دعا را که رسول خدا برای علی علیه السّلام کرد، ندا بلند شد: «قد فعلت ذلک به ...؛ یعنی آنچه که خواستی به او دادیم امّا قرار دادیم برای او بلایی را که مبتلا بشود که هیچ‌یک از انبیا به این قسم از بلا مبتلا نشده‌اند. (هر که در این بزم مقرّب‌تر است، جام بلا بیشترش می‌دهند». بلاهای این دنیا نعمت است.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: «خدایا! او وصیّ و برادر من است، بلا را از او دور کن».

---

(۱)– انا عبد اللّه و فی قبضته أن یعذّبنی فبذنوبی لم یظلمنی شیئا و إن یتمّ لی ما وعدنی فاللّه أولی بی (بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۷۲).

معراج، ص: ۷۴

فرمود: «گذشته است در علم من، گذشته است که علی مبتلا شود؛ (یعنی قضای حتمی است و علاج ندارد و این بلا ۲۵ سال خانه نشینی با آن مصایب و ناملایمات بود)».

تفسیر آیه: إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی

آیه بعد: إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى[۷۶] زمانی که پوشانده است سدره را آنچه پوشانیده. چیزی که چیزی را بپوشاند، «غشایه» نام دارد. پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله اموری در سدره مشاهده فرمود که قابل وصف نیست، دیدنی است نه شنیدنی. ما چه بگوییم که پیغمبر در لیلهٔ المعراج چه دید.

در روایات اشاراتی ذکر شده که یکی از آن امور عظیمه آثار تجلّیات انوار جمال و جلال الهیّه است. بر این درخت– چنانچه شیخ طوسی فرماید– ظاهر گردید از این سدره آن‌قدر حسن و زیبایی و روشنایی که نشود پی به آن برد و نشود به وصف درآورد. این یک وجه ما يَغْشى.

وجه دیگر آنکه باز در روایات است ما يَغْشى اشاره به ملائکی است که به روی این درخت مشغول حمد و ثنای الهی هستند.

گفته شد که سدرهٔ المنتهی هزارهزار شاخه دارد که هر شاخه، هزار

---

(۱)– نجم: ۱۶.

---

[۷۶] (۱)– نجم: ۱۶.

www.i20.ir

هزار برگ دارد و در روایت است که سایه هر برگش به اندازه زمین است.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «بر روی هر برگی صد هزارهزار ملک مشغول تسبیح خدایند، همه قائم و مشغولند به تسبیح خدای تعالی إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی آنچه را که پوشیده شده از ملک بر این درخت».

وجه دیگر آنکه فرمود: «دیدم عدّه‌ای ملک دور سدره مشغول طواف هستند و تسبیح خدا را می‌کنند همان‌طور که پروانه دور شمع می‌چرخد و برق می‌زند، ملائک هم همین‌طور بودند، آن‌وقت دور سدرهٔ المنتهی علاوه بر ملائک روی درخت، عدّه‌ای هم دور آن طواف می‌کنند». از بزرگی این درخت همین بس که اگر شخص سواری بخواهد دور آن را یک‌مرتبه طی نماید، صد سال هم در راه باشد نمی‌تواند.

و از ابن مسعود منقول است که: «یغشاها فراش من ذهب».

یعنی: «از فرشهای طلا آن را پوشانیده‌اند».[۷۷]

پذیرایی ملائکه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

[۷۷] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۸- ۷۹(با اندك تفاوت).

در لیلهٔ المعراج از اموری که نزد سدره واقع گردید آنکه وقتی پیغمبر خدا نزد سدرهٔ المنتهی رسید، عدّه‌ای از ملائکه ملأ اعلا آمدند برای زیارت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله امّا چطور آمدند؟ به دست هریک طبقی از طبقهای بهشتی (در آن، چه بود، ذکر نشده است) به عنوان نثار

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۷۸– ۷۹ (با اندک تفاوت).

معراج، ص: ۷۶

حضور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ریختند؛ چون مهمان بود. هرکس به زیارتش می‌آمد، دست خالی نمی‌آمد، هدیه ملائکه تحف و هدایا و طبقهای بهشتی بود (هدیه ما هم صلوات بر اوست با قلب پر از محبّت او و آل او).

اعطای سه چیز به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در معراج

از جمله پذیراییهایی که از طرف خدا نسبت به این پیغمبر گرامی به عمل آمد، اعطای سه چیز بود:

یکی آیات آخر سوره بقره: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ ...[۷۸] الی آخر.

دوّمین چیزی که به او اعطا شد، نمازهای پنج‌گانه بود که نور چشم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است.

سوّم به او وعده دادند که هرکس از امّتش باشد و مشرک نباشد، خدا وی را می‌آمرزد.[۷۹] شخص اگر غیر از خدا کسی را مؤثّر نداند و تکیه‌اش جز به او به دیگری نباشد اگر گناهان دیگری هم داشته باشد، او را به محمّد صلّی اللّه علیه و آله می‌بخشند. این را هم کوچک نگیرید. خلق تکیه‌ای که به مردم دارند، به خدا ندارند. جدّا این‌طور است.

در اخبار است که: «نسبت به بنده مؤمنی که گناهانش بیشتر است امر می‌شود که او را به آتش ببرند، به عقبش نگاه می‌کند. به او گویند:

چرا به عقب می‌نگری؟ می‌گوید: من حسن ظنّ به خدا داشتم که خدا

---

[۷۸] (۱)- بقره: ۲۸۵.

[۷۹] (۲)- تفسیر ابن کثیر: ۶/ ۴۵۲.

(۱)– بقره: ۲۸۵.

(۲)– تفسیر ابن کثیر: ۶/ ۴۵۲.

معراج، ص: ۷۷

مرا عذاب نمی‌کند.

ندا می‌رسد: اگر این شخص در دنیا لحظه‌ای حسن ظنّ به ما داشت، هیچ‌وقت او را عذاب نمی‌کردیم، با این وصف ندا می‌رسد دروغش را هم قبول داریم.

بلی اگر صدها هزارها امثال من و تو را به محمّد صلّی اللّه علیه و آله ببخشند، چیزی نیست بلکه اگر دروغ اوّلین و آخرین را به صدق محمّد عفو کنند مهمّ نیست. محمّد صلّی اللّه علیه و آله حبیب اللّه است و بالجمله هرکس از امّت این پیغمبر بمیرد، درحالی‌که موحّد باشد و مشرک نباشد، آمرزیده می‌شود.

جزء روایت علیّ بن ابراهیم قمّی است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به خدا عرض کرد: «پروردگارا! به هریک از پیغمبران عطایایی کرده‌ای، به من هم بده. ندا رسید: ما به تو در بین عطاها دو کلمه را

اعطا می‌کنیم، اوّل لا حول و لا قوهٔ إلّا باللّه؛ هیچ نیرو و قدرتی نیست مگر به خدا.

دوّم: اللّهمّ لا منجی منک إلّا الیک؛ هیچ‌کس راه نجات ندارد مگر خدا کمکش کند».[۸۰]

سوغاتی از ملائکه برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

امّا آنچه را که ملائکه به خدمت رسول مکرّم صلّی اللّه علیه و آله تقدیم کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به عنوان سوغات آورد، فرمود: دعایی از ملائکه به من رسید که صبح و عصر آن را می‌خوانم:

---

(۱)- مستدرک الوسائل: ۵/ ۳۶۷.

معراج، ص: ۷۸

«اللّهمّ إنّ ظلمی أصبح مستجیرا بعفوک و ذنبی أصبح مستجیرا بمغفرتک و ذلّی أصبح مستجیرا بعزّتک و فقری أصبح مستجیرا بغناک

---

[۸۰] (۱)- مستدرك الوسائل: ۵/ ۳۶۷.

و وجهی البالی الفانی أصبح مستجیرا بوجهک الدائم الباقی الّذی لا یفنی».[۸۱]

پیغمبر خودش فرمود: «این هدیه را در لیلۀ المعراج به من دادند».

رسیدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خواسته‌های خویش در معراج

دیگر آنکه فرمود: «هرچه خواستم به من عطا کردند و از جمله هرچه برای علی طلب کردم دادند».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فردای لیلۀ المعراج عقب علی علیه السّلام فرستاد و وقایع را برای او تعریف کرد و فرمود موسی و عیسی تو را سلام رساندند و ملائک احوال تو را می‌پرسیدند. علی گریه کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هرچه برای تو طلب کردم، دادند، مگر نبوّت و همچنین برای شیعیان تو».[۸۲]

واقعا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مهمانی رفته بود آن هم چه مهمانی؟ مهمانی ربّ العالمین که اکرم الأکرمین است. مؤمن هم که می‌میرد، مهمان خداست.

تفسیر آیه: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی

---

[۸۱] (۱)- بحار الأنوار: ۸۶/ ۲۴۸.

[۸۲] (۲)- تفسیر برهان: ۴/ ۲۴۷.

آیه بعد: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی.[۸۳] ما نافیه است «و زیغ» به

---

(۱)– بحار الأنوار: ۸۶/ ۲۴۸.

(۲)– تفسیر برهان: ۴/ ۲۴۷.

(۳)– نجم: ۱۷.

معراج، ص: ۷۹

معنای انحراف است. منحرف شدن از حق رو به باطل کردن است.

اینها را «زیغ» می‌گویند.

شیخ طوسی هم همین معنا را ذکر می‌کند و می‌فرماید که در قرآن زیاد از این قبیل ذکر شده مثل: رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا ...[۸۴] خدایا! حالا که قلب مرا هدایت فرمودی، میل مده از خودت تا متوجّه باطل شود، مبادا علاقه به خدا، به شهوات نفسانی مبدّل گردد و امّا معنی طَغی که از طغیان است؛ یعنی گردن‌کشی و رو به این طرف و آن طرف کردن و به‌طور خلاصه؛ یعنی پا از گلیم خود دراز نمودن؛ مثل کسانی که دعویهایی می‌کنند: من فلان می‌کنم، این من

---

[۸۳] (۳)– نجم: ۱۷.

[۸۴] (۱)– آل عمران: ۸.

و من گفتنها طغیان است، تو کیستی که منم‌منم می‌زنی. بعضی، افعال و رفتارشان طغیان است. بعضی هم حرفشان طغیان است؛ مثلا می‌گوید: «اگر پای من در کار نبود، فلان‌طور می‌شد»، این اظهار ربوبیّت است.

امتحان و آزمایش، سنّت الهی

قبل از شرح آیه، لازم است مطلب مهمّی ذکر شود و آن این‌که در دستگاه خدایی، هرکس در هر حدّی است، امتحاناتی برای او خواهد بود مطابق حدّ او تا برسد به انبیا و تا برسد به خاتم آنها محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله بدون امتحان نمی‌شود. اینجا دار دنیا محلّ امتحان

---

(۱)- آل عمران: ۸.

است. بلاها و شدّتها و خوشیها همه امتحان است. در بلاها بایستی امتحان شود که آیا صبر می‌کند یا سرکشی می‌نماید. نعمت هم همین‌طور است. یک‌دفعه مال و خوشی زیاد می‌شود تا معلوم شود که آیا چنان سرگرم این مال و اولاد می‌شود که نامه عمل خود را هم

فراموش می‌کند یا نه؟ آن کسی که می‌گفت خدا پیش من عزیز است آیا با آمدن مال و غیره عزیزتر از خدا به دستش می‌آید یا نه؟ چه اشخاصی که باب نعمت برای آنها باز شد و پس از آن، حالات خوش خود را از دست دادند، دلشکستگیها از بین رفت. خلاصه، برای هر کس امتحاناتی در حدّ خود اوست تا معلوم شود بنده خداست یا بنده هوا و هوس. حال به امتحاناتی که برای پیغمبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله واقع شد توجّه کنید، شوخی نیست که او به آن درجات رسید، امتحاناتی برای او رخ داد که کوه را از جا می‌کند.

بخشی از امتحانها و آزمایشهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

از جمله امتحانات آنکه در لیلۀ المعراج چنان دستگاه عظمتی در سدرۀ المنتهی برای او ترتیب داده شد که ما درک آن را هم نمی‌توانیم بنماییم، امّا همین‌قدر می‌فهمیم که فوق جمیع مقامات ارواح عالیه حتّی ملک و نبی بوده است، آن هم با چه تشریفاتی، حال این دستگاه چه خطری برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله داشت، اینجا کلّ خطر است، مبادا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اینجا دل ببندد، نکند خود را ببیند

معراج، ص: ۸۱

و عجب کند و شأنی برای خود قایل شود.

اگر در سدرهٔ المنتهی ذرّه‌ای به آن دستگاه میل نموده بود، مقام او محو و زایل شده و خودش طرد می‌گردید و لذا چون این‌چنین نشد، خدا تعریف او را می‌نماید:

إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی* ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی.

در آن وقتی‌که سدرهٔ المنتهی را ملک پوشانده بود، در آن‌وقت ما زاغ بصر محمّد صلّی اللّه علیه و آله؛ یعنی بصر محمّد صلّی اللّه علیه و آله میل نکرد، از حق رو برنگرداند (ما زاغ بصر فؤاده)؛ یعنی چشم دل نبرید از خدای خودش، از آن بندگی و عجزش کم نگردید و چیزی از خود ندید بلکه همه را از خدا دید. شوخی نیست، چه کسی است که چنین دستگاهی را برای خود ببیند و مغرور نشود. از بس معنای این آیه لطیف است، خودم حیرانم که چه تشبیهی بنمایم.

علّت علاقه شدید سلطان محمود به ایاز

مشهور است در کتابها از حالات سلطان محمود غزنوی و ایاز که سلطان با ایاز چه می‌کرد. کار رسید به جایی که سلطان محمود آن

هم شاهی که هند را تسخیر کرد، از تخت پایین می‌آمد و ایاز را به جای خود می‌نشاند و می‌گفت: «تو حکم کن تا من اجرا کنم».

اطرافیان به این عمل شاه و نظایر آن نسبت به ایاز اعتراض نمودند. شاه برای جواب به آنها امر کرد که فردا به شکار می‌رویم.

معراج، ص: ۸۲

صبح که خواستند حرکت کنند شاه جعبه جواهری هم همراه خود آورد. در صحرا که رسیدند جعبه را باز کرد و جواهرها را در صحرا ریخت و گفت: «هرکس هرچه جواهر برداشت، مال خودش باشد».

چون جواهرها در صحرا پخش شده بود، اطرافیان از اطراف شاه رفتند تا جواهرات را جمع کنند. شاه رو برگردانید دید ایاز نرفته است.

گفت: «ایاز! تو چرا نرفتی؟».

ایاز جواب داد: «من شاه را دارم، جواهر می‌خواهم چکنم».

پس از آن، شاه به اطرافیان گفت: «ببینید ادب ایاز چگونه است، همه شما رفتید ولی ایاز نرفت»، و به این طریق به اعتراضات آنها پاسخ داد. حال ادب ایاز را هزارها مرتبه بالا ببرید تا جایی که دیگر فوق

آن متصوّر نباشد، آن ادب رسول خدا محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله است.

عبادت خالصانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای خداوند

در لیلهٔ المعراج با آن تشریفات، آوردن براق برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سوار شدن بر آن و سیر در عالم ملکوت و غیره تا برسد به سدرهٔ المنتهی با این اوصاف، ذرّه‌ای از عبودیتش کم نگردید. هیچ توجّهی به این تشریفات و تزئینات نداشت.

او خدا را می‌دید نه سدرهٔ المنتهی را. او سدره‌ساز را می‌بیند. او به خالق ملک توجّه دارد نه ملک من و تو. بازیچه‌ای به دست می‌آوریم و به همان مشغول می‌شویم ولی ما باید از برکت ادب

معراج، ص: ۸۳

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قدری ادب پیدا کنیم. بچّگی دیگر بس است. بچّه به همان بازیچه مشغول است، فقط نعمت را می‌شناسد امّا عاقل به منعم دلخوش است.

ما زاغ بصر محمّد صلّی اللّه علیه و آله. محمّد التفات به غیر نکرد و به حدّی بندگی کرد که روزی روی خاک نشسته بود و چیز میل

می‌فرمود، زنی گذشت و گفت: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! مثل غلامها نشسته‌ای چیز می‌خوری».

حضرت فرمود: «کیست از من ذلیل‌تر».

آن زن عرض کرد: «لقمه‌ای از غذای دهانت را به من لطف کن».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله لقمه‌ای به او مرحمت فرمود و آن زن تا آخر عمر درد ندید.

دعاهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در نیمه‌های شب

امّ سلمه فرمود: «در شبی که نوبت بستر من بود، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را نیافتم. عارض شد بر من آنچه را که بر زنها عارض می‌شود. خیال کردم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیش یکی از زنهای دیگر رفته است. در جستجویش بر آمدم، دیدم در زاویه‌ای روی زمین نشسته این چهار دعا را می‌خواند:

اللّهمّ لا تنزع منی صالح ما أعطیتنی أبدا، اللّهمّ لا تشمت بی عدوا و لا حاسدا ابدا، اللّهمّ لا تردنی من سوء استنقذتنی منه أبدا، اللّهمّ و لا تکلنی إلی نفسی طرفهٔ عین أبدا.[۸۵]

---

[۸۵] (۱)- بحار الأنوار: ۱۴/ ۳۸۴.

(۱)- بحار الأنوار: ۱۴/ ۳۸۴.

معراج، ص: ۸۴

خدای من! آن نعمتی را که به محمّد دادی از او نگیر، خدایا! هرگز دشمن و حسود، مرا شماتت نکند، مرا به بدیهایی که از آن نجاتم دادی، برنگردان، خداوندا! یک لحظه مرا به خودم وا نگذار».

ما هم مگر نه دم از بندگی می‌زنیم، آیا گاهی متوجّه می‌شویم که بگوییم خدایا! ما را به خودم وا نگذار.

بالجمله، امّ سلمه گوید: «گریان شدم، برگشتم و نتوانستم گریه خود را بگیرم. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چرا گریانی؟ عرض کردم: چرا نگریم درحالی‌که شنیدم از تو جملاتی را با این همه مقامات، پس ما چه کنیم؟

حضرت فرمود: یونس بن متی علیه السّلام را خدا یک لحظه به خود واگذارش کرد، پس واقع شد از او آنچه واقع شد (مدّتها در شکم ماهی زندانی شد و اگر تسبیح خدا نمی‌کرد و از کردار خود توبه نمی‌نمود، تا روز رستاخیز در محبس الهی می‌ماند).[۸۶]

[۸۶] (۱)-\i فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ* لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ\E صافّات: ۱۴۳- ۱۴۴.

و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با وجود مشاهده این همه عجایب و غرایب ملکوت به جهت حسن ادب و علوّ همّت پرتو التفات بر هیچ ذرّه‌ای از ذرّات آن نیفکند و دیده دل جز به مشاهده جمال الهی نگشود کما قال ما زاغ البصر میل نکرد، دیده دل محمّد صلّی اللّه علیه و آله؛ یعنی به طریق تعلّق به چپ و راست نگاه نکرد بلکه در مشاهده جمال کبریایی، مستقیم

---

(۱)- فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ* لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ صافّات: ۱۴۳- ۱۴۴.

معراج، ص: ۸۵

و ثابت قدم بود. وَ ما طَغى و در نگذشت از حدّی که مأمور به آن بود؛ یعنی تجاوز ننمود از موضعی که مأمور بود به رسیدن به آن بلکه بر نهایت وصول آن قرار گرفته قدم پیشتر ننهاد.

مهیب بودن تجلّیات الهی

وجه دوّم آنکه: انوار تجلّیات الهیّه خیلی مهیب و عظیم است و به هر موجودی برسد، آن موجود را طاقت تحمّل نیست. وقتی‌که موسی بن عمران مطالبه رؤیت عظمت خدا را کرد، ندا رسید: «نگاه کن به

کوه طور». وقتی‌که نوری از انوار الهی که البتّه نور جلال است، تجلّی کرد، کوه با آن همه صلابت را ریزریز کرد. حضرت موسی غش کرد و بیهوش شد در اثر هیبتی که عارض او شد، امّا در مقابل پیغمبر خاتم، تجلّی عظمت هزاران برابر تجلّی آن روز بر کوه طور بود.

اوّلا: سدرهٔ المنتهی– که محلّ ظهور انوار الهیّه بود– منهدم نگردید، ببینید عظمت آنچه خبر است.

و ثانیا: پیغمبر مکرّم چطور با این همه ظهورات، تحمّل پیدا کرد.

خدا به او قوّه رساند و الّا او هم طاقت نداشت. بالجمله، این آیه بیان قوّه و ادب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است کیست که به این درجه برسد و از همه خود را ضعیف‌تر و بنده‌تر ببیند. حال ببینید خدا در مقابل با او چه معامله کرد. اگر کسی باادب به سوی خدا بیاید، چنان فیض می‌برد که وصفش نتوان کرد، چه در خلوت و چه در جلوت، همه جا باید خدا

معراج، ص: ۸۶

را حاضر و ناظر دید. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ادبی نمود که از هیچ پیغمبری بروز ننمود. ببینید خدا با او چطور تلافی نمود.

درخواستهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از خداوند و اجابت آنها

حدیثی است در جلد ششم بحار الأنوار. مقدّماتش بماند تا می‌رسد به اینجا که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «جبرئیل با من آمد تا سدرهٔ المنتهی، آنجا دیگر حرکت نکرد. گفتم: در چنین جایی مرا تنها می‌گذاری؟ عرض کرد: یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! تو را به خدا می‌سپارم؛ یعنی کمال افتخار را دارم با تو که خادم تو باشم امّا نمی‌توانم بیایم همان‌جا توقّف کرد.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ایستاده بودم ببینم خدا چه می‌خواهد، در همین حال دریایی از نور ظاهر شد و موجهای نور مرا حرکت داد از مقامی به مقام دیگر تا رسید به جایی و ندا رسید: بایست، مرتعش شدم، ایستادم، ندا رسید: یا احمد صلّی اللّه علیه و آله! پس گفتم: لبّیک و سعدیک انا عبدک بین یدیک؛ اینک منم بنده ضعیف تو و در برابر تو ایستاده‌ام، فرمود: العزیز یقرئک السّلام؛ خدای عزیز! به تو سلام می‌کند.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: سلامتی از خداست. ندا رسید: یا احمد صلّی اللّه علیه و آله!

آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ ... من هم از طرف خودم و امّتم پذیرفته گفتم:

معراج، ص: ۸۷

ربنا ... سَمِعْنا وَ أَطَعْنا .... ندا رسید: تو مهمانی، هرچه بطلبی از ما می‌دهیم.

عرض کردم: غُفْرانَکَ اینجا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خودش و امّتش را به میان آورده اوّل دم از مغفرت زد. ندا رسید: دادیم. باز ندا رسید:

بخواه. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ... رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا ...

پروردگارا! آنچه را که فوق طاقت ماست از ما مخواه تا آخر این آیه (آخر سوره بقره) خواسته شد و حضرت خواست که گرانباری را از

امّت من بردار. ندا رسید: برداشتیم»[87] که اینجا تفسیرش در احادیث اهل بیت زیاد است.

از جمله ندا رسید: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! در امم سابقه مقرّر داشته بودیم که هرکس می‌خواست قربانی کند مثلا گوسفندی را، بایستی به بیت المقدس ببرد، لکن برای امّت تو قربانی نمودن را محلّ خاصّی نیست و اگر مورد قبول ما واقع شد که خوب، اگر هم نشد، آفات دنیوی را از آنها برمی‌داریم و اگر در اثر نداشتن تقوا قبول نشد، از عقوبات دنیویّه کاسته می‌گردد. کارهای دنیا درست می‌شود. در هر حال قربانی امّت تو از هرکه باشد، پاداش دارد.

دیگر آنکه در امم سالفه محلّی خاص برای عبادت بوده، ولی امّت تو هرجا که خواستند عبادت کنند، می‌توانند».

دیگر آنکه ندا رسید: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! اگر کسی در امم گذشته گناه

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۱۳- ۳۱۴.

معراج، ص: ۸۸

[87] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۱۳- ۳۱۴.

می‌کرد، سالها باید توبه کند تا توبه‌اش پذیرفته شود، ولی در امّت تو اگر کسی سی– چهل سال گناه کرده باشد و یک‌مرتبه توبه کند، ما می‌پذیریم.

دیگر آنکه اگر کسی از امم سالفه خیال گناه می‌کرد، گناهی برای او نوشته می‌شد و اگر گناه می‌کرد، یک گناه دیگر نوشته می‌شد، امّا در امّت تو اگر کسی به خیال گناه افتاد و نکرد، گناهی برای او ثبت نمی‌شود.

در امم سالفه، اگر کسی حسنه‌ای می‌کرد، یک حسنه برای او نوشته می‌شد، ولی یک حسنه برای امّت توده حسنه نوشته می‌شود».

تا آخر روایت.

سخن خداوند با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درباره علی علیه السّلام

حضرت می‌فرماید: «پس از آنکه خلاص شد مناجات من با پروردگارم، ندا رسید: یا احمد! که را در زمین جانشین قرار دادی؟

عرض کردم: ابن عمّم را.

فرمود: ابن عمّت کیست (خدا که می‌داند)؟

عرض کردم: خدایا! تو داناتری، ابن عمّم علیّ بن ابی طالب است. هفت مرتبه تکرار شد: یا احمد! استوص به علیّ بن ابی طالب ابن عمّک خیرا؛ ای محمّد! حالا که برمی‌گردی، سفارش علی را به مردم بکن، مقام علی را به خلق برسان، واقعا که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم کوتاهی

معراج، ص: ۸۹

نکرد، ادا کرد آنچه را خدای عالم به او فرمود، پس از این ندا دیدم این نقش بر سمت یمین عرش منتقش است:

لا إله إلّا انا و حدی لا شریک لی، محمّد رسولی و أیدته بعلیّ.

پس فرمود: یا احمد! اشتقاق نمودم اسم تو را از اسم خود؛ انا اللّه المحمود الحمید و انا اللّه العلیّ و مشتق نمودم اسم علی را از اسم خود، پس فرمود: یا ابا القاسم! امض هادیا مهدیّا نعم المجیء جئت و نعم المنصرف انصرفت و طوباک و طوبی لمن آمن بک و صدّقک.[۸۸]

این ندای آخر (با کنیه، پیغمبر را صدا می‌زند) پس فرمود: ای ابا القاسم! برگرد با هدایت درحالی‌که هدایت کرده شدی، آمدنت

[۸۸] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۱۴.

نیکو، برگشتنت نیکو، آی خوش به سعادتت! آی حبیب ما! و خوش به حال کسی که به تو بگرود و بپیوندد و تصدیق نماید تو را.

و بعد فرمود: امواج نور مرا بازگرداند به سدرهٔ المنتهی، دوباره به جبرئیل رسیدم.

جبرئیل گفت: یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! خدا به تو چه فرمود و تو با خدا چه گفتی؟

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرماید: بعضی از آنها را که واقع شده بود، به جبرئیل گفتم. جبرئیل عرض کرد: که آخرین کلام پروردگار چه بود؟

گفتم خدا فرمود: یا ابا القاسم! امض هادیا مهدیّا نعم المجیء جئت و نعم المنصرف انصرفت و طوباک و طوبی لمن آمن بک و صدّقک.

---

(۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۱۴.

معراج، ص: ۹۰

جبرئیل عرض کرد: یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله! پرسیدی چرا به تو گفتند یا ابا القاسم! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: سؤال

نکردم، پس ندا کرده شدم: یا احمد! انّما کنّیتک أبا القاسم لأنّک تقسم الرحمۀ منّی بین عبادی یوم القیمۀ[۸۹].

یعنی به درستی که کنیه تو را ابا القاسم گذاردیم؛ زیرا که تو تقسیم می‌کنی رحمت را از طرف من بین بندگانم در روز قیامت، لذا جبرئیل گفت: یا محمّد! گوارا باد تو را! خدا تو را به جایی رساند که هیچ‌کس بدین مقام نرسیده است».

تفسیر آیه: لَقَدْ رَأَی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری

آیه بعد: لَقَدْ رَأَی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری.[۹۰]

از آیات شریفه راجع به معراج این آیه باقیمانده است؛ یعنی هر آینه دید محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله از آیات پروردگارش کبری را (کبری؛ یعنی بزرگتر) و امّا شرح این آیه– کبری– دو وجه دارد.

وجه اوّل در تفسیر آیه

یک وجه آنکه صفت باشد از برای آیات، آیه؛ یعنی نمونه و نشانه و اسباب عبرت و دلیل و هرچند صفت با موصوف باید مطابق باشد و موصوف که آیات است جمع است باید کبری هم

---

[۸۹] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۱۵.

[۹۰] (۲)- نجم: ۱۸.

(۱)– بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۱۵.

(۲)– نجم: ۱۸.

معراج، ص: ۹۱

کبریات گفته شود ولی به مناسبت آخر آیات، مفرد ذکر شده است.

یعنی دید رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در لیلۀ المعراج آیاتی را که شواهد بزرگی خداوند بودند که این آیات، بزرگترین آیات حق بوده، چون در و دیوار عالم وجود، همه آیه است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتریست معرفت کردگار[۹۱]

همه موجودات در حدّ خود، بزرگ‌اند یک برگ درخت را ببینید چه عروقی دارد که مواد اغذیه را از ریشه تا برگ می‌رساند، آن رنگش آن شکلش و آن خطوط و شاخه‌هایش، اتّصال ساقه به ریشه و عجب آنکه اگر یک دلو آب پای درختی ریخته شود، ریشه موظّف است که

[۹۱] (۱)– سعدی.

این آب را به تساوی بین تمام برگها قسمت کند، برگ نزدیک به ریشه و برگ سر درخت در گرفتن اغذیه از ریشه سهمشان مساوی است، چه عدلی در کار است!

عظمت خداوند در خلقت فیل و پشه

خلاصه، یک برگ درخت، آیه‌ای است از آیات الهی تا برسد به جانوران و انسان که همه آیات اللّه‌اند. اندیشه را ببین، دستگاه خلقتش چقدر عظیم است. پشه‌ای که با یک فوتی حرکت می‌کند، دارای تمام مشاعر حیوانیّه است؛ چشم دارد، گوش دارد، معده دارد،

---

(۱)– سعدی.

معراج، ص: ۹۲

رگ دارد و حتّی قوّه واهمه و حافظه هم در سر این حیوان جمع است.

علاوه، شش دست و پا با آن لطیفی دارد. هوشش هم زیاد است.

از طرفی مسأله خرطوم این پشه به‌طوری در بدن انسان فرو می‌کند که انسان نمی‌فهمد تا بخواهی نگاهش کنی، غذایش را خورده و رفته است. این خرطومش چقدر قوی است. پشه با فیل در دستگاه خلقت تفاوتی ندارد بلکه پشه دو بال هم اضافه دارد. آنکه فیل را خلق کرد، می‌تواند همین دستگاه را در پشه ایجاد کند لکن نسبت که در بین می‌آید، مخلوقات، کوچک و بزرگ دارند ولی از لحاظ خلقت، همه بزرگ‌اند.

ثواب بی‌حساب برای صلوات بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله

در تفسیر منهج الصادقین است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «دیدم ملکی را در معراج که هزارهزار دست دارد و هر دستی، هزارهزار انگشت دارد و هر انگشتی، هزارهزار بند دارد. رفتم و از او سؤال کردم گفت: من می‌دانم حساب دانه‌های قطرات باران را که چند تا در صحرا و چند دانه در دریا می‌بارد بلکه عرض کرد: تعداد قطرات باران را از ابتدای خلقت تا حالا می‌دانم، آن‌وقت عرض کرد: حسابی است که من از محاسبه آن عاجزم.

فرمود: چیست؟

عرض کرد: هرگاه جماعتی از امّتان تو باهم باشند و همه باهم بر

تو صلوات بفرستند، من از محاسبه ثواب آن صلوات عاجزم: اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد».

دعای ملک برای ایجاد الفت بین مؤمنین

دیگر از آیات کبرایی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در لیلهٔ المعراج مشاهده فرمود که نسبت به آیات دیگر اکبر است آنکه فرمود:

«دیدم ملکی را که نصف بدنش از برف و نیمی دیگر از آتش است. این ملک ندایی می‌داد و می‌گفت: ای خدا! ای کسی که بین آتش و برف الفت انداختی! دلهای مؤمنین را باهم مألوف گردان».

(این‌که نماز جماعت این‌قدر اهمّیّت دارد برای وحدت دلهاست، نه برای وحدت اجساد) اگر چهل دل در جماعت یکی شوند و دعا کنند، دعایشان رد نخواهد شد (ولی اگر حقیقتا دلها باهم یکی شده باشند) اگر منظور اجساد است، پس گوسفندها هم خیلی باهم جمع می‌شوند، این همه احکام جماعت برای الفت است. و حتّی ذکر شده: «اگر کسی بیاید و بخواهد در صف اوّل جماعت بایستد ولی

ببیند مزاحم دیگران می‌شود برای آنکه به کسی اذیّتی نشود، در صف دوّم بایستد، ثوابش مضاعف می‌شود، برای این‌که مبادا دل مؤمنی مکدّر شود، دلها باید یکی شود، اگر دلها یکی شدند کار خیلی پیش می‌رود». غرض اهمّیّت دعای این ملک است.

معراج، ص: ۹۴

عبادت نمودن اعضای ملائک برای خداوند

دیگر از آیات کبری که در بحار و سایر کتب ذکر شده رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «رسیدم به ملائکی که ایستاده بودند و سرهایشان به زیر و عجب آنکه نبود عضوی از اعضایشان که حمد خدا را نکند.

پرسیدم اینها چه هستند؟ جبرئیل عرض کرد: از اوّل خلقت تا حال از عظمت خدا سربلند نکرده‌اند».

در نهج البلاغه علی علیه السّلام می‌فرماید: «اشک چشم این قسم ملائکه به قدری است که اگر کشتیها بخواهند روی آن حرکت کنند تا آخر دنیا می‌توانند بروند».

علی می‌فرماید: «اگر یکی از آن ملائکه در زمین بیاید از لحاظ عظمت جایش نمی‌شود». خود جبرئیل ششصد بال دارد. بعضی شانزده هزار بال دارند.

در جلد چهارم بحار، روایات زیادی در عظمت مخلوقات ذکر شده. غرض آیات کبرای لیلۀ المعراج است. این تفسیر در صورتی است که «کبری» صفت برای «آیات» باشد.

(علیّ بن ابی طالب آیه کبرای خداست).

وجه دوّم در تفسیر آیه

و امّا وجه دوّم در تفسیر این آیه آن است که «کبری» مفعول «رأی» باشد: لَقَدْ رَأَی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری؛ یعنی در لیلۀ المعراج دید

معراج، ص: ۹۵

هر آینه بزرگترین آیات را؛ یعنی آیه‌ای را که فوق آن آیه‌ای نباشد (نه به‌طور نسبت) باشد بلکه بزرگترین آیه خدا را دید، آیه‌ای که از آن کبیرتر خدا آیه‌ای ندارد، در لیلۀ المعراج نشان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دادیم، آن آیه چیست؟ آن مقام (شاه ولایت، ماه هدایت، اسد اللّه الغالب علیّ ابن ابی طالب علیه السّلام است).

آیه کبرای خدا، علی علیه السّلام است که در معراج مقام نورانی‌اش را خدا نشان رسولش داد. مجملی از روایات اهل بیت دراین‌باره ذکر می‌شود:

اوّلا: در ابتدای سیر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و قبل از رسیدنش به سدرهٔ المنتهی جبرئیل عرض کرد: «برادرت علی کجاست؟ از خدا بخواه تا علی را به تو برساند».

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرماید: «از خدا خواستم»، یک‌مرتبه دیدم صورت نوریّه علی را».

ثانیا: آنکه فرمود: «وقتی‌که از سدره رد شدم نظر کردم به ساق عرش دیدم دوازده نور است در ده سطر، سطر اوّلش نام علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بعد حسن و حسین علیهما السّلام تا برسد به مهدی علیه السّلام آن‌وقت ندا رسید: اینهایند حجج ما و اوصیای تو و به آخرین آنها زمین را پاک خواهیم کرد از شرک و کفر».

و حضرت در ذیل می‌فرماید: «سلطنت مهدی و سلطنت اولیای من متّصل به قیامت می‌شود».

معراج، ص: ۹۶

دیگر آنکه فرمود: «دیدم در آسمان چهارم منبری است و شخصی نورانی روی آن نشسته و ملائکه دور او را گرفته‌اند، گفتم به جبرئیل این کیست؟ جبرئیل گفت: نزدیکتر بروید تا ببینید. رفتم دیدم ابن عمّم علیّ بن ابی طالب است. گفتم: آیا علی قبل از من به معراج آمده است؟ گفت نه ملائک آرزوی دیدن علی را داشتند، خدا هم ملکی را به صورت علی خلق فرمود و هر شب جمعه هفتاد هزار ملک به زیارت این صورت نوریّه می‌آیند و ثوابش برای شیعیان علی است».[۹۲]

ثالثا: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که از سدره گذشت، ذات احدیّت به صدای علی علیه السّلام با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرف زد؛ یعنی صوتی که خدا ایجاد فرموده به لهجه صدای علی بود. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: خدایا! تو با من حرف می‌زنی یا علی؟ خدا فرمود: یافتم قلب تو را مملوّ از محبّت علی، لذا به لغت علی با تو سخن گفتیم. آن‌وقت خدا فرمود: میل داری همین‌جا علی را ببینی؟ عرض کردم: علی در زمین است.

---

[۹۲] (۱)- بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۸۶.

فرمود: نظر کن به بالا. نظر کردم در ملأ اعلی، صورت نوریّه ابن عمّم علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را دیدم: لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.

بزرگترین آیه؛ یعنی مقام نورانیّت علی علیه السّلام را نشانش دادند.

رؤیت جمال علی علیه السّلام هنگام مرگ

موقع مرگ هرکس به اندازه معرفتش علی علیه السّلام را می‌بیند.

روایت

---

(۱)– بحار الأنوار: ۱۸/ ۳۸۶.

معراج، ص: ۹۷

دارد: «مؤمن اگر هیچ خوشی نداشته باشد، همان دیدن علی علیه السّلام در موقع مرگ، برای او بس است».

روایت دارد: «که راوی سؤال کرد از حضرت صادق علیه السّلام که وقت مرگ ما چطور است؟ ما که همه از مرگ می‌ترسیم.

حضرت فرمود: این‌طور نیست. ملک موقع مرگ به محتضر می‌گوید: نگاه کن به بالا، نظر که می‌کند، صورت جدّم محمّد صلّی اللّه علیه و

آله و علی علیه السّلام را می‌بیند، همه غصّه‌ها را فراموش می‌کند».
واقعا منتهای آرزوی اخیار است.

ای که گفتی فمن یمت یرنی جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدمی رویت

پایان مبحث معراج

معراج، ص: ۹۹

فصل دوّم آغاز بت‌پرستی، لزوم کاستن آرزوها و ...

معراج، ص: ۱۰۰

آغاز بت‌پرستی

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى* وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى.[۹۳]

یعنی آیا دیدید شما لات و عزّی و منات را. این سه تا اسم سه بت در زمان جاهلیّت‌اند. قبل از اسلام که بت‌پرستی معمول بوده این سه بت

[۹۳] (۱)- نجم: ۱۹- ۲۰.

از معبودهای مشرکین بوده‌اند. در تفاسیر ذکر شده که «لات» اسم بت طایفه ثقیف بوده است. این بت به شکل زنی بوده و آن را می‌پرستیده‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند: «لات، مجسّمه کسی بوده است که برای کسانی که به زیارت حج می‌آمدند، سویق و روغن را مخلوط کرده و به آنها می‌داده و می‌خوردند و خوششان می‌آمد، وقتی‌که این شخص مرد، هیکل او را با سنگ تراشیدند».

وجه سوّم آنکه: لات، سنگی بوده است که همین شخص روی آن می‌نشسته و حلوا درست می‌کرده و مردم شکم‌پرست هم این

---

(۱)– نجم: ۱۹– ۲۰.

معراج، ص: ۱۰۱

سنگ را پس از مردن او عبادت کردند.

در تواریخ است که اوّلین قومی که بت‌پرست شدند، امّت حضرت ادریس علیه السّلام بودند. ادریس دوّمین جانشین آدم ابو البشر (قبل از زمان نوح) بوده و خیلی زیبا بود و پیروانش علاقه و محبّت

قلبی زیادی به او داشتند. بعد از آنکه حضرت ادریس از بین آنها رفت، از فراق او نالان بودند تا آنکه مدّتی که گذشت، شیطان آمد و گفت:

چقدر گریه می‌کنید، بیایید شکل او را بر دیوار بکشید، شکل او را بر دیوار کشیدند و محاذی او می‌ایستادند. کم‌کم کار به تجسّم رسید.

حال با گچ یا سنگ اجمالا مجسّمه او را ساختند و مجسّمه‌سازی معمول شد، مثل این شکلهای ائمّه که حالا می‌کشند. آخر بی‌انصاف تو امام را دیده‌ای؟ ملائکه را به شکل یک زن یا دختر می‌کشد و دو بال هم مثل بال خروس برای او رسم می‌کند، اینها همه موهومات است. خلاصه، بشر در اثر این اعمال، بت‌پرستی را ترویج داد.

و امّا «عزّی»، عزّی بتی بوده است در بین قومی که در شش میلی مکّه ساکن بوده‌اند و سعد بن ظالم رئیس آن قبیله به مکّه که می‌آمد می‌دید مردم دور خانه کعبه طواف می‌کنند، در بین قبیله‌اش رفت و گفت ما هم‌چنین می‌کنیم. دو سنگ از کوه صفا و مروه آورد و دو جا را به اسم صفا و مروه موسوم ساخت و جایی که درختی بود سه سنگ دیگر نزد آن بر بالای هم نهاد و آنجا را خانه خدا نام گذاشت تا

قبیله‌اش دور آن طواف کنند و این درخت را «عزّی» نام گذاشت، پس

معراج، ص: ۱۰۲

از این‌که در سال فتح مکّه (تقریبا دو سال قبل از فوت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله) رسول خدا با دوازده‌هزار نفر از مؤمنین آمد و مکّه را فتح نمود و بتها را خرد کردند، قرار شد سایر بتهای اطراف را هم از بین ببرند. برای از بین بردن عزّی، خالد بن ولید مأمور شد. خالد آمد و نصف درخت را قطع کرد، دید زنی روی زشت و مهیبه ظاهر شد و ناله کرد. خالد برگشت و به خدمت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد. حضرت فرمودند: «درخت را قطع کردی؟».

گفت: «بلی».

فرمود: «همه آن را؟».

عرض کرد: «نه»،

فرمودند: «چرا؟».

جریان را تعریف کرد.

حضرت فرمودند: «برگرد و بقیّه درخت را هم قطع کن و آن جنّیه را هم اگر توانستی بکش».

پس خالد برگشت و بقیّه درخت را هم قطع کرد و آن جنّیه را هم کشت.[۹۴]

و امّا منات (منوهٔ) بتی بوده است که خیلی مورد اهمّیّت نبوده و لذا تعبیر از او در این آیه به وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى شده؛ یعنی و منوهٔ را که بت سوّمین است که یکی دیگر از اصنام است و این

---

(۱)– تفسیر ابن کثیر: ۶/ ۴۵۴.

معراج، ص: ۱۰۳

صفت برای تأکید است و ممکن است که اخری مشتق باشد از تأخّر در رتبت؛ یعنی مناتی که در نزد ایشان پست‌تر است از لات و عزی؛ یعنی پست‌تر است از حیث حجم و مقدار.

بعضی هم گفته‌اند که این سه بت سنگهایی بوده در مکّه. به هر حال ربط این آیات را با آیات قبل متوجّه شوید.

---

[۹۴] (۱)– تفسیر ابن کثیر: ۶/ ۴۵۴.

بی‌خاصیّت بودن بتها

قبلا برای وضوح این مثال ذکر شود: دیده‌اید وقتی یک بی‌سر و پایی ادعایی بزرگ کند مثلا بگوید من به زودی سلطان کره زمین می‌شوم (چیزی که قابل باور کردن نیست) شما وقتی‌که بشنوید، می‌گویید: دیدی چه می‌گوید (به‌طور مسخره)؟ آیا دیدی فلان کس را؟ اینجا خدای تعالی پس از آنکه از اوّل سوره تا اینجا بیان عظمت خود و ذکر مخلوقات عظیمش را فرمود و آیات عظیمه‌اش را به عبدش محمّد صلّی اللّه علیه و آله نشان داد، می‌فرماید: آن دستگاه عظمت را که گفتیم آیا این بتها را هم دیده‌اید؟ اینها چه می‌کنند، چه می‌گویند، سنگ ساخته شده و بت چیست که بت‌پرستها آن را ستایش می‌کنند؟

ملائکه‌ای به شکل خیالی درست می‌کنند و آن را پرستش می‌کنند در حالی که ملک قابل پرستش نیست و جبرئیل که رئیس ملک بود، نتوانست از سدره بگذرد.

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى؛ آیا دیده‌اید لات را که سنگی بیش

معراج، ص: ۱۰۴

نیست و العزّی را که درختی بیش نیست، وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى و آن منات سوّمی دیگر را، اینها می‌توانند به قدر بال پشه‌ای خلق کنند؟

خلاصه، این آیات، توبیخی است که خداوند به مشرکین می‌فرماید.

روشی سفیهانه در عصر جاهلیّت

دیگر از خرافاتی که در جاهلیّت بوده است و این آیه به مناسبت آن است أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى.[۹۵] در زمان جاهلیّت به ملائکه، «بنات اللّه» می‌گفتند؛ یعنی ملائکه دختران خدا هستند! و در ضمن بتهایی را که می‌ساختند به شکل ملک درست می‌کردند (البته شکل خیالی ملک در نظر آنها) و اسم بتها را هم مؤنّث و اسم زن می‌گذاشتند؛ چون ملائکه را زن و دختر تصوّر می‌نمودند؛ مثلا در آیه قبل، اسم «اللات» که نام بت آنها بود، اوّلش اللّه بوده، تاء تأنیث در آخرش درآورده‌اند «اللات» شده است. و یا العزی وجه تسمیه‌اش آن است که خدا عزیز است و این بت را بدین نام موسوم ساخته‌اند.

خلاصه، نام زنانه به بتها می‌گذاشتند. خداوند می‌فرماید شما از دختر بدتان می‌آید (چنانچه در عهد جاهلیّت دخترها را زنده زنده به گور می‌کردند) دختر را ننگ می‌دانستند و اگر پسر نصیبشان

---

[۹۵] (۱)- نجم: ۲۱.

می‌شد خیلی رشد می‌کردند. دخترهایشان را زنده خاک می‌کردند، پس چرا حالا دخترها را خدایشان قرار داده‌اند، این‌که درست درنمی‌آید.

---

(۱)– نجم: ۲۱.

معراج، ص: ۱۰۵

نور بودن ملائکه

اوّلا نسبت دختر داشتن به خدا دادن، غلط است لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. خدا از جسمیات منزّه است. ملک هم منزّه است. ملائکه نر و ماده ندارد. نر و ماده مربوط به حیوانات این دنیاست. آنها جنس دیگرند. آنها نوریّه‌اند. آنها منزّه‌اند.

ثانیا: خداوند می‌فرماید: «آیا از برای شما پسر باشد و از برای خدا دختر؟» تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی[۹۶]؛ یعنی این قسمت این هنگام قسمتی ناصواب و دور از عدالت است. ضِیزی مصدر است و به معنای جور و ستم می‌باشد. مصدر به معنای اسم فاعل است؛ یعنی غیر عادله، این خیلی بی‌انصافی است که به خدا نسبت دختر داشتن بدهند

---

[۹۶] (۱)- نجم: ۲۲.

درحالی‌که اگر کسی در قبیله دیگری بود و می‌شنید که در قبیله‌اش دختری نصیب او شده، دیگر از خجالت به قبیله خود باز نمی‌گشت.

از علل این‌که دخترها را زنده به گور می‌کردند یکی این بود که در جنگهایی که خیلی بین قبایل عرب واقع می‌شد، پس از جنگ لشکر غالب، دخترها و زنهای دسته مغلوب را می‌برد، لذا این اقوام می‌گفتند دختر باعث ننگ است.

جهت دیگر این کار، خرافی است از این بدتر که می‌گفتند پسر نان خودش را پیدا می‌کند ولی دختر نمی‌تواند. چه غلطها که می‌کردند.

چه دخترها که احتیاج به پدر و مادر ندارند و چه پسرها که وبال گردن

---

(۱)– نجم: ۲۲.

معراج، ص: ۱۰۶

پدر و مادرند. رازق خداست، این حرفها و نظایر آن کفر است.

اسمهای بی‌ارزش

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ ...[۹۷]؛ یعنی نیستند این بتها مگر اسما و الفاظی که شما و پدرانتان وضع کرده‌اید و نامیده‌اید، خدا نازل نفرموده است به آن تسمیه و نامگذاری هیچ حجّت و برهانی را؛ یعنی هر اسمی که گذاشته می‌شود، اگر مسمّا داشته باشد آن درست است؛ مثلا اگر به سلطانی، «پادشاه» بگویند، این مسمّا دارد و الّا اگر به یک گدایی، بگویند شاه این‌که برهان ندارد. یا به کسی که جمال دارد، ماه بگویند و یک هیکل زشت و بد ترکیبی را هم خانم ماه بنامند، این مسخره است. اینها بی‌مسمّا است؛ یعنی لفظ خشک و خالی و بدون حقیقت است.

حال در این آیه خدا می‌خواهد بفرماید این بتها صرفا اسم است، پرستش کردن اینها باید در صورت مستحقّ بودن پرستش آنها باشد ولی اینها که سنگ است.

در بتکده‌ها بتهایی درست می‌کنند و طلاها به آن می‌آویزند با این وصف این سنگ با سنگهای دیگر چه فرق دارد؟ یا مثلا عزّی با سایر درختها چه تفاوتی دارد که آن را معبود خود کرده‌اند و عزیزش

---

[۹۷] (۱)- نجم: ۲۳.

می‌دانستند. چه قربانیهایی که می‌کردند تا بتها شفیع آنها شوند! شفیع

---

(۱)– نجم: ۲۳.

معراج، ص: ۱۰۷

شدن بت یعنی چه؟ آیا بت گوش دارد، حس دارد، آیا تو را می‌شناسد که فردا شفاعت تو را نماید؟ به هر عنوان غلط است. اگر بت خداست پس کو رازقیّتش اگر معبود است که را فریادرسی می‌کند؟

اگر شفیع است، بت که ادراکی ندارد، این سنگ با سایر سنگها علی السوی است و نیز این درخت با آن درخت فرقی نمی‌کند.

مخالفت اسلام با مجسّمه

اگر بگویید بت به صورت ملائکه است، این هم اشتباه است، مهمل است مانند همان شمایلی که امروز مردم برای ائمّه می‌کشند که قبلا عرض کردم واقعا بلا شک حرام است. در حرمتش همین تهمت و افترا بس که تو می‌گویی این عکس امام است، زمان امام که عکّاس

نبوده. وقتی‌که مکّه فتح شد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد کعبه گردید و صورتهای انبیا را که مشرکین به خیال خود کشیده بودند، همه را خراب کرد.

وقتی هم که می‌خواست علی علیه السّلام را به یمن بفرستد به او فرمود: «اگر صورتی دیدی، محو کن».

در ایّام رسالت پیغمبر اکرم، روزی شیطان پیش ابو جهل آمد (البتّه به صورت انسانی) و به ابو جهل گفت: «محمّد بتها را از بین برد خوب است بروید پیش بتها و التماس کنید که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را از بین ببرند».

ابو جهل همین کار را کرد. پس از التماس و تضرّع، بت را به پشت گرفت و پیش حضرت آورد و بیچاره در انتظار بود تا بت یا خودش

معراج، ص: ۱۰۸

بجنبد یا محمّد صلّی اللّه علیه و آله را بجنباند ... إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ...[۹۸]؛ یعنی پیروی نمی‌کنند مشرکان در پرستش بتها مگر گمان را.

[۹۸] (۱ و ۲ و ۳)- نجم: ۲۳.

ظن کدام است؟ ظن توهّم و خیال است. از جمله پیروی ظنون متداوله بین مردم قفلهایی است که به ضریح امامزاده‌ها می‌بندند. پیروی ظنّ است و تفریط مال. قفل برای بستن در جعبه و غیره است نه برای شبکه‌های ضریح امامزاده‌ها. یا مثلا چشمکهایی از طلا و نقره می‌سازند و به ضریحها می‌زنند، این اعمال دلیل و برهانی ندارد و تبعیّت از ظنّ است بلکه باید گفت اکثر اهل عالم کارشان تبعیّت از ظنون است.

... وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ ...[۹۹] و متابعت نمی‌کنند مگر آرزو و خواهش نفس و هوا را. اکثر خلق کارشان از روی هوا و هوس است درحالی‌که:

... وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى ...[۱۰۰] هدایت از طرف پروردگارشان آمده است ایشان را، هرکس بخواهد هدایت بشود می‌تواند دنبالش برود چه در اصول و چه در فروع. مرد باید که دنبال هوا و هوس نرود و الّا همانهایی که ادّعای دیانت می‌کنند امتحانی که پیش آید، آنگاه معلوم می‌شود که مرد خدایند یا مرد نفس.

تفسیر آیه: أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى

---

[۹۹] (۱ و ۲ و ۳)- نجم: ۲۳.

[۱۰۰] (۱ و ۲ و ۳)- نجم: ۲۳.

آیه بعد: أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى.[۱۰۱]

(۱ و ۲ و ۳)– نجم: ۲۳.

(۴)– نجم: ۲۴.

معراج، ص: ۱۰۹

«آیا از برای انسان است آنچه را که تمنّا می‌کند».

استفهام انکاری است؛ یعنی به میل بشر نیست هرچه بخواهد، آیا از برای انسان است آنچه را که می‌خواهد که از جمله آنها پرستش بتهایی است که خودش درست کرده بت می‌تراشند تا این بت نجاتشان بدهد. آتش را می‌پرستند تا فردای قیامت آنها را نسوزاند، یا شکل ملائکه به خیال خود می‌سازد تا در قیامت به داد او برسد.

اجمالا هریک از مذاهب باطله که بتی برای خود ساخته‌اند آیا فکر می‌کنند که به تمنّای خود می‌رسند؟

و امّا مطلب مهمّ آن است که: ما تَمَنَّى ما موصوله است.

معنای عامی از آن استفاده می‌شود که شامل خداپرستها هم می‌شود.

---

[۱۰۱] (۴)– نجم: ۲۴.

دو نکته مهمّ از این آیه شریفه استفاده می‌گردد یکی آنکه آیا از برای انسان است آنچه را که تمنا می‌کند بدیهی است که جواب آن منفی است؛ یعنی هیچ‌کس به تمام آرزوهای خود نمی‌رسد پس باید بداند که همه مقهور در تحت قدرت قادر مطلق هستند.

لزوم کاستن آرزوها

نکته دیگر آنکه حال دانستی هیچ‌کس به آرزوهای خود نمی‌رسد، پس تمنّاها و خواهشهای نفس خود را رها کن که فایده ندارد وگرنه جزء ناکامها از این عالم خواهی رفت.

توضیح مطلب آنکه هرکس در زندگی شخصی خودش و در

معراج، ص: ۱۱۰

مراجعه به حالات دیگران از احیا و اموات می‌بیند که هریک از افراد بشر در هر مرتبه و مقام و قدرت و نفوذ باشد، به تمنّاهای خود نمی‌رسد؛ از شاه تا گدا، از شاهنشاهان عالم، از مرده تا زنده ببینید چه آرزوها داشتند، چه تمنّاها می‌کردند و به هزار یک آن هم نرسیدند.

شخص موحّد یقین می‌کند که قدرت قاهره‌ای است فوق تمام قوّه‌ها.

دیده‌اید یک نفر که مریض می‌شود، خودش و اطرافیان چه سعی‌ها می‌کنند که خوب شود و نمی‌شود، پس دست من و تو نیست.

غرض آنکه اخیار و فسّاق و مؤمن و کافر هزارها تمنّا دارند، آیا همه آنها جامه عمل می‌پوشد؟ نه. هیتلر می‌خواست کره زمین را بگیرد آیا شد؟ خلاصه بشر باید بفهمد که قدرت، قدرت دیگری است «لا حول و لا قوّةَ إلّا باللّه العلی العظیم» شخص موحّد از این آیه أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى می‌فهمد که قدرت متعلّق به دیگری است و لذا تسلیم قضا و قدر می‌شود.

ثروت در قناعت و کرامت در تقواست

نکته دیگر آنکه می‌بینی اینها را که آرزوها دارند، آرزوها را به گور می‌برند، پس تو آرزوهایت را همین‌جا رها کن. کسی که فهمید داشتن تمنّاها موجب نامرادی است، آمال را رها می‌کند. بهترین دلیل آنکه تمام خلق در پی آسایشند درحالی‌که هرچه سعی می‌کنند عزیز شوند، فوق همه شوند، امّا هرچه بالا بروند، باز هم زیردستند، همه

معراج، ص: ۱۱۱

سعی می‌کنند غنی بشوند، امّا شما یک نفر غنی حقیقی پیدا کن، کو، کجاست؟ هیچ‌وقت ممکن نمی‌شود. کسی که چند خانه و مغازه دارد آن‌قدر به سایرین محتاج است، به قدری باید به این اداره و آن اداره برود و تملّق بگوید، برخلاف فقیر که به یک لقمه نان قانع است، لذا علی علیه السّلام می‌فرماید:

«من عقب غنا گشتم تا غنی گردم، آن را در قناعت یافتم».

قناعت کردم تا غنی شوم. غنا یعنی بی‌نیازی. قناعت هم همین طور است.

بعد فرمود: «عقب کرامت گشتم، آن را در تقوا یافتم»:

... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ ...[۱۰۲].

غلامان معاویه صد هزار دینار برای ابو ذر آوردند. ابو ذر گفت:

«من بی‌نیازم» و حصیرش را عقب زد، لقمه نان موجودش را نشان داد. کسی که عاقل و عالم شد و دنیا را به فنا و عقبی را به بقا شناخت، تملّق کسی را نمی‌گوید، مگر خدای عالم، به جز خدای عالم به هیچ کس امید ندارد. عزّت مال خداست و او هم باید شخص

---

[۱۰۲] (۱)- حجرات: ۱۳.

را عزیز کند. عزّت هم نه به داشتن اتومبیل و لباس ظاهری است، کسی که عزّت باطنیّه داشته باشد، لباسش هم کهنه باشد، عیبی ندارد. عزّت دنیوی عینا مثل آن است که بچّه‌ای شخصی را که مرض استسقا دارد، ببیند و بگوید: ما شاء اللّه چه فربه و چاق شده!

---

(۱)- حجرات: ۱۳.

معراج، ص: ۱۱۲

... وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ ...[۱۰۳] روایت دارد که راحت مؤمن وقتی است که قدم در بهشت بگذارد. غرض أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى آیا برای انسان است آنچه آرزو می‌کند، برای هیچ کس چنین نیست حتّی برای انبیا چنانچه خاتم انبیا در معراج تمنّا کرد که علی بعد از من به سختی مبتلا نشود، ندا رسید: «گذشته است، ابتلا حتمی است».

آری هر تمنّایی برآورده نمی‌شود. خدا این‌طور خواسته است تا همه بفهمند که بنده‌اند و کاری از بشر ساخته نیست: فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ

---

[۱۰۳] (۱)- منافقون: ۸.

الْأُولی[۱۰۴] **پس از برای خداست دنیا و آخرت، نه اینجا کاری از بشر ساخته است نه در آن عالم، پس ایّها الناس! فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ ...**[۱۰۵].

اگر دنیا می‌خواهید، خدا را بخوانید، اگر گرفتاری، بگو: خدایا! تو کارم را اصلاح کن و همچنین اگر آسایش عقبی را طالبی و می‌خواهی باایمان از دنیا بروی، در قبر و ظلمات برزخ راحت باشی، بگو:

خدایا! تو نجات ده، چاره منحصر به همین است.

بشارتی هم عرض کنم؛ در بحار الأنوار است از خاتم انبیا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: «هرکس تمنّای چیزی از خدای خودش داشته باشد درحالی‌که این موضوع مورد رضای خدا باشد، از دنیا نمی‌رود مگر آنکه به آرزویش می‌رسد».[۱۰۶]

---

(۱)– منافقون: ۸.

(۲)– نجم: ۲۵.

(۳)– ذاریات: ۵۰.

---

[۱۰۴] (۲)– نجم: ۲۵.

[۱۰۵] (۳)– ذاریات: ۵۰.

[۱۰۶] (۴)– قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: من تمنّی شیئا و هو للّه عزّ و جلّ رضا لم یخرج من الدنیا حتّی یعطاه(بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۶۱).

(۴)– قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: من تمنّی شیئا و هو للّه عزّ و جلّ رضا لم یخرج من الدنیا حتّی یعطاه (بحار الأنوار: ۷۱/ ۲۶۱).

معراج، ص: ۱۱۳

گاهی می‌شود بشر تمنّا دارد ولی دلگرمی‌اش به اسباب ظاهریّه است درحالی‌که اگر امید به خدا داشته باشد، حاجتش را برآورده می‌کند، نمی‌میرد مگر حاجتش را روا ببیند. از ابتدای خلقت این همه که در مقابل خداپرستان عدّه کفار زیاده بود و بیشتر، قوّه هم دست مشرکین بود، نتوانستند آثار دین را محو کنند.

فرعون چقدر جان کند تا موسی را از بین ببرد. عاقبت خودش هلاک شد. بنی عبّاس چقدر جان کندند تا نسل فاطمه را از بین بردارند. هزاران نفر از سادات را کشتند، حبس کردند، لای شالوده گذاشتند به‌طوری که هرجا کسی از ذریّه زهرا بود، خود را مخفی می‌کرد، ولی آیا سادات به کلّی از بین رفتند، نه، پس هرکس هرچه بخواهد نمی‌شود.

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش

بسوزد.

شفاعت تنها به اذن خدا

وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى.[107]

چون ذکر شد بت‌پرستها بت را به شکل ملک می‌ساختند و می‌پرستیدند. وقتی به آنها می‌گویند سنگ است، چوب است، طلا

---

(۱)- نجم: ۲۶.

معراج، ص: ۱۱۴

و نقره است، فایده‌ای ندارد، بت‌پرستها می‌گویند اینها را ما عبادت می‌کنیم تا پیش خدا از ما شفاعت کنند!

خداوند در این آیه می‌فرماید: «چه بسا ملائکی هستند که نفع نمی‌دهد و بی‌نیاز نمی‌کند شفاعت ایشان چیزی را مگر بعد از آنکه خدای تعالی اذن بدهد، برای هرکس که بخواهد و بپسندد».

---

[107] (۱)- نجم: ۲۶.

یعنی مصلحت ببیند در شفیع شدن آن و آن هم برای مؤمنین، جایی که ملک به خودی خود کاری از او ساخته نیست، از بتها کاری ساخته است؟ واقعا شیطان چه بر سر بشر آورده است. بتی را که خودش درست کرده کجا استحقاق پرستش دارد و او را شفاعت می‌کند؟

خردمندی سلطان محمود

نوشته‌اند: «در وقتی‌که سلطان محمود هند را گرفت، به هر شهری می‌رسید، بتکده‌ها را خراب می‌کرد تا رسید به بتخانه سومنات. در این بتخانه که رسید، دید بتی وسط هوا ایستاده است بدون آنکه به جایی تکیه داشته باشد و این بت بزرگترین بت آنجا بوده است. سلطان محمود متحیّر شد، نزدیک بود خلجانی هم در ذهن بعضی بیاید، بالأخره رجوع کرد به دانشمندانی که همراه او بودند، آنها پس از بررسی گفتند که بت‌پرستها چهار طرف این عمارت را آهن‌ربا قرار داده‌اند و چون این بت آهنی و در وسط حقیقی بتخانه قرار گرفته و آهن‌رباها هم قوّه است و از چهار طرف

معراج، ص: ۱۱۵

این بت فلزی را قوّه مغناطیسی می‌کشد، لذا در وسط هوا معلّق مانده و شاهد صدق ما این است که امر کن یک سمت بتخانه را خراب

کنند تا ببینی چه می‌شود. سلطان محمود امر کرد یک سمت بتخانه را خراب کردند، یک‌مرتبه بت افتاد. خواستند بت را بشکنند، همه بزرگان بت‌پرستها آمدند و گفتند ما حاضریم مبلغ گزافی برای مخارج لشکریان به شما بدهیم به شرطی که این بت را نشکنید.

بعضی از وزرای سلطان محمود با این امر موافق بودند و گفتند پول را بگیرید، شکستن بت چه فایده‌ای دارد، دو مرتبه بت می‌سازند، پول را بگیرید به نفع لشکر اسلام است. سلطان محمود از هوشی که خدا به او داده بود گفت: نه، من باید این بت را بشکنم؛ زیرا اگر پول گرفتم و بت را نشکستم، به من گویند سلطان محمود بت فروش بود، نه بت‌شکن.

خلاصه، دستور داد بت را شکستند. وقتی بت را شکستند، شکمش پر از جواهرات بود. سلطان دید چند برابر پولی را که می‌خواستند به او بدهند، در شکم بت است».

یکی از رفقا که چند سال در هند بوده، چیزهای عجیبی دیده، از جمله بتی بوده که از چشمش اشک می‌ریخته. رفتند به شاه گفتند بت از دست تو اشک می‌ریزد. بعد وقتی تحقیق کردند معلوم شد دستگاهی درست کرده‌اند که از پشت سر بت، آب فرو می‌کنند و از

سوراخ چشم بت بیرون می‌آید. اجمالا از بت و ملک، کاری ساخته نیست.

معراج، ص: ۱۱۶

در این آیه خداوند ضمن نفی شفاعت ملک، اثبات وجود شفاعت را هم فرموده برای کسانی که خدا بخواهد و آنها محمّد و آل محمّدند. شفاعت از ملک ساخته نیست مگر خدا بخواهد، شفاعت از مسلّمیّات (بلکه به عقیده بعضی از ضروریّات) مذهب ماست و در چندین جای قرآن از این قبیل نفی و اثباتها که در این آیه است، آمده است و نیز باید دانست که شفاعت هم در برطرف شدن عذاب است و هم در رسیدن به درجات کسی که اهل عذاب است ممکن است به وسیله شفاعت نجات یابد و همچنین کسی که در درجه پایین است می‌تواند به وسیله شفاعت به درجات بالا ارتقا یابد.

رسول مکرّم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «ذخیره کرده‌ام شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره از امّتم؛ یعنی مؤمنی از امّتم را که دارای گناه کبیره است و بی‌توبه از دنیا رفته شفاعت می‌کنم».[۱۰۸]

[۱۰۸] (۱)- بحار الأنوار: ۸/ ۴۰(با اندك تفاوت).

و در روایت دیگری ذکر شده که: «برای هر پیغمبری خداوند یک دعای مستجابی قرار داده، سایر انبیا در دنیا آن دعایشان را کردند و امّا من آن وعده‌ای را که به من دادند، گذارده‌ام برای شفاعت روز قیامت».

پاسخ به شبهه‌ای خطرناک

ضمنا این نکته هم ذکر شود چون ممکن است در ذهنها بیاید (چنانچه زنادقه هم گفته‌اند) شفاعت برای چیست؟ خدا خودش می‌تواند

---

(۱)– بحار الأنوار: ۸/ ۴۰ (با اندک تفاوت).

معراج، ص: ۱۱۷

بندگان را بیامرزد، واسطه لازم ندارد. وهّابی‌ها هم این عقیده را دارند.

جواب این شبهه آن است که خداوند شفاعت را برای مصالح و حکمتهای عظیمه‌ای قرار داده است که یکی از آنها تعظیم پیغمبر اکرم و آل اوست تا خلق از آنها اطاعت کنند و مطیع آنها باشند و آنها را بزرگ بدانند. صریح قرآن است که اگر آنهایی که گناهکارند

پیش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیایند و بخواهند که برایشان دعا کند، آمرزیده می‌شوند. خدا این‌طور خواسته است، دشمنان در نتیجه حسد نسبت به آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله چنین اظهاراتی می‌کنند که چرا خدا اینها را مجرای فیض قرار داده است.

حضرت باقر علیه السّلام به یک عدّه از اهل کوفه فرمود: «شما کدام آیه را از حیث رجا امیدوارکننده‌تر می‌دانید».

عرض کردند آیه: قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ....[۱۰۹]

حضرت فرمود: «و امّا ما اهل بیت آیه: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی[۱۱۰] را بهترین آیه رجا می‌دانیم؛ چون هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گریه می‌کرد، خداوند به او ندا فرمود: آن‌قدر از امّتت را ببخشم که راضی شوی».[۱۱۱]

و بالجمله، خداوند باب شفاعت را قرار داده برای اظهار شرف شافعین که از جمله شافعین: ملائک، علما، سادات، شهدا و غیره

---

[۱۰۹] (۱)- زمر: ۵۳.

[۱۱۰] (۲)- ضحی: ۵.

[۱۱۱] (۳)- تفسیر منهج الصادقین: ۱۰/ ۲۷۳.

(۱)– زمر: ۵۳.

(۲)– ضحی: ۵.

(۳)– تفسیر منهج الصادقین: ۱۰/ ۲۷۳.

هستند که خدا می‌خواهد تلافی کند از آنهایی که یک عمر برای او عبادت کردند، از جمله شفعای مؤمنین هستند.

روایت دارد که: «مؤمن اطّلاعی از جهنّم پیدا می‌کند، ناگهان یک جهنّمی می‌گوید یادت هست که روزی در دنیا از من جام آبی طلبیدی، اینک به تو حاجت دارم که مرا نجات دهی، مؤمن او را با تکیه به خدا در امان خود قرار می‌دهد و خدا هم اجازه می‌دهد؛ یعنی آنکه را که مؤمن در امان خود گرفته، تأمین وی را خدا امضا می‌کند».

دیگر از جمله شفعای قیامت قرآن مجید و سادات هستند.

شفاعت سادات در قیامت

در بحار از کتاب امالی صدوق روایت را نقل می‌کند از کشّاف حقایق جعفر بن محمّد علیهما السّلام که فرمود:

«روز قیامت اوّلین و آخرین را خدا در جایی جمع کند و ظلمتی بر آنها مستولی شود، از خدا برطرف شدن ظلمت را می‌خواهند، ناگهان قومی هویدا شوند، مردم گویند اینها انبیایند، می‌گویند: نیستیم. گویند:

ملائکه‌اید؟ گویند: نیستیم. گویند: شهدایید؟ گویند: نیستیم. بعد از خودشان سؤال می‌کنند که شما کیستید؟ گویند: ما سادات و اولاد علی علیه السّلام هستیم. خدای تعالی شرف به ما عطا کرده است. بعد ندا می‌رسد: شفاعت کنید درباره هرکه شما را دوست داشته است».[۱۱۲]

---

(۱)- بحار الأنوار: ۸/ ۳۶.

معراج، ص: ۱۱۹

وصیّت علّامه حلّی به فرزند درباره سادات

[۱۱۲] (۱)- بحار الأنوار: ۸/ ۳۶.

آیهٔ اللّه حلّی در وصیّتنامه خود به فرزندش می‌نویسد: «به سادات احترام کن».

بعد: این حدیث را از قول پیغمبر نقل می‌کند که فرمود: «چهار طایفه‌اند که من آنها را شفیعم هرچند گناهان روی زمین را داشته باشند:

اوّل: کسی که گرامی دارد سادات را.

دوّم: کسی که امر آنها را انجام دهد.

سوّم: کسی که در کارهای سخت به آنها کمک کند.

چهارم: کسی که به زبان و دل آنها را دوست دارد.

ابا ایمن آمد خدمت حضرت باقر علیه السّلام عرض کرد: «شما مردم را مغرور می‌کنید به شفاعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله».

حضرت فرمود: «ای ابا ایمن! چه می‌گویی، مغرور شده‌ای که حرام نمی‌خوری، به خیالت دیگر احتیاجی نداری، اگر فردای قیامت ببینی ترسهای آن روز را هر دم عقب محمّد صلّی اللّه علیه و آله می‌گردی تا بیاید نجاتت بدهد».

بعد فرمود: «نیست از اوّلین و آخرین کسی مگر محتاج شفاعت محمّد صلّی اللّه علیه و آله است. اگر کسی گناهکار است احتیاج دارد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای نجات خود و اگر بی‌گناه است محتاج است برای ترفیع درجه (حتّی انبیا هم محتاج خاتم الأنبیاء هستند)».[۱۱۳]

---

(۱)- میزان الحکمه: ۴/ ۱۴۷۴.

معراج، ص: ۱۲۰

حضرت زهرا علیها السّلام موقع مرگ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: «کجا شما را ببینم؟».

حضرت پیغمبر فرمود: «سر حوض کوثر که آب می‌دهم امّتانم را، اگر آنجا نبودم، در میزان».

عرض کرد: «اگر آنجا هم نباشید؟».

فرمود: «عند الصراط».

عرض کرد: «اگر آنجا هم ندیدمتان؟».

---

[۱۱۳] (۱)- میزان الحکمه: ۴/ ۱۴۷۴.

فرمود: «می‌روم کنار جهنّم می‌نشینم، وقتی گناهکاران از امّتم می‌خواهند به جهنّم بروند، التهاب آتش را عقب می‌زنم».

خلاصه، شفاعت شافعین یک نوع از پاداش و تلافیهای اخروی خداست تا آنکه مردم بفهمند هر که با خداوند معامله کرد، چه سودی عاید او می‌شود، پس همه با خدا معامله کنند. وقتی که شما حالا می‌شنوید اگر یک نفر از یک خانواده وارد بهشت شود، تمام خانواده خود را بهشتی می‌کند، پس میل می‌کنی که با خدا معامله کنی.

این است اسرار شفاعت و غیر ذلک که خدا می‌داند. و معنی آیه شریفه، علاوه بر اثبات شفاعت، این شد که شفاعت بدون اذن خدا فایده‌ای ندارد؛ چنانچه حضرت نوح شیخ الأنبیاء خواست درباره پسرش شفاعت کند، به او اجازه ندادند. عرض کرد: «خدایا! تو قول دادی که اهل مرا بیامرزی».

معراج، ص: ۱۲۱

ندا رسید: «او پسر تو هست ولی از اهل تو نیست، ای نوح! مبادا جاهل شوی».

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى.[۱۱۴]

« (توبیخ دیگر به بت‌پرستها) به درستی که کسانی که ایمان به آخرت ندارند نام می‌گذارند ملائکه را نام زنانه».

گمان بی‌نیازکننده نیست: وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً.[۱۱۵]

نیست ایشان را علمی به این نامگذاری؛ یعنی قول به غیر علم است، متابعت نمی‌کنند مگر ظن را به درستی که گمان بی‌نیاز نمی‌کند از حق چیزی را. سه توبیخ پی‌درپی به مشرکین است. خیلی عجیب است. کار مشرکین اوّلا: نام می‌گذارند به ملائکه نام دخترها، از نامهایی که خودشان هم بدشان می‌آید؛ چون با دختر مخالف بودند، با اسم دختر هم مخالف بودند و آن‌وقت می‌گفتند ملائک دختران خدا هستند و این تسمیه ایشان در اثر بی‌ایمانی به آخرت و خود را مسؤول و مؤاخذ ندانستن است.

عیب دوّم آنکه: این حرفی که شما مشرکین می‌زنید، از روی علم نیست، آیا به چشمتان دیده‌اید ملک را؟ ملک نر و ماده دارد؟ نر و

---

[۱۱۴] (۱)- نجم: ۲۷.

[۱۱۵] (۲)- نجم: ۲۸.

ماده مال شماست. ملائک اجسام نوری هستند که خداوند آنها را صاحب قدرت قرار داده است. آنها غیر از شما هستند. ذکور و اناث ندارند.

---

(۱)– نجم: ۲۷.

(۲)– نجم: ۲۸.

معراج، ص: ۱۲۲

بعضی عکسهایی به اسم ملائکه می‌کشند، زلف و گیس و لباس زنانه برای آن قرار می‌دهند.

ای کسی که صورت ملک را به شکل زن می‌کشی، تو مسؤولی.

این قسم تزریقات هنوز در اذهان هست، شاید هم بی‌اطّلاعند.

بالجمله ملائک منزّه‌اند از ذکور و اناث. شأن آنها ذکر خداست.

خوراکشان نسیم عرش است، ذکر خدا خوراک آنهاست.

عیب سوّم: گفتار مشرکین چیست؟ ... إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ...

متابعت نمی‌کنند اینها مگر ظن را– با ظن و وهم هم که کار درست نمی‌شود.

نشانه اعتقاد

در این آیه شریفه جای شبهه‌ای است که باید رفع شود. صدر آیه شریفه می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ...، کسانی که ایمان به آخرت ندارند می‌گویند: ملائکه زن هستند. اینها که منکر آخرت نبودند چون از جمله رسومی که داشته‌اند این بود که یکی از آنها که می‌مرده، وقتی‌که دفنش می‌کردند مرکب سواری‌اش را می‌آوردند سر قبرش میخ می‌کردند، برای آنکه روز قیامت که سر از قبر درمی‌آورد مرکبش حاضر باشد تا سوار شود و عزّت و احترام داشته باشد.

خلاصه، اینها اعتقاد به آخرت دارند، پس چرا خدا می‌فرماید که ایمان به آخرت ندارند؟

معراج، ص: ۱۲۳

اینجا دو جواب دارد: یکی این‌که اینها علم ندارند، ظن و گمان دارند. ظنی بیش نیست و می‌گویند شاید ما را قیامتی باشد. شاهد

این‌که علم ندارند این است که واهمه و ترسی از قیامت ندارند. کسی که یقین دارد اژدهای عظیمی جلو اوست، چطور می‌تواند راحت بخوابد؟ چطور کسی که ایمان به آخرت دارد، هرچه به زبانش جاری می‌شود می‌گوید؟ هر کاری که خواست می‌کند، پس ظنّ است و علم نیست. علمی که در قلب ظهور کند خواه صاحبش باسواد باشد خواه بی‌سواد، لازمه‌اش خوف و خشیت است.

نیرنگ هوشمندانه طبیب در درمان بیماری سلطان

در بعضی کتابها نوشته‌اند که: «سلطانی بوده به مرض فربهی مبتلا شده بود و روز به روز فربه‌تر می‌شد به‌طوری که نشستن و برخاستن برایش مشکل شده بود از سنگینی، پایش نمی‌توانست آن را حرکت دهد. طبیبها هرچه دوا می‌دادند بدتر می‌شد تا آنکه دانشمندی آمد و گفت من علاوه بر علم طب، علم نجوم هم می‌دانم و می‌توانم سلطان را معالجه کنم به شرطی که شاه امانم بدهد.

گفتند: مسلّما شاه امان می‌دهد. گفت: من اوّل به علم نجوم مراجعه می‌کنم. گفتند: بسیار خوب. شب رفت، صبح با حالی پریشان آمد. شاه گفت: که مرا مداوا کن. گفت: نمی‌کنم. گفت: چرا؟ جواب داد: می‌ترسم. شاه گفت: نترس. بالأخره گفت: من طالع شما را که

دیدم خیلی ترسیدم و پشیمان شدم؛ چون دیدم تا چهل روز دیگر خواهی مرد و در این صورت مداوای من معنی ندارد. و اگر قبول نداری مرا حبس کن، اگر تا چهل روز دیگر نمردی، مرا بکش. بالأخره وی را حبس کردند. شاه از غصّه روز به روز لاغر می‌شد تا سی و چند روز که گذشت، شاه فرستاد طبیب را از زندان آوردند و به او گفت:

حالا چاره‌ای نداری که من تا چند روز دیگر نمیرم، اینجا طبیب حقیقت را گفت که من برای این گفتم که تو تا چهل روز دیگر می‌میری که از غصّه تا چهل روز دیگر، لاغر شوی و مرض چاقی تو هم علاج شود که حالا هم شد».

منظور آنکه: این شخص از ترس مردن این‌قدر لاغر شد. آن‌وقت اگر کسی ایمان به قیامت داشته باشد چطور کار خلاف می‌کند؟

چطور غیبت می‌کند؟ چگونه مطلبی را که یقین به صحّت آن ندارد، می‌گوید؟ اثر ایمان، حزن است، شدّت مواظبت است، هر که شدّت مواظبتش بیشتر است، نور ایمان او قوی‌تر است.

بالجمله، خداوند می‌خواهد بفرماید که این قوم، علم و یقین به آخرت ندارند، فقط ظنّ و گمانی دارند و ایمان نیست مگر تصدیق علمی، اینها پیروی از ظنّ می‌کنند و ظن بی‌نیازکننده از حقیقت نیست.

اینجا علّامه طبرسی می‌فرماید: «ظن بی‌نیازکننده از علم نیست (علم باللّه و ملائکته و کتبه و رسله) بایستی علم پیدا شود، ظن به کار نمی‌خورد».

معراج، ص: ۱۲۵

شیخ مرتضی انصاری پس از نقل کلمات بزرگان و آیات قرآن و اخبار، می‌فرماید: «حدّ اقل از ایمان، ظنّ اطمینانی است که موقع مردن شخص هیچ تزلزلی نداشته باشد و بداند الآن که جان او را می‌گیرند به امر خداست».

شیخ می‌فرماید: «اگر اطمینان نشد، کفر است».

پس هرکس رجوع بر قلبش کند، اگر اطمینان دارد، شکر کند و تقاضای زیادتی آن را بنماید و اگر اطمینان ندارد، در کسب آن بکوشد. گاه انسان حالات مختلف پیدا می‌کند، یک روز خیلی

اطمینان به خدا دارد، روز بعد تغییر می‌کند. شما الآن ایمان و اطمینان به خدا و اعتقاد به پیغمبر خاتم و دوازده وصی او تا حضرت حجت علیه السّلام داری و همچنین معتقد به قبر، برزخ و قیامت و غیره می‌باشی، ولی آیا یقین هم داری که ساعت مرگ با این حالت می‌میری؟ اینجاست که شخص باید بترسد.

در اصول کافی است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «دعای من و جمیع انبیا در هر صبح و شام، خواستن سه چیز از خداست:

(اوّل): اللّهمّ إنّی اسئلک ایمانا تباشر به قلبی.

(دوّم): و یقینا حتّی أعلم أنّه لا یصیبنی إلّا ما کتبت لی.

(سوّم): و رضّنی بما قسمت لی یا (أرحم الراحمین).[۱۱۶]

همچنین در دعای ابو حمزه حضرت زین العابدین چه شوری

---

(۱)– اصول کافی: ۲/ ۵۲۴.

[۱۱۶] (۱)– اصول کافی: ۲/ ۵۲۴.

www.i20.ir

دارد. عرض می‌کند: «خدایا! ایمانی بده که تا ساعت آخر عمر نرود و ساعت مرگ هم دلم مطمئن باشد».

وای اگر ریبی در دل باشد! همان وقت هم شیطان نفوذ می‌کند.

هرکس باید در کار خودش سعی کند، دقّت کند، آن‌وقت بگوید: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ ...[117] اگر واقعا بیچاره‌ای درست متمسّک شو.

پس از آنکه خدای عالم آیات باهراتی بیان فرمود و از کفّار و مشرکین غیر از عناد و لجاج در برابر آیات خداوند چیز دیگری ظاهر نگردید، عینا مثل طبیبی که مریض به دوای او اعتنایی نکند، طبیب رو برمی‌گرداند، خداوند در آیه بعد به پیغمبر می‌فرماید:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا.[118]

فَأَعْرِضْ؛ یعنی پس رو برگردان و رها کن هرکسی که پشت کرد از یاد ما. از وجوه ذِكْرِنا یکی قرآن مجید است و دیگری اهل بیت و دیگری قیامت است، هرکس رو برگرداند تو هم ای پیغمبر! رهایش کن.

---

[117] (۱)- نمل: ۶۲.

[118] (۲)- نجم: ۲۹.

فطرتشان خراب شده است. اگر قلب سیاه نشده باشد، بالأخره ممکن است هدایت شود ولی اگر فطرت خراب شده، اثری ندارد.

وقتی‌که مریضی به دوای طبیب ترتیب اثر نداد، مرضش اوّلا علاج نمی‌شود، طبیب هم مریض را رها می‌کند. وعظ هم همین‌طور

---

(۱)– نمل: ۶۲.

(۲)– نجم: ۲۹.

معراج، ص: ۱۲۷

است، کسی که رو برگرداند، قلبش تیره می‌شود، حال کیست که رو بر می‌گرداند، کسی که جز زندگی دو روزه دنیا به هیچ‌چیز علاقه ندارد.

شرط اجرای هر کاری، نخست اراده است، بعد طلب، سپس حرکت برای انجام آن، پس مردمی که نهال میل به آخرت در دلشان خشکیده است، میل و اراده‌ای ندارند که ندای حق آنها را بجنباند، اگر میل باشد ممکن است ندای فرستاده حق در او اثر کند و الّا اگر میل نباشد، چه می‌توان کرد، هرچه به او بگویی چاره نمی‌شود؛ مثلا فحش می‌دهد، تو می‌گویی فحش نده، یا مال مردم مخور می‌گوید: «آدم فحش گوش بگیرد و هیچ جواب ندهد؟ باید عوض یکی، ده تا جواب بدهد» اگر می‌خواهی اهل دنیا سر کیف بیایند، همیشه با آنها درباره امور مادّی و دنیوی صحبت کن، ببین چقدر خوششان می‌آید.

به او بگو متاع و جنسی که داری عن قریب قیمتش دو برابر می‌شود، ببین چقدر فرحناک می‌شود!

مرحوم سیّد علی خان در شرح «صحیفه سجّادیّه» ذکر می‌فرماید که: «شخص بقّالی که اهل نماز و ایمان بود، موقع مرگ وقتی ملقّن تلقینش می‌کرد، بدبخت زبان باز کرد و گفت: هیزم یک من چند است؟».

حکایت دیگری نیز ذکر می‌کند که: «شخص محتضری، زبان باز کرده گفت: هوا کم‌کم گرم شده طعم آبها تغییر می‌کند، به جای کلمات تلقین، این چند کلمه را گفت و از دنیا رفت».

اگر کسی میل به آخرت داشته باشد، طلب هم بکند آن‌وقت

معراج، ص: ۱۲۸

کارش درست می‌شود، ولی وای اگر به جای فکر به عاقبت و میل آخرت فقط به فکر دنیا باشد!

امیر المؤمنین علیه السّلام نزد بقّالها و عطّارها آمده قرآن را باز می‌کرد و این آیه را نشانشان می‌داد:

تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً ....[۱۱۹]

سلطنت آخرت برای کسی است که نخواهد بلندی دنیا را، شهرت دنیا را، مرجع اینها میل نفسانی است و اگر کسی غیر از شهرت و مال دنیا محبّت هیچ‌چیز دیگر در دل نداشته باشد، اگر تمام انبیا بیایند و بخواهند او را هدایت کنند، هدایت نمی‌شود.

---

[۱۱۹] (۱)- قصص: ۸۳.

تفسیر آیه: ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ ...

بعد در این آیه می‌فرماید: ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ ...[۱۲۰]؛ یعنی منتهای ادراک و دانششان همین است، جز این چیزی نفهمیده‌اند، جز غذا و مسکن خوب، چیزی نمی‌فهمند. چه سلیقه‌ها هم که دارند.

زنها را می‌بینید که حدّ ادراکشان کم است، چقدر در فکر لباسند، مبلغ دانش ایشان همین است، بیش از این هیچ خبر ندارند. آن‌وقت اسم سعادتمند هم روی خود می‌گذارند. تعریف کسی را هم که می‌خواهند بکنند گویند فلانی میلیونر شده، آیا موقع مرگ هم یک شاهی از

---

(۱)– قصص: ۸۳.

(۲)– نجم: ۳۰.

مال را با خود می‌برد؟

---

[۱۲۰] (۲)– نجم: ۳۰.

در حضرت شاه عبد العظیم، ناصر الدین شاه را دفن کرده‌اند و عکسش را هم کشیده‌اند، کو، کجا شد؟ او که پنجاه سال سلطنت کرد. به قدری بشر ضعیف است که مرگ را نمی‌تواند درک کند. بچّه را می‌بینید، درخت با این زیبایی که چند بلبل بر آن نشسته و به خوانندگی سرگرم است و گل سرخ با آن زیبایی برای بچّه دو– سه ساله هیچ زیبایی ندارد و توجّه نمی‌کند، امّا اگر عکس یک درختی برای او بکشی، چقدر شوق پیدا می‌کند، چون قوّه‌اش کم است، همین‌طورند بچّه‌های چهل– پنجاه ساله، هرچند دیپلم و لیسانس و دکترا، مهندس، فیلسوف، معلم اوّل هم شده باشد، امّا همه این القاب، دلخوش کن است، اگر از حیات دنیوی تجاوز نکرده که به حیات باقی پی ببرد، بی‌فایده است. او فکر نمی‌کند که پس از این عالم هم عالم دیگری است، ای انسان! اگر دنیا مقر و مسکن ماست، چرا باید برویم، پس اینجا جای زیست نیست.

ای انسان! اگر دنیا مأوای تو است برو خوشبخت‌ترین فرد بشر را پیدا کن و به او بگو احوالت چطور است، ببین چقدر دلخونی و نارضایتیها دارد، منتها غم دنیوی دارد نه اخروی، پس معلوم می‌شود دنیا آسایشگاه انسانی نیست و او برای عالم دیگر خلق شده. حیوانات که

غم و غصّه‌ای ندارند، برای چه هست؟ برای این است که اینجا وطن مألوف آنهاست و سبب دیگر این است که عقل ندارند، پس اگر

معراج، ص: ۱۳۰

بشر هم غم و غصّه آخرت را نداشته باشد، حیوانی است.

بالجمله، غرض کلمه شریفه ... مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ ... است؛ یعنی ادراکشان همین است، علم دارند امّا علم آدمکشی، علم حقّه بازی، مکر و حیله، دوشیدن خلق.

حتّی آنهایی که ادّعای علم هم می‌کنند هرچند ظاهرا اسم دین روی کارشان بگذارند، قرآن را حفظ داشته باشند، نماز هم بخوانند، امّا میل به آخرت نباشد، معلوم است که اعمالشان برای دنیاست.

یک مثالی عرض کنم راجع به قتل حضرت جواد علیه السّلام و کسی که سبب کشتن آن حضرت شد.

فضیلت و برتری امام جواد علیه السّلام بر علمای عصر

نوشته‌اند که: «حضرت در سنّ ۲۲ سال و هیجده روز بود. قاضی زمان ابن ابی داوود- لعنة اللّه علیه- اسمش احمد است. این مرد که در علم قضاوت ید طولایی داشت و گویا اعلم علمای زمان عصرش

در قضاوت بوده است و در زمان چهار خلیفه ریاست قضاوت داشت و علاوه، کارش به جایی رسیده بود که برای پسرش هم قضاوت سامره را قرار داده بود، یک همچنین شخصی که لا بد ظاهرا نماز هم می‌خواند، و روزه می‌گرفته، با این اوصاف توجّه کنید در بحار از تفسیر عیّاشی و او از زرقان نقل کرده که همین ابن ابی داوود روزی مغموم و محزون به منزل آمد و گفت: «کاش من بیست سال پیش مرده بودم».

معراج، ص: ۱۳۱

گفتم: «خدا نکند چرا؟».

گفت: «خلیفه، من و عدّه‌ای از بزرگان را دعوت کرده بود و از جمله مدعوّین حضرت جواد علیه السّلام بود و سبب احضار علما این بود که یک نفر سارق، اعتراف به سرقت کرده بود و قرار شد که حدّ او را جاری کنند، آن‌وقت خلیفه از من پرسید تکلیف چیست؟[۱۲۱] من گفتم: دستش را از مچ قطع کند بنا به آیه: وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا

[۱۲۱] (۱)- چون لفظ« ید» بر تمام و بر بعض دست هر دو صدق می‌کند؛ بنابراین، در اجرای حکم اختلاف شده که مقصود از بریدن دست کدام است که قایلین اقوال از اطلاقات ید در قرآن مجید استفاده می‌کنند.

أَيْدِيَهُما ...[۱۲۲] عدّه‌ای هم تصدیق قول مرا کردند ولی عدّه‌ای گفتند دست دزد را بنا به آیه وضو، باید از مرفق برید.

خلیفه رو به حضرت جواد علیه السّلام کرد و گفت: آقا شما چه می‌فرمایید؟

حضرت فرمود: مرا معاف بدار.

گفت: نه بگویید. حضرت فرمود: دیگران گفته‌اند.

عرض کرد: شما هم بفرمایید تا این‌که مرتبه سوّم حضرت را سوگند داد. آن‌وقت حضرت فرمودند که باید انگشتان دزد را برید؛ چون این دزد می‌خواهد نماز بخواند، پس باید کف دستش باقی باشد و آیه: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ ...[۱۲۳] را ذکر فرمود که مساجد هفت عضو سجود است، لذا اینها را نباید قطع کرد.

خلیفه گفت: حق با تو است و امر کرد انگشتان دزد را ببرند. آن

---

(۱)– چون لفظ «ید» بر تمام و بر بعض دست هر دو صدق می‌کند؛ بنابراین، در اجرای حکم اختلاف شده که مقصود از بریدن دست

---

[۱۲۲] (۲)– مائده: ۳۸.

[۱۲۳] (۳)– جنّ: ۱۸.

کدام است که قایلین اقوال از اطلاقات ید در قرآن مجید استفاده می‌کنند.

(۲)– مائده: ۳۸.

(۳)– جنّ: ۱۸.

معراج، ص: ۱۳۲

وقت در مجلس مثل این‌که قیامت واقع شد، حکم یک جوان ۲۵ ساله (بنابر قولی ۲۲ سال و اندی) را بر حکم من ترجیح دادند.

بابا قاضی است، عالم، درس خوانده، نماز خوانده، روزه گرفته است امّا غیر شهرت و جاه نمی‌خواهد. سه روز بعد رفت با معتصم عبّاسی خلیفه خلوت کرد و گفت: بر خود واجب دیدم که نصیحتت کنم. گفت: بگو. گفت: در فلان روز دیدی چه خبطی کردی؟

گفت: چه کردم؟

گفت: آن روز جوان هاشمی را آوردی و حرف او را پذیرفتی و او را بر همه مقدّم داشتی درحالی‌که او را طرفدارانی است که قایل به امامت او هستند.

این‌قدر در گوش خلیفه خواند تا بالأخره او را فریب داد و گفت:

اشتباه کردم چاره چیست؟

گفت: چاره‌اش فقط کشتن اوست!! آن‌وقت فرستاد حضرت را به خانه‌ای دعوت کردند تا در غذای او سم بریزند. مأموری برای دعوت حضرت آمد. حضرت فرمود: مرا معاف بدار. مأمور عرض کرد: عدّه‌ای مشتاق شمایند. بالأخره حضرت را آوردند. طعام مخصوصی که سم خاصّی در آن بود، جلو حضرت گذاشتند.

حضرت چند لقمه صرف نمود آنا بلند شد. معلوم است که زهر چه کرد. صاحب منزل جلو حضرت را گرفت و گفت: چرا تشریف می‌برید؟ چرا ناهار صرف نمی‌کنید؟

معراج، ص: ۱۳۳

حضرت فرمودند: من از خانه تو بروم برای تو بهتر است».[۱۲۴] اینجا اشاره است و معنای فرمایش امام به خوبی واضح است.

... إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدی.[۱۲۵]

---

[۱۲۴] (۱)- بحار الأنوار: ۵۰/ ۵.

[۱۲۵] (۲)- نجم: ۳۰.

«به درستی که خدای تو (ای پیغمبر!) داناتر است به کسی که گمراه شده است از راه راست».

یعنی خدا بهتر می‌داند، کار را به خداوند واگذار کن، نیست بر تو مگر تبلیغ، از تو نتیجه نخواسته‌اند: وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ ...[۱۲۶] و از برای خداست آنچه در زمین و آسمان است، از تحت قدرت او هیچ چیز خارج نیست.

ربط این آیات با آیات قبل خداوند در اینجا دو مقدّمه ذکر می‌فرماید؛ یکی: ... إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ ... و دیگری: وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ لِیَجْزِیَ الَّذِینَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی، خدا داناتر است به اهل هدایت و ضلالت و دیگر آنکه قدرت پروردگار تو حد ندارد و از قدرت اوست دانایی و توانایی و جزا می‌دهد برای هر عمل زشت و پاداش مرحمت می‌کند به هر که نکویی کند.

ذکر این دو مقدّمه برای ذکر علم و قدرت و توانایی است، اگر خدا جزا ندهد، خلاف عقل و مروّت است. عاقبت کسی که بد می‌کند و آنکه نیکی می‌کند یکسان نیست چون خدا قادر است که

---

[۱۲۶] (۳)- نجم: ۳۱.

(۱)– بحار الأنوار: ۵۰/ ۵.

(۲)– نجم: ۳۰.

(۳)– نجم: ۳۱.

معراج، ص: ۱۳۴

هرکدام را مطابق رفتارش جزا دهد.

بیان دیگر؛ مفسّرین گفته‌اند که لِیَجْزِیَ متعلّق باشد به لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ لام لیجزی اللّه هم لام نتیجه است. خداوند می‌خواهد در این آیه نتیجه ایجاد و علّت آفرینش عالم را ذکر فرماید که چرا خلق کرد؟ لِیَجْزِیَ برای آنکه صفت عدل و فضل و کرم پروردگار عالم قبل از خلقت، مستور بود، بساط خلقت با آن نظم را پهن نمود تا فضلش آشکار شود. دستگاه عدل را گسترانید به‌طوری که انسان اگر یک کلمه حرف بزند، جزایش متحقّق است، چه سخن خوب و چه بد، اگر خوب گفتی به تو کمک می‌کند، اگر بد کردی، با تو بدرفتار می‌شود.

عکس العمل اعمال خیر و شر

روایت دارد که شخص یک گناه می‌کند، رزقش کم می‌شود.

گناهی می‌کند، برای نماز شب بیدار نمی‌شود. بالعکس حسنه‌ای انجام می‌دهد، دنبالش حسنه‌ای از او سر می‌زند. قطع نظر از جزای آخرت در همین دنیا هم جزا نزد اهل بصیرت متحقّق است.

شخصی می‌آید خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض می‌کند که شش ماه بود من عادت داشتم به تهجّد و شش ماه است که خوابم می‌برد و برای نماز شب بیدار نمی‌شوم.

حضرت فرمود: «گناهانت بر گردنت غل شده است».

معراج، ص: ۱۳۵

چه کارها که انسان می‌کند مثلا اف به روی مادر می‌کند، چقدر از خیرات باز می‌ماند. اجمالا از صبح که برمی‌خیزد تا شب که می‌خوابد، همه کارهایش را حسابی است. اگر پولی به گدایی داد، بلایی از او رفع می‌شود. چاهی جلو اوست، از افتادن در چاه برکنار می‌ماند، بالعکس پولی داشت به فقیر بدهد و نداد، یک‌دفعه به زمین می‌خورد و سرش می‌شکند و پولها را برای مداوا خرج می‌کند. صدقه از تلف شدن مال هم جلوگیری می‌کند.

فرجام عبرت‌انگیز اهانت به فقیر و مستمند

یکی از رفقا ذکر می‌کرد: «در مصر روزی فقیری در مغازه یکی از میلیونرها آمد ولی صاحب مغازه چیزی به او نداد و فقیر را دلشکسته روانه کرد. گویا فقیر هم گریان شده و نفرین کرده و گفته بود: بترس از روزی که مثل من بشوی. پس از مدّتی عدّه‌ای از دشمنان ملک فاروق، بمبی در همان نقطه برای ماشین شاه منفجر کردند، این صاحب مغازه را تهمت زدند، مالش را توقیف و خودش را زندانی کردند و پس از خلاصی از زندان به گدایی افتاد».

... وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى تا جزا دهد هر کس را که احسان نموده به حسنی.

«حسنی» صفت است برای موصوفش. برای موصوفش دو وجه است؛ یکی خدا جزا دهد به کسی به پاداش نیکتری؛ یعنی تو خوبی

معراج، ص: ۱۳۶

کرده‌ای، خدا خوبی بهتر به تو خواهد کرد و دیگر در بدی مثل بدی تو جزا خواهد داد نه بدتر. و امّا وجه دیگر آنکه موصوفش که محذوف است «عاقبت» باشد؛ یعنی: ... وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا (بالعاقبة) بِالْحُسْنَى خدا جزا بدهد به کسانی که نیکی کردند به عاقبت نیکی؛ یعنی عاقبت به خیری، اگر عاقبت به خیری،

می‌خواهی نیکی کن که شرطش این است. شاهد این مطلب مکتوبی است به قلم حضرت صادق علیه السّلام. حضرت نوشت: «اگر بخواهی این‌که کار تو به خیر ختم شود، آخر عمر باایمان بروی، در حالتی بمیری با بهترین اعمال، اول آنکه خدا را بزرگتر از این بدان که نعمتش را صرف در معصیتش کنی.

زبان مگر نعمت خدا نیست؟ چشم نعمت خداست، گوش نعمت است و هکذا تا برسد به مال و اولاد، مبادا در حرام صرف بشود و مغرور گردی به حلم خدا.

دوّم آنکه هرکس را دیدی که اظهار دوستی ما اهل بیت را می‌کند، تو اکرامش کن، او را گرامی بدار؛ خواه راست بگوید، خواه دروغ بگوید، به نیّت خودت با تو معامله می‌شود و اگر راست بگوید که چه بهتر، اگر این‌طور کردی عاقبت به خیر خواهی شد».

فرجام سیاه ابن ابی داوود و علیّ بن اسماعیل

نوشته‌اند در تواریخ که: «همان قاضی بی‌شرم که باعث کشتن

معراج، ص: ۱۳۷

حضرت جواد علیه السّلام شد و شرحش قبلا ذکر گردید، پس از آن اوّلا:

مغضوب خلیفه واقع شد و از قضاوت عزل شد، ثانیا: پسرش را هم عزل کردند و یک‌صد و بیست هزار درهم از پسرش گرفتند و خودش هم فلج شده به درک واصل گردید».

همچنین علیّ بن اسماعیل که آمد نزد هارون الرشید و گفت:

«هارون! دو تا خلیفه هم می‌شود حکومت کند؟ تو در بغداد، موسی ابن جعفر در مدینه می‌خواهد خلیفه شود. هارون امر کرد: صد هزار درهم به او بدهند. پول را گرفت امّا قبل از رسیدن به خانه، باد در گلویش گرفت و یک درهم از پول هم نصیبش نشد و به درک رفت».

جوان عابد و تدبیر زیرکانه همسر صالحه او

و امّا راجع به عاقبت به خیری، برای مثال حکایتی است که: به یک جوان عابد اسرائیلی در خواب خبر دادند که خدا در نصف عمر، تو را غنی و نصف دیگر، فقیرت می‌نماید و انتخاب این‌که اوّل فقر باشد یا غنا به عهده خودت است.

در عالم خواب گفت: مرا زنی است و باید با او مشورت کنم (این‌که گفته‌اند با زن مشورت نکنید، مشورت با زنانی است که عقلشان ضعیف و اهل شهوتند نه زنان صالحه که در عقل، کم از مردان نیستند) بالجمله، وقتی‌که بیدار شد با زن صالحه‌اش مشورت کرد.

زن صالحه گفت: بهتر است که نصف اوّل عمرت غنی شوی.

معراج، ص: ۱۳۸

مرد گفت: آخر عمر، ضعیف می‌شوم.

گفت: این‌طور بهتر است. او هم قبول کرد. از فردا غنی شد و مال می‌آمد. زن گفت: خدا از آن طرف مال می‌دهد و تو از این‌طرف انفاق کن در راه خدا، کم که نمی‌شود. هرچه بدهی باز می‌آید؛ چون وعده داده‌اند.

خلاصه، نصف اوّل عمرش تمام شد. تاریخی رسید که بایستی از آن تاریخ فقیر شود، ولی دید نه همان‌طور غنی است و مال می‌آید.

عرض کرد: خدایا! چطور شد که فقیر نشدم؟ در عالم رؤیا به او گفتند:

«چون در راه ما انفاق کردی، ما بقیّه عمرت را هم غنا قرار دادیم؛ یعنی در مقابل خوبی، خوبی و در برابر بدی، بدی است».

تفسیر آیه: الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ ...

الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ ...[۱۲۷] وجوه عدیده‌ای است در این آیه.

(الف–) یکی الَّذِینَ مبتدا و مرتبط با آیات قبل است.

(ب–) وجه دیگر که قریب‌تر است آنکه صفت است برای الَّذِینَ أَحْسَنُوا؛ چون فرمود: ... وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَی؛ بنابراین، اشاره می‌شود به این‌که ای بشر! وقتی تو به جزا می‌رسی که هم عمل خیر کنی و هم از شر پرهیز نمایی؛ مثلا اگر کسی از یک طرف

---

(۱)– نجم: ۳۲.

معراج، ص: ۱۳۹

انفاق کند ولی برود به مادرش سیلی بزند، این‌که صحیح نیست خنثی می‌شود. این مثل آن است که دیگی را بار بگذارد تا جوش

---

[۱۲۷] (۱)– نجم: ۳۲.

بیاید، ناگهان مقداری یخ در آن بریزد، خنثی می‌شود. جزای خیرات تو نیکی بیشتر است به شرط اجتناب از گناهان کبیره وگرنه یا خیر تو هیچ نفع نمی‌دهد یا کم. اکثر خلق غافلند، مؤمنین هم همین‌طور، عمل خیر می‌کنند؛ ولی برخی از انجام گناه هم باک و ترسی ندارند، اگر بخواهی خیر به تو برسد، شرطش اجتناب از شرّ است.

(ج–) دیگر آنکه يَجْتَنِبُونَ فعل مضارع است و برحسب استعمال برای استمرار ذکر می‌شود: «الّذین یجتنبون مستمرا و دائما»؛ یعنی شب و روز احتیاط کند که گناهی از او سر نزند، اگر احتیاط کردی، از عملت فایده می‌بری، همین اجتناب در کار تو باشد عملت به هر کمی که باشد نتیجه می‌بری، وای اگر بالعکس باشد، اجتناب کم باشد و حسنی زیاد، آن گناهان، حسنی را محو می‌کند، شاهدش هم روایات زیاد است. اگر کسی لا اله الا اللّه را از روی حقیقت بگوید و دنبالش گناهی مرتکب نشود، درختی در بهشت برایش غرس می‌شود، نه این‌که بگوید لا اله الا اللّه امّا به همسایه‌اش آزار برساند، حرمت کسی را هتک کند، آبروی کسی را بریزد، اشاعه منکری بدهد، اینها آن را خنثی می‌کند، به‌جاست که راجع به گناهان کبیره مفصّلا بحث شود: ... كَبائِرَ الْإِثْمِ ...؛ یعنی گناهان

کبیره. «فواحش» جمع «فاحشه» است، اینجا فواحش ذکر خاص بعد از عام است؛ یعنی

معراج، ص: ۱۴۰

کسانی که اجتناب کنند از گناهان مخصوصا فواحش آنها.

فواحش در روایات اهل بیت ذکر شده: «الزنا و السرقه» زنا و دزدی فواحش است. ... إِلَّا اللَّمَمَ ... لمم؛ یعنی گناه صغیره.

شیخ طوسی در تفسیر می‌فرماید که: «گفته شده اللَّمَمَ به معنی خیال گناه است بدون عمل».[۱۲۸]

بعضی دیگر فرموده‌اند که: «مراد از اللَّمَمَ آن است که شخص به مقدّمات گناه هم مشغول می‌شود ولی گناه را بجا نمی‌آورد».

به‌طور خلاصه، اللَّمَمَ یعنی (نزدیک شدن به گناه) و خدای تعالی لمم را خواهد آمرزید.

در روایات اهل بیت هم همین است. الملم را گفته‌اند «قارب بالذنب» نزدیک گناه می‌شود ولی بجا نمی‌آورد.

[۱۲۸] (۱)- تفسیر البیان: ۹/ ۴۳۲.

یک وجه دیگر گناهان عارضه‌ای (نه ذاتی) را لمم گویند؛ یعنی عارضا به شخص برخورد کند، اگر از گناهان کبیره پرهیز کند، گناه عارضه‌ای او آمرزیده می‌شود؛ مثلا نذری کرده و خلاف نذر که حرام است انجام می‌دهد، هرچند که قبل از نذر کردن ترکش حرام نبوده است خدا لمم را می‌آمرزد برای این‌که اوست ... واسِعُ الْمَغْفِرَةِ ...

اگر تمام خلق را بخواهد به آب رحمت بشوید، کم نمی‌آید. شما نگاه خودت نکن، من و تو چه هستیم تا کارمان چه باشد، یک عدّه بنده ضعیف خطا اندر خطا ولی خطاهای ما ضرری به ملک او وارد

---

(۱)– تفسیر البیان: ۹/ ۴۳۲.

معراج، ص: ۱۴۱

نمی‌آورد چنانچه مغفرت او موجب زیان دستگاهش نیست.

نجات یافتن ابو نواس به خاطر تواضع

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی در ذکر ابو نواس شاعر می‌فرماید:

« (شیخ بهایی هم در کشکول ذکر کرده) ابو نواس معاصر با حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام بوده است. این شاعر، مدّاح اهل بیت علیهم السّلام بوده. دو جمله در حالاتش مورد عنایت است؛ یکی موقع مرگش وقتی‌که خواست بمیرد، دو– سه نفر گفتند خبر داری که آخر عمرت است؟ گفت: بلند کنید مرا، بلندش کردند، روایت را ذکر کرد که پیغمبر فرموده که شفاعت را ذخیره نموده‌ام برای امّتم. بعد گفت:

آیا شفاعت پیغمبر به مثل منی نمی‌رسد».

جمله دوّم که مناسب با این آیه شریفه است آنکه در عالم رؤیا پس از مرگش او را دیدند، از او پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرده است؟

گفت: «خداوند مرا بخشید به دو شعری که گفته‌ام (البتّه راجع به مطلب شعر، نه خود شعر) شعر اوّلش آن است که اوّلا من چی هستم در مقابل خدای تعالی که خدا بخواهد مرا به گناهانم بگیرد (مرحبا از بس خود را حقیر دید، خدا هم به او لطف کرد، عجز عجز، من در مقابل ربّ العالمین کیستم).

شعر دوّم: من اگر بدی به کسی کرده باشم امید دارم که مرا

ببخشد، چگونه امید بخشش را از پروردگارم نداشته باشم[۱۲۹]» خدای تعالی هم به حسن ظنّش با او رفتار کرد.

اشعار ابو نواس در مدح حضرت رضا علیه السّلام

ولی اساس کارش به مناسبت علاقه‌اش به اهل بیت بوده است؛ علاقه عجیبی به حضرت رضا علیه السّلام داشته است.

وقتی در مجلس مأمون آمد، مأمون گفت: «ابو نواس! چطور تو شعری درباره حضرت رضا نگفته‌ای، همه شعرا مدایحی برای ایشان سروده‌اند».

همان‌جا در آن مجلس شعری سرود ولی ذکری از مأمون در شعرش نکرد (چون سایر شعرا در اشعار، مدح مأمون را هم می‌کردند) در شعرش گفت: «به من گویند مدح علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام را کن، من گویم: چطور مدح کنم کسی را که جبرئیل خادم پدرش بوده است».[۱۳۰]

---

[۱۲۹] (۱)- من انا عند اللّه حتّی إذا أذنبت لا یغفر لی ذنبی العفو یرجی من بنی آدم فکیف لا أرجوه من ربی

[۱۳۰] (۲)- الکنی و الألقاب: ۱/ ۱۶۳.

الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقی.[۱۳۱]

آن‌چنان کسانی که پرهیز می‌کنند از گناهان بزرگ و فواحش. در

---

(۱)–

من انا عند اللّه حتّی إذا أذنبت لا یغفر لی ذنبی

العفو یرجی من بنی آدم فکیف لا أرجوه من ربی

(۲)– الکنی و الألقاب: ۱/ ۱۶۳.

(۳)– نجم: ۳۲.

اینجا «فواحش» ذکر خاص بعد از عام است؛ زیرا بعضی از گناهان بزرگ، شدیدتر از سایر گناهان کبیره است (مانند: زنا، خیانت، شرب خمر، سرقت و غیره) إلّا اللمم بجز لمم.

---

[۱۳۱] (۳)- نجم: ۳۲.

وجه دیگر، گناه صغیره گفته شده، امّا بدون تکرار. شاهد این تفسیر، حدیثی است در کتاب شریف اصول کافی که امام فرماید:

«لمم؛ یعنی گناهی را که شخص بجا می‌آورد، بعد رها می‌کند آن را و دیگر بجا نمی‌آورد»[۱۳۲].

مثلا یک‌مرتبه نظری به نامحرمی نمود، بعد ترک کرد، اگر پس از مدّتی در اثر دور شدن از خدا نگاهی به اجنبیّه‌ای کند، این را «لمم» گویند؛ البتّه باید حالش حال ندامت بوده و دیگر تصمیم ادامه گناه را نداشته باشد.

وجه دیگر از جناب محمّد حنفیه است که ظاهرا ایشان هم از پدر بزرگوارش اسد اللّه الغالب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده است:

«لمم؛ یعنی عزم گناه بدون عمل».

بدین معنی که جدّا می‌خواهد حرامی را مرتکب شود؛ مثلا دزدی به قصد دزدی از خانه بیرون می‌آید امّا پشیمان شده دزدی نمی‌کند، قصد دزدی را که کرده «لمم» گویند و البتّه خدا او را می‌بخشد تفضّلا (نه استحقاقا) زیرا عزم نافرمانی خدای تعالی، خود

[۱۳۲] (۱)- عن ابی عبد اللّه علیه السّلام: اللّمم هو الذّنب یلمّ به الرّجل فیمکث ما شاء اللّه ثمّ یلمّ به بعد(اصول کافی: ۲/ ۴۴۱).

(۱)- عن ابی عبد اللّه علیه السّلام: اللّمم هو الذّنب یلمّ به الرّجل فیمکث ما شاء اللّه ثمّ یلمّ به بعد (اصول کافی: ۲/ ۴۴۱).

معراج، ص: ۱۴۴

گناهی است و مستحق عذاب و عقوبت است؛ ولی خدا به فضل خود او را می‌بخشد.

سخنی جاودانه از امام سجاد علیه السّلام

امام چهارم ما زین العابدین علیه الصلوۀ و السّلام فرماید: «ویل لمن غلبت آحاده عشراته»[۱۳۳].

«وای به آن کسی که یکی- یکی‌هایش غلبه پیدا کند بر ده‌تاهایش».

یعنی وای بر آن بدبختی که از حسنات مسامحه کند و به گناهان راغب باشد که گناهانش که هر یکی از آنها یکی حساب می‌شود، غلبه بر حسناتی کند که هرکدام ده تا حساب می‌شود.

[۱۳۳] (۱)- مستدرک سفینة البحار: ۱/ ۶۴.

واقعا زهی خسران است که کسی گناهانش بیش از حسناتش شود با آنکه در مورد گناه هم همان گناهی که لمم نیست و بایستی ثبت شود خدای تعالی مقرّر فرموده که تا هفت ساعت ثبت نشود، شاید صاحب گناه توبه کرد، پس از هفت ساعت اگر بی‌حیایی کرد و توبه نکرد، گناه او ثبت می‌شود.

صرف‌نظر از صغیره یا کبیره بودن گناه، بنا به آیه شریفه:

... يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ ...[۱۳۴] گناه بر دو قسم است: گناه جارحه و گناه قلب.

گناه جارحه: گناهی است که عوامل آن دست و پا و چشم و گوش

---

(۱)– مستدرک سفینهٔ البحار: ۱/ ۶۴.

(۲)– بقره: ۲۲۵.

و سایر اعضا و جوارح است.

---

[۱۳۴] (۲)– بقره: ۲۲۵.

گناه قلب: گناهانی از قبیل: ریا، عجب، کبر و عزم بر گناه است و همین عزم بر گناه که از گناهان قلبیّه است «لمم» شمرده می‌شود؛ مثلا سوءظنّ به مؤمن گناه قلبی است ولی تا وقتی‌که این سوءظن در اعمال و رفتار نسبت به دیگران مؤثّر واقع نشده، حکم لمم را دارد که خدا می‌بخشد. در روایات حسد را هم گناه قلبیّه شمرده‌اند که اگر حسد بروز نکند و شخص حسود، حسد خویش را ظاهر نسازد، مشمول بخشش خداست.

درمان لمم[۱۳۵] با راهنمایی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

حدیثی است در کتاب اصول کافی که: «یک نفر نامه‌ای به حضرت باقر العلوم علیه السّلام نوشت و چاره لمم را خواست. حضرت در جواب فرمودند (نقل به مضمون آنکه): ان شاء اللّه نجات می‌یابی و شیطان را به خود راه مده. و مرقوم فرمودند که در زمان رسول خدا جمعی خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله از لممی که عارضشان می‌شد، شکایت کردند (در شرح این حدیث هم بزرگان، لمم را عزم بر گناه گفته‌اند) عرض کردند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اگر

---

[۱۳۵] (۱)-[عزم و تصمیم بر انجام] گناه صغیره، گناه خرد. و منه قوله تعالی:
الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ ... نجم: ۳۲(لغتنامه دهخدا).

باد ما را از بالای بلندی پرت کند که بدن ما قطعه— قطعه شود بهتر از آن است که لمم خود را بگوییم؛ یعنی

---

(۱)— [عزم و تصمیم بر انجام] گناه صغیره، گناه خرد. و منه قوله تعالی:

الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ ... نجم: ۳۲ (لغتنامه دهخدا).

معراج، ص: ۱۴۶

خیلی پیش ما سخت است گفتن آنکه عزم چه گناهی کرده‌ایم.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جوابشان فرمود: آیا این‌طور می‌بینید خودتان را (یعنی راست می‌گویید) عرض کردند: بلی. حضرت فرمود: قسم به خدایی که مرا مبعوث کرده این ایمان حقیقی است؛ یعنی مؤمن حقیقی کسی است که از خیال گناه هم می‌ترسد. خوشا به حال کسی که گناه پیش او این‌قدر بزرگ باشد و از ذکر خیال گناه این‌قدر بترسد و حیا کند.

نمی‌دانم فردای قیامت انسان گناهکار و نامه سیاه وقتی به او می‌گویند: اقرأ کتابک (نامه‌ات را بخوان) چه می‌کند؟ یقینا آرزو می‌کند او را به جهنّم ببرند که نامه‌اش را نخواند، لذا علی علیه السّلام می‌فرماید: «در نامه عملتان چیزی بنویسید که فردا بتوانید آن را بخوانید».

بعد رسول خدا به آنها فرمود: «هرکدام از شما لمم عارضتان شد فورا بگویید: آمنا باللّه و رسوله و لا حول و لا قوهٔ إلّا باللّه».

این ذکری است که رسول خدا برای علاج لمم تعلیم فرمود.

خلاصه؛ یعنی آیه شریفه: الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ ... این شد کسانی که پرهیز می‌کنند از گناهان کبیره خصوصا فواحش آنها، رحمت خدا شامل حال اینهاست و چون گناه کبیره از آنها سر نمی‌زند، لمم و گناهان کوچک را خدا می‌آمرزد و می‌بخشد:

... إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ ...؛ به درستی که پروردگار تو توسعه دارد آمرزش او، رحمت الهی، توسعه دارد و عظیم است و بخشیدن گناه

معراج، ص: ۱۴۷

برای او کار مشکلی نیست. اصولا دستگاه آفرینش برای همین است که رحمت و مغفرت الهی آشکار شود.

من نکردم خلق تا سودی برم	بلکه تا بر بندگان جودی کنم

انسان چه هست تا عملش و گناهش چه باشد؟ «و ما أنا یا سیّدی و ما خطری» گناهان من پیش من بزرگ است امّا به درگاه تو ای پروردگار من کوچک و ناچیز است مانند کوچکی خودم: ... هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ ....

«او داناتر است به شما زمانی که آفرید شما را از خاک و در وقتی‌که جنین بودید در شکمهای مادرانتان».

یعنی خدا تو را بهتر از خودت می‌شناسد، خدایی که شما را از خاک خلق کرد و به صورت نطفه درآورد و نطفه را هم تربیت نمود و پرورش داد.

أَجِنَّةٌ از جنین است، جنین؛ یعنی پنهان گردیده شده، هرچه که پنهان باشد، به آن جنین می‌گویند لکن اصطلاحا بچّه در شکم مادر جنین

گفته می‌شود (جن را هم به واسطه آنکه از نظر بشر، مخفی و پنهان است، جن نامیده‌اند).

قبح تزکیه نفس از دیدگاه شرع و عقل

... فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى.

یکی از صفات رذیله‌ای که خدای عالم در قرآن مجید نهی

معراج، ص: ۱۴۸

فرموده است و در روایات اهل بیت هم تقبیح شده و عقل هم بر قبح آن شاهد است «تزکیه نفس» است که از عجب و تکبّر ناشی است.

«تزکیه» به معنای نسبت پاکی به خود دادن از عیب و گناه است؛ یعنی شخص خود را از نقص و عیب و گناه مبرّا بداند. این حالت اگر در دل شخص باشد، از گناهان قلبیّه است و اگر اظهار کند زشت‌تر. اگر کسی تعریف خود را بکند، چقدر زشت است.

حضرت امیر می‌فرماید: «نسبت پاکی به خود دادن قبیح است».

دلیلش هم واضح است؛ چون هرکه خود را پاک بداند، دروغ گفته و قبح دروغ هم لازم به توضیح نیست. پاک مطلق آن دودمانی است

که خدا پاکی آنان را بیان فرموده که خاندان طاهره محمّدند (صلّی اللّه علیهم أجمعین) الذین أذهب اللّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.[۱۳۶]

خدا آنها را از هر عیب و نقصی پاک کرده، هیچ چیزی از دایره علم آنها خارج نیست و در مقام عمل، فوق آنها را تصوّر نتوان کرد.

آنچه صفت کمالیّه است در اهل بیت به مرحله کمال رسیده است.

ابدان شریف آنها در حکم ارواح دیگران و باقی است تا چه رسد به ارواح آنها. بشر به کنه آنها پی نمی‌برد، مع الوصف خود را تزکیه نمی‌کردند. بالجمله، پاک مطلق آل محمّدند و بس. غیر از آنها هرکس به هر اندازه پاک باشد، پاک مطلق نیست و به هر اندازه عالم باشد، باز در برابر آنان جاهل است؛ چون آنچه را دانسته نسبت به آنچه ندانسته

---

(۱)- بحار الأنوار: ۶۸/ ۲۲۹.

معراج، ص: ۱۴۹

چون قطره آبی است در دریا.

---

[۱۳۶] (۱)- بحار الأنوار: ۶۸/ ۲۲۹.

در مقام عمل هم هر چقدر انسان عامل اعمال خیر باشد، باز آن‌قدرها نقص دارد؛ مثلا سخاوت را دارا باشد، آیا عفو هم دارد، توکّل دارد، رضا دارد، صبر دارد، مگر می‌شود همه صفات نیک در یکی جمع باشد. هرچه داشته باشد، باز اگر حساب کند از آن صفات خوبی که وجود دارد کمتر است.

ثانیا: هر صفت کمالیّه‌ای که در شما باشد، این صفت مراتب دارد، آن‌قدر اشخاص هستند که در مقابل صبر آنها ما خجالت می‌کشیم دم از صبر خود زنیم. برای این‌گونه مطالب بهتر است به تواریخ رجوع شود.

شرمندگی سخاوتمند معروف معن بن زائده از اعرابی

از لحاظ سخاوت، بعد از حاتم طایی– که زیاد مشهور است– کسی در زمان عبّاسیان در سخاوت به شهرت «معن بن زائده» نرسید.

معن کسی است که به شاعری که برای او شعری سروده بود، هر روز که می‌آمد صد دینار می‌داد تا شاعر خودش خجالت کشید و دیگر نیامد و معن گفته بود: «اگر باز هم می‌آمد، روزی صد دینار را به او می‌دادم تا خزانه‌ام تمام شود».[۱۳۷]

[۱۳۷] (۱)- انوار نعمانیّه: ۳/ ۲۸۰(با اندك تفاوت).

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب الکنی و الالقاب درباره

---

(۱)– انوار نعمانیّه: ۳/ ۲۸۰ (با اندک تفاوت).

معراج، ص: ۱۵۰

معن نوشته است که:

«پس از آنکه حکومت از امویان به عبّاسیان منتقل شد، منصور دوانقی دستور داده بود که هرکس در دستگاه بنی امیّه عنوانی داشته، او را بگیرند، بالنتیجه قرار شد که معن را هم دستگیر کنند. معن مدّتها فراری شده بود. خودش گوید: کار من به جایی رسید که رنگ بشره‌ام در اثر آفتاب تغییر کرد و چون استخوانی لاغر شدم. یک وقت به فکر افتادم که در صحرا در قبایل عرب بروم کلّیّه اموال نقدی خود را به صورت بند جواهراتی درست کرده در جیب گذاشتم و سوار شتر شدم و صورتم را بستم که وقتی فرار می‌کنم کسی مرا نشناسد. هوا که تاریک شد از شهر بیرون آمدم. از دروازه که خارج شدم، عربی شمشیر به دست آمد، شتر مرا گرفت و خواباند و به من گفت: معن بن زائده!

گفتم: من معن نیستم.

گفت: خودت هستی. من از در خانه با تو بودم. بالأخره گفت: من از جاسوسهای منصور هستم، من هرچه اصرار می‌کردم که مرا نزد منصور نبرد، فایده نمی‌کرد. به او گفتم: ای مرد! من که تو را نمی‌شناسم ولی می‌دانم تو به طمع پاداش و مال مرا می‌خواهی ببری.

گفت: بلی. گفتم: مگر خلیفه چقدر به تو می‌دهد، بیش از ده‌هزار درهم می‌دهد؟

گفت: من باید تو را ببرم. معن گوید: تمام جواهرات را درآوردم و گفتم: اینها را بگیر و مرا نبر. گفت: درست است که منصور ده‌هزار

معراج، ص: ۱۵۱

درهم هم به من نمی‌دهد، ولی باید تو را نزد او ببرم.

معن گوید: شروع به التماس کردم. خوب که قسم خوردم، او گفت: یک سؤال از تو می‌کنم، اگر جواب دادی، رهایت می‌کنم.

گفتم: بسیار خوب!

گفت: معن! تو که یک عمر مشهور به سخاوت هستی، آیا در عمرت تمام مالت را در راه خدا داده‌ای؟

گفتم: نه.

گفت: نصف.

گفتم: نه.

گفت: ثلث.

گفتم: نه.

گفت: ربع.

گفتم: نه.

تا بالأخره گفت: عشر.

اینجا خجالت کشیده گفتم: شاید ده یک مالم را داده باشم.

گفت: بسیار خوب! من همه حقوقم سی درهم است، بالفرض که تو را ببرم، صد درهم به من می‌دهد، به تو بگویم که امشب من شام ندارم، ولی تو را با جواهراتت آزاد کردم، حال آیا سخاوت تو بیشتر است یا من؟

معن گوید: تا این را گفت، دنیا پیش نظرم تار شد. به اعرابی گفتم:

بیا پولها را بگیر و مرا خجالت مده.

عرب جواب داد (چه جواب عجیبی): من در مقابل کار نیک، مزد نمی‌گیرم.

معن بارها می‌گفت: پس از قضیّه آن عرب، هیچ حاضر نیستم کسی به من بگوید تو دارای سخاوتی و هروقت به یاد آن روز می‌افتم، خجالت می‌کشم».[۱۳۸]

غرض از این حکایت آن است که کسی خود را صاحب صفتی نشمارد، در عبادات هم همین‌طور است.

نوشته‌اند: «روزی بشر بن منصور در مسجد تنها بود، دو رکعت نماز طویل خواند که در این نماز دو– سه ساعت معطّل شد. نماز را که تمام کرد، دید یک نفر پهلوی دستش نشسته است. اینجا بشر یک کلمه حکمت‌آمیز به آن شخص گفت که گول این نماز مرا نخوری، شیطان خیلی نمازش طویل‌تر بود. این را گفت و دو مرتبه شروع به نماز کرد».

[۱۳۸] (۱)- الکنی و الالقاب: ۱/ ۲۴۰- ۲۴۱.

شخص باید احتمال دهد که این نماز و عبادت من شرایط را داراست یا نه؟ برای هر عمل هزار احتمال است، از کجا مورد قبول واقع شود، مبادا عجب و ریایی در عمل باشد.

از اینها گذشته اگر نماز ما پس از همه احتمالات و شرایط صحیح باشد، آیا نمی‌ترسیم گناهی از ما سر زند که موجب بطلان آن نماز

---

(۱)- الکنی و الالقاب: ۱/ ۲۴۰- ۲۴۱.

معراج، ص: ۱۵۳

شود، اگر این‌طور هم نشود، آیا این نماز ما را به درجه سلمان می‌رساند؟ اینهاست که باید شخص بیندیشد تا خود را پاک نشمارد و عمل خود را پسندیده و بزرگ نپندارد.

مرحوم نراقی راجع به جناب حذیفه یمانی- که از اصحاب خاص علی علیه السّلام است- می‌نویسد که:

«آن جناب با آن عظمت شأنش یک روز بنا به استدعای جمعی جلو ایستاد تا نماز را به او اقتدا کردند، پس از نماز اوّل گفت: یا به دیگری اقتدا کنید یا نمازتان را فرادا بخوانید. گفتند: چرا؟ فرمود:

چون در نماز به خاطرم گذشت که من از شما بهترم».

چقدر زشت است که کسی خود را از دیگران بهتر بداند و خود را نزد خدا مقرّب بشمارد. چنین شخصی به عکس آنچه می‌پندارد، پست‌ترین و بی‌آبروترین افراد نزد خداست. آن‌قدر روایات در این خصوص هست که ذکر همه لزومی ندارد، فقط برای اطّلاع، بعضی از احادیث ذکر می‌شود.

پاداش فاسق دلشکسته و کیفر عابد مغرور

حدیثی است در متن کافی از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت فرمود:

«عابدی و فاسقی وارد مسجد شدند. در موقع خروج، عکس شدند؛ یعنی وقتی فاسق وارد مسجد شد و اهل عبادت را دید،

معراج، ص: ۱۵۴

دلشکسته شد و خدا او را دوست داشت، امّا عابد بدبخت تا چشمش به فاسق افتاد، گفت: این کیست که داخل مؤمنین آمده؟! به واسطه همین فکر که خود را بالا دید، پست شد».[۱۳۹]

---

[۱۳۹] (۱)- اصول کافی: ۲/ ۳۱۴.

سقوط عابد والامقام به خاطر یک اشتباه

مرحوم مجلسی می‌نویسد که: «در بنی اسرائیل مرد فاسقی بوده که ملقّب به خلیع شده بود (معلوم می‌شود که خلیع به اشخاص خیلی گناهکار گفته می‌شده است) این شخص به سوی عابدی آمد تا خدا به برکت عابد او را بیامرزد. عابد بدبخت که عالم نبود، از همنشینی با او اظهار اشمئزاز کرد. کار این عابد به جایی رسیده بود که وقتی در آفتاب قرار می‌گرفت، قطعه ابری بالای سرش سایه می‌انداخت.

وقتی‌که این شخص گناهکار پهلوی عابد نشست و دلشکسته برخاست، قطعه ابری که سایبان عابد بود، روی سر این گناهکار حرکت کرد. عابد متعجّب شد که چه شد؟ وحی رسید به پیغمبر آن زمان که عابد به واسطه این‌که مشمئز شد، این‌طور از نظر لطف افتاد».[۱۴۰]

غرض زشتی تزکیه نفس است که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در صفات متّقین در خطبه همام می‌فرماید:

«اهل تقوا و شیعیان کسانی هستند که اگر کسی آنها را تزکیه کرد، می‌ترسند و می‌لرزند».

---

[۱۴۰] (۲)- بحار الأنوار: ۷۳/ ۱۹۸.

(۱)– اصول کافی: ۲/ ۳۱۴.

(۲)– بحار الأنوار: ۷۳/ ۱۹۸.

معراج، ص: ۱۵۵

حضرت می‌فرماید: «اینها کسانی هستند که می‌گویند من داناترم به خودم از دیگران و خدای من داناتر است به من از من، خدایا! مرا مؤاخذه نفرمایی به آنچه که درباره من می‌گویند و قرار ده مرا بالاتر از آنچه درباره‌ام گمان می‌کنند و ببخش گناهانی که آنها نمی‌دانند»؛[۱۴۱] یعنی مردم ظاهر مرا می‌بینند، نمی‌دانند چه عیوب و نقایصی دارم.

پس واضح گردید که اگر خدا کسی را پاک کند و پاک بداند درست است نه خود شخص و خلق.

ممدوح بودن تزکیه نفس برای اظهار حق و رفع شبهه

آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله پاک شده خدایند. جا دارد آنها مدح خود کنند در حالی که نکردند مگر در مواقعی، آن هم برای ابراز حق و اظهار حق.

[۱۴۱] (۱)- نهج البلاغه فیض الاسلام/ خ ۱۸۴: ۶۱۳.

اگر شنیدید یکی از ائمّه خود را تزکیه نموده، او را با خود مقایسه نکنید. اگر شنیده‌اید که حضرت زین العابدین علیه السّلام در راه شام می‌فرمود: «ایّها النّاس! من فرزند پیغمبرم» تا آخر خطبه شریف، این اوّلا: نه آن قسم تزکیه‌ای است که مذموم باشد. و ثانیا: فرمایشش در حال اضطرار بود. اینجا حضرت ناچار بود خود را بشناساند و بگوید که ما اولاد پیغمبریم، این ربطی به خودستایی و تزکیه و افتخار ندارد.

حضرت اوصاف جدّش رسول خدا را بیان کرد و فرمود: «منم پسر آن آقایی که او را به معراج بردند و به مقام قاب قوسین رساندند».

---

(۱)– نهج البلاغه فیض الاسلام/ خ ۱۸۴: ۶۱۳.

معراج، ص: ۱۵۶

منم پسر آقایی که حجّ خدا را بجا آورد و سعی بین صفا و مروه کرد (بالجمله تا رسید به اینجا که فرمود:) انا ابن محمّد المصطفی أنا ابن علی المرتضی، انا ابن فاطمهٔ الزهراء. رسید به کلماتی که اهل مجلس را آتش می‌زد.

نوشته‌اند که: «اهل مجلس در مسجد جامع دمشق حتّی عمامه‌ها را از سر انداختند»، فرمود «انا ابن من قتل عطشانا».[۱۴۲]

«منم پسر آن آقایی که او را با لب تشنه کشتند».

برای این‌که مطلب بهتر واضح شود، مقدّمه‌ای ذکر می‌شود.

متساوی بودن همه مخلوقات نسبت به خالق یکتا

جمیع اجزای عالم وجود از عرش تا فرش، از ملک تا ملکوت، از روحانیّات و مادیّات نسبتشان از لحاظ مخلوق بودن به خدای عالم یکسان و متساوی است. هیچ فرقی بین انسان و ملک در مورد خلقت نیست. تفاوتی بین پشه و فیل نیست. جمادات، نباتات و حیوانات تا برسد به انسان و ملک، هیچ‌یک از لحاظ خلقت نسبتشان به خدا نزدیکتر از دیگری نیست، همه مخلوقند، همه تسبیح خدا را می‌کنند هرچند ما نفهمیم.[۱۴۳]

---

(۱)– بحار الأنوار: ۴۵/ ۱۳۷– ۱۳۹.

[۱۴۲] (۱)– بحار الأنوار: ۴۵/ ۱۳۷– ۱۳۹.

[۱۴۳] (۲)–i\... وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ...E\ اسراء: ۴۴.

... ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ ... ملك: ۳.

(۲)- ... وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ ... اسراء: ۴۴.

... ما تَرى فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ ... ملک: ۳.

معراج، ص: ۱۵۷

هرچه را هم که هر موجودی لازم داشته خداوند به او داده و تفاوتی نگذاشته. بلی هرکه را مولا و صاحب عالم جلّ شأنه بر دیگر مخلوقاتش شرف و برتری داد، او شرافتش بیشتر است، آن را که مورد عنایت قرب خود قرار داد، او شرفش زاید بر دیگران است و الّا صرف نظر از عنایت خدا، همه یکسانند.

یا رب ار یک بار گویی بنده‌ام — بگذرد از عرش اعظم خنده‌ام

اگر ربّ العالمین موجودی را به بندگی بپذیرد، بالاترین شرف برای اوست؛ زیرا فرموده‌اند که مقام عبودیّت از رسالت هم بالاتر است؛ چون رسالت مقدّمه عبودیّت است، لذا خدای تعالی برای اظهار شرف محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرماید:

سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ ....[۱۴۴]

«منزّه است خدایی که سیر داد بنده خودش (یعنی محمّد) را».

و همچنین در تشهّد می‌خوانیم: «و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله» که مقام عبودیّت قبل از رسالت ذکر شده است.

این مقدّمه را که التفات فرمودید باید نتیجه گرفت که امتیازات برگشتنش به مقام عبودیّت است.

تواضع بی‌نظیر حضرت موسی علیه السّلام

در کتاب انوار نعمانیّه مرحوم سیّد جزائری، حدیثی ذکر نموده که

---

(۱)– اسراء: ۱.

معراج، ص: ۱۵۸

بعضی کوتاه نظرها به نظرشان مشکل آمده است. حدیث آن است که:

«ندا رسید به موسی بن عمران علیه السّلام که وقتی می‌خواهی به مناجات بیایی، یک نفری که خودت را بهتر از او می‌بینی، همراهت

---

[۱۴۴] (۱)– اسراء: ۱.

بیاور. روز بعد موسی بن عمران که خواست چنین کند، ملاحظه کرد که به اعتبار خلقت اوّلیّه، همه موجودات با او یکی هستند، همه مخلوق و مرزوق خدایند، همه نیست بودند و هست شدند و سپس نیست می‌شوند، همه عاجز، همه مخلوق، در این جهت هم که مؤمن و کافر، فرقی ندارند، آیا که هست که من بگویم از او بهترم، من نطفه گندیده‌ای بوده‌ام، او هم‌چنین بود، اگر بگویم من بهترم، آیا اوّل من نطفه نبوده است، پس از مرگ هم که شاه و گدا در قبر هر دو خاک می‌شوند.

موسی بن عمران به هرکه چشم انداخت دید در جهت خلقت خود از او بهتر نیست. از حیوانات نظر انداخت تا این‌که سگ جربی را دید، بندی به گردن سگ انداخت و او را آورد. وسط راه به فکرش افتاد که من و سگ چه فرق می‌کنیم (کسی نگوید پیغمبر کجا و سگ کجا، از لحاظ خلقت هر دو مخلوقند و برابر، موسی سگ را هم نیاورد و درست کاری هم کرد).

بالأخره تنها آمد ندا رسید: مگر نه قرار شد یکی که خودت را از او بهتر می‌دانی با خود بیاوری.

عرض کرد: نیافتم.[۱۴۵]

---

(۱)-

از آن بر ملائک شرف داشتند	که خود را به از سگ نپنداشتند

معراج، ص: ۱۵۹

ندا رسید: اگر کسی را آورده بودی، از مقام نبوّت عزل می‌شدی؛ چون پیغمبر نباید جاهل باشد».[۱۴۶]

سخنی ارزشمند از ابن فهد حلّی

ابن فهد حلّی در کتاب عدّهٔ الداعی می‌فرماید:

---

[۱۴۵] (۱)-

از آن بر ملائك شرف داشتند | که خود را به از سگ نپنداشتند

[۱۴۶] (۱)- انوار نعمانیّه: ۳/ ۳۰.

«آی مؤمنی که از سر شب تا صبح احیا داشتی خیال کردی کار مهمّی کرده‌ای؟ اوّلا: در عوضش روز می‌خوابی. و ثانیا: پاسبانانی که شبها بیدارند، حقوق یک شب بیداری آنها چقدر است؛ مثلا ده تومان می‌گیرند، آیا اگر پای مزد باشد، برای یک شب احیا از این پول بیشتر می‌خواهی؟ عمل تو چیزی نیست، عمده آن است که او بپذیرد و نظر لطف کند. وای اگر مخلوقی به طاعتی موفّق شود و به خود ببالد و کار خودش را بزرگ بپندارد!

... فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ... تزکیه نفس نکنید، خود را پاک ندانید، اگر فضل خدا نباشد، پاک کجاست؟ چندین جای قرآن است که خدا پاک می‌کند، ربطی به بشر ندارد (پاکی روح) ... هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى ...

خدا داناتر است به هرکه پرهیزگارتر است، اشاره به این است که ایّها الناس! ملاک خوبی، تقواست، نه حسب و نسب و مال و دارایی و شهرت، اینها دلخوش کن شده درحالی‌که همه هیچ است: ... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ ...[۱۴۷] گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که

---

(۱)– انوار نعمانیّه: ۳/ ۳۰.

---

[۱۴۷] (۲)– حجرات: ۱۳.

پرهیز او بیشتر است، اجتنابش از دنیا و از شهوات دنیا بیشتر است نه این‌که هرکس حسب و نسبش بالاتر است، او گرامی‌تر است.

پاسخ جالب حضرت سلمان علیه السّلام به مرد احمق

احمقی جناب سلمان را صدا زد: «تو کی هستی؟ پسر که هستی؟».

سلمان فرمود: «من و تو در اوّل نطفه بودیم، در آخر هم جیفه هستیم، امّا در آن عالم اگر حسنات من زیاد شد، من کریم هستم و اگر کم آمد، لئیم هستم».

پرسش گستاخانه و حلم و بردباری حضرت سلمان علیه السّلام

دیگری به حضرت سلمان گفت: «ریش تو بهتر است یا دم سگ!».

سلمان فرمود: «اگر از صراط رد شدم، ریش من و اگر عبور نکردم، دم سگ بهتر است».

شرافت تقوا بر مال و ثروت

روایت دارد که: «روز قیامت ندا می‌رسد به بشر که ما نسبتی قرار دادیم، شما هم نسبتی، ملاک شرف شما مال بود و ملاک شرف ما تقوا و شما ملاک ما را ملاک قرار ندادید (امّا امروز ملاک ما محترم است)».

در دنیا چنین است، اگر کسی مالدار است، او را مکرّم و محترم می‌دارند؛ البتّه نمی‌گویم به مالدارها باید بی‌احترامی و بی‌اعتنایی

معراج، ص: ۱۶۱

کرد بلکه نبایستی بین مؤمن فقیر و ثروتمند فرقی گذاشت، هر دو را به واسطه ایمان بایستی احترام نمود. کسی که به مالداری به خاطر مالش احترام کند، دو ثلث دینش می‌رود و اگر با تمام اعضا و جوارح و قلبش به مالداری برای مالش احترام کند، تمام دینش از کفش می‌رود.

مردم فاقد تقوا— که گدای واقعی هستند— وقتی دور هم جمع می‌شوند از ثروت فلان میلیونر تعریف می‌کنند، ثنای او را می‌کنند در حالی که مدح، شایسته شخص متّقی است.

مباهات خداوند به برخی از بندگان

خدای عالم در چند مورد بنده خود را ثنا می‌کند:

(اوّل:) یکی آنکه مردی که در بیابان تنها باشد، همین‌که وقت نماز شد، شروع به اذان کند و پس از اذان و اقامه، نماز خود را بخواند، درحالی‌که هیچ‌کس با او نیست مگر خدای او. خدا به چنین بنده‌ای مباهات می‌کند که ملائکه ببینید بنده ما تنهاست ولی ما را حاضر و ناظر می‌بیند.

(دوّم:) دیگر آنکه وقتی مؤمن نیمه‌شب نماز شب می‌خواند و در سجده از فرط خستگی به خواب برود، خدا به او مباهات می‌کند.

(سوّم:) دیگر کسی که می‌خواهد نماز شب بخواند امّا وقتی بیدار می‌شود می‌بیند صبح شده، اگر اوّل نماز صبح را بخواند و بعد نماز شب را قضا کند خدا به او مباهات می‌کند، او مورد مدح خداست.

معراج، ص: ۱۶۲

تأثیر شگفت‌انگیز قرآن بر سلطان نیشابور

در تذکره نقل شده که روزی شیخ ابو نصر سلطان نیشابور وارد شهر شد، یک نفر قاری قرآن هم— که لهجه خوشی داشت— وقتی‌که شاه وارد شد، این آیه را با صوت رسا خواند:

قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ ....[۱۴۸]

به قدری این آیه شاه را تکان داد و در او اثر کرد که همان‌جا پیاده شد و روی خاک به سجده افتاد. پس از آنکه این مرد قاری از دنیا رفت، یکی از رفقایش او را در خواب دید که مقام عظیمی دارد، گفت:

چکار کردی که به این درجه رسیدی؟ گفت: من عمل خیری نداشتم، امّا خدا فرمود چون روزی در دنیا در پیش سلطانی، ما را به عظمت یاد کردی، حال، ما هم تو را یاد می‌کنیم: فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ ....[۱۴۹]

تفسیر آیه: أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی ...

آیه بعد: أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی* وَ أَعْطی قَلِیلًا وَ أَکْدی.[۱۵۰]

درباره نزول این آیه شریفه، نام «ولید بن مغیره» ذکر شده که در مکّه معظّمه روزها در مجلس خاتم الأنبیا می‌آمد و کلمات پیغمبر را استماع می‌کرد. کم‌کم مایل شد که دست از بت‌پرستی بردارد. ناگاه

---

[۱۴۸] (۱)- آل عمران: ۲۶.

[۱۴۹] (۲)- بقره: ۱۵۲.

[۱۵۰] (۳)- نجم: ۳۳- ۳۴.

بزرگان قریش از قبیل ابو سفیان و ابو جهل رسیدند و گفتند: «رفته‌ای

---

(۱)- آل عمران: ۲۶.

(۲)- بقره: ۱۵۲.

(۳)- نجم: ۳۳- ۳۴.

معراج، ص: ۱۶۳

دین آبا و اجداد خود را ترک کرده‌ای؟ با کسی نشسته‌ای که با خدایان و بتهای ما طرف است. ولید گفت: من به او ایمان نیاورده‌ام ولی علّت رفتن من ترس از عاقبت است».[۱۵۱]

وجوب دفع ضرر محتمل و حماقت ولید بن مغیره

هر عاقلی، مختصر عقل هم که داشته باشد خود را از ضرر محتمل حفظ می‌کند تا این‌که یقین به رفع آن ضرر بنماید. اگر ما مثلا احتمال دهیم که از این در که بیرون رفتیم، حیوان سبعی است که ما

---

[۱۵۱] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۸۷.

را می‌درد، یا در چاهی می‌افتیم، چون ضرر مهمّی است، عقل اجازه بیرون رفتن را نمی‌دهد تا مطمئن نشویم که از خطر در امانیم.

در علم کلام می‌گویند: «دفع ضرر محتمل به حکم عقل واجب است»، پس کدام عاقل است که احتمال هم ندهد که شاید بهشت و دوزخی باشد. شاید سؤال در قبر هم باشد. شاید آنچه پیغمبر اطّلاع می‌دهد، به وقوع پیوندد. همین احتمال کافی است که شخص در وحشت بیفتد و تا مطمئن نشود که این عذابها و عقوبتها و محرومیّتها برای او نیست، راحت ننشیند.

غرضم حرف ولید بن مغیره است که با آنکه از مشرکین است ولی به اندازه ابو جهل جاهل نبود بلکه احتمالی داده بود که ضرری متوجّه اوست و لذا به مجلس رسول خدا می‌آمد تا آنکه یکی از

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۸۷.

مشرکین گفت: «تو هرچه مال داری به من بده، من هرچه وزر و وبال داری به گردن می‌گیرم و به جای تو به جهنّم می‌روم!»[۱۵۲]، بیچاره ولید ...!

این بیچاره ایستاد و در پیمودن راه حق توقّف کرد. نفس من و شما هم همین‌طور است. با یک دم سرد می‌ایستد. موعظه‌هایی که در دل او آتشها افروخته، با یک حرف، محو می‌شود. ولید بیچاره گول خورد و گفت: راحتم کردی. مقداری مال به آن مشرک وعده داد که او وبال آخرت وی را به گردن بگیرد و دیگر نزد رسول خدا نیامد! بعد هم همه آن مال را به آن مشرک نداد و این آیه اشاره به اوست:

أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی* وَ أَعْطی قَلِیلًا وَ أَکْدی.

یعنی: «آیا دیدی ای پیغمبر ما! آن کسی را که رو برگرداند از او و داد چند اشرفی به آن بدبخت و همه را هم که وعده کرده بود، نداد».

أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهُوَ یَری.[۱۵۳]

---

[۱۵۲] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۸۷.

[۱۵۳] (۲)- نجم: ۳۵.

«آیا نزد او علم غیب است که ببیند این کار فایده دارد؟ آیا علم به غیب دارد؟».

وجه دوّم راجع به این آیه که سنّی‌ها ذکر کرده‌اند و امام فخر رازی هم نوشته راجع به عثمان بن عفّان است (گرچه امام فخر رازی می‌گوید: «این را نباید گفت؛ چون به عثمان جسارت می‌شود») نوشته‌اند: «در غزوه احد عثمان بن عفّان مانند دو رفیقش از جنگ فرار کرد و رسول اللّه را تنها گذاشت. همه رفتند مگر علیّ بن

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۸۷.

(۲)– نجم: ۳۵.

معراج، ص: ۱۶۵

ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه (این مطلب نزد شیعه و سنّی مسلّم است) عثمان از این قضیّه فرار متأثّر شده بود. برادر رضاعی‌اش علّت تأثرش را پرسید، گفت: «گناه من زیاد است از جمله فرار از جنگ».

برادرش گفت: «غصّه نخور، یک شتر گندم به من بده تمام گناهان تو را به گردن می‌گیرم».[۱۵۴]

پس وجه دوّم تفسیر آیه شریفه: أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی؛ یعنی آیا دیدی عثمان را که در جنگ از تو رو برگرداند وَ أَعْطی قَلِیلًا وَ أَکْدی و عطا کرد مال قلیلی و همه آن را هم نداد. أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهُوَ یَری؛ یعنی آیا عثمان می‌داند قیامت و اوضاع آن را درحالی‌که آگاهی از غیب منحصر به وحی است و کسی را جز از راه قرآن به عالم غیب راهی نیست، حتّی «خواب دیدن هم شرعا هیچ اعتباری ندارد» غالب خوابها خیالی است. شرط صحیح بودن خواب که داشتن پاکی قلب و عدم تصرّف خیالات و وضع مزاج و غیره در شخص باشد، خیلی کم است؛ البتّه رؤیای صادقه هم داریم که شاهد صدق با آن همراه است و برای تنبّه دو حکایت که مشتمل بر فواید بسیاری است، نقل می‌شود.

[نقل دو حکایت پیرامون رؤیای صادقه]

حکایت اوّل: شفاعت مادر به دعای فرزند

مرحوم حاجی نوری از قول یکی از علمای نجف چنین نقل

---

[۱۵۴] (۱)- التفسیر الکبیر: ۲۹/ ۱۱.

(۱)- التفسیر الکبیر: ۲۹/ ۱۱.

معراج، ص: ۱۶۶

می‌کند که گوید: «پدر و مادرم در اصفهان بودند و به من نامه می‌نوشتند. مدّتی نامه آنها نیامد. در عالم رؤیا دیدم جنازه مادرم را می‌آورند درحالی‌که بینی او شکسته و خون می‌آید و نیز او را می‌زنند. رفتم گفتم: مگر چه کرده است؟ گفتند: نماز را سبک گرفته است و نیز به واسطه روزه نگرفتن ماه مبارک رمضان، ما مأمور عذاب او هستیم. من از وحشت از خواب بیدار شدم، طولی نکشید که به من خبر رسید که جنازه‌اش را به کربلا آورده‌اند و برای نماز و دفنش بیا.

من رفتم تا او را از تابوت درآورم، سر تابوت را که باز کردم دیدم کفن مادرم خونین است به واسطه این‌که دماغ او شکسته بود. از آن کسی که مأمور حمل جنازه بود علّت را پرسیدم، او عذر آورد که تقصیر من نبود، چند جنازه را حرکت دادم، در فلان منزل که پیاده شدیم، جنازه‌ها را روی هم گذاشته بودیم، قاطرها باهم نزاع کردند و به تابوتها خوردند، تابوت مادر تو افتاد و بدین جهت دماغ او

شکسته، این را که دیدم متوجّه شدم که تعبیر آن خواب است و فهمیدم که بقیّه خوابم نیز صحیح است و مادرم اینک در عالم برزخ تحت شکنجه و عذاب است. به فکر عذاب قبرش افتادم در حرم ابو الفضل العبّاس علیه السّلام آمده و متوسّل به آن حضرت شدم، جدّا از آقا خواستم مادرم را شفاعت کند و عهد کردم که برای قضای نماز و روزه‌های او نایب بگیرم. یکی دو ماه برای نماز و روزه‌های مادرم نایب گرفتم، بعد فراموش کردم. پس از دو ماه در عالم رؤیا همان قضیّه را دیدم، گفتم

معراج، ص: ۱۶۷

مگر نه قمر بنی هاشم واسطه شد، گفتند تو به عهدت وفا نکردی، از خواب بیدار شدم و نماز و روزه‌هایش را تدارک کردم».[۱۵۵]

منظورم از نقل این رؤیا آن است که مؤمنین سعی کنند نسبت به واجباتشان کوتاهی نشود و تا خودشان زنده‌اند عباداتشان را انجام دهند و به امید آینده و فرزندانشان پس از خود نباشند، از کجا که موفّق شوند به‌طور صحیح نماز و روزه شما را قضا کنند و برفرض تا

[۱۵۵] (۱)- دار السّلام: ۲/ ۲۴۵.

وقتی‌که پذیرفته شود، شما در شکنجه باشید، عذابی که یک لحظه آن هم طاقت‌فرساست.

حکایت دوّم: نجات یافتن ملّا جعفر به شفاعت حضرت فاطمه علیها السّلام

یک نفر عالم که «ملّا جعفر» نام داشته، در زمانی که مرض و با شیوع پیدا کرده بود، مردم به او پول می‌دادند که اگر مردند، عوض آنها حجّ بجا آورد تا این‌که خودش هم مرد. یک نفر او را در خواب دید که مهار آتش بر دهانش زده‌اند. از وحشت یک‌مرتبه بیدار شد. گوید تا این‌که شنیدم صدای اذان از گلدسته بارگاه حسین علیه السّلام بلند شد، فورا به فکر توسّل به حسین علیه السّلام افتادم. هنگام سحر آمدم ضریح حسین علیه السّلام را گرفتم و آزادی او را خواستم. بیست سال از این جریان گذشت تا این‌که پس از فراغت از اعمال حج،

---

(۱)– دار السّلام: ۲/ ۲۴۵.

معراج، ص: ۱۶۸

به مدینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشرّف شدم و در آن اوقات مریض شدم و به حال موت افتادم. مرا برای زیارت به حرم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردند.

در تابوتی که مرا طواف می‌دادند، متوسّل به فاطمه زهرا علیها السّلام شدم و یک‌مرتبه به یاد ملّا جعفر افتادم. عرض کردم: من بیست سال قبل نزد پسرت حسین علیه السّلام رفتم و خواستار آزادی شیخ جعفر شدم، نمی‌دانم آن شیخ نجات یافت یا نه؟ به واسطه توسّل به زهرا علیها السّلام اوّلا همان‌جا در تابوت شفا یافتم و برخاستم و ضریح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را گرفتم، پس از آن ملّا جعفر را در خواب دیدم، گفت: بیست سال در عذاب بودم، امّا شب گذشته به شفاعت زهرا علیها السّلام رسیدم. این عمامه را زهرا علیها السّلام و این عبا را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرحمت فرموده است.

تفسیر آیه: أَمْ لَمْ یُنَبَّأْ بِما فِی صُحُفِ مُوسی

أَمْ لَمْ یُنَبَّأْ بِما فِی صُحُفِ مُوسی* وَ إِبْراهِیمَ الَّذِی وَفَّی.[۱۵۶]

---

[۱۵۶] (۱)- نجم: ۳۶- ۳۷.

«آیا آگاه نشد (آن کسی که گفت وزر تو را به عهده می‌گیرم) آنچه را که در صحف (تورات) موسی و صحف ابراهیم است؛ آن ابراهیمی که وفا کرد».

چه چیزهایی در تورات موسی و صحف ابراهیم است؟ یکی این است که:

---

(۱)- نجم: ۳۶- ۳۷.

معراج، ص: ۱۶۹

أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى.[۱۵۷]

«هیچ‌کس وزر و گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد».

یعنی در قیامت گناه کسی را به دوش دیگری نمی‌گذارند مگر کسی که بدعت در دین گذاشته باشد که بنا به حدیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله:

«هر گناهی را که کسی بدعت گذاشت، هرکس بعد از او مرتکب شود، مطابق همان گناه برای او نوشته می‌شود و همچنین هرکس

---

[۱۵۷] (۱)- نجم: ۳۸.

تأسیس خیری کرد، تا قیامت اگر این خیر برقرار است، به مؤسّس خیر بهره می‌رسد».[۱۵۸]

البتّه منافاتی با این آیه شریفه ندارد؛ زیرا گناه مرتکب گناه را که به دوش او نمی‌گذارند بلکه چون اساس گناه را بنا گذاشته، عین گناه مرتکب را هم برای او می‌نویسند.

مثال برای حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنکه: مثلا کسی که مسجد می‌سازد، مادام که این مسجد برقرار است و در آنجا نماز می‌گذارند، برای سازنده مسجد ثواب نوشته می‌شود و بالعکس کسی که حجاب زنها را برمی‌دارد، مطابق گناه هر زن بی‌حجاب برای مؤسّس این گناه، معصیت ثبت می‌شود.

یا کسی که مشروب‌فروشی یا مشروب‌سازی می‌کند گناه فرد

---

(۱)– نجم: ۳۸.

(۲)– من سنّ سنّةً حسنةً کان له أجرها و أجر من عمل بها من سنّ سنّةً سیّئةً کان علیه وزرها و وزر من عمل بها (بحار الأنوار: ۷۴/ ۲۰۴).

[۱۵۸] (۲)– من سنّ سنّة حسنة کان له أجرها و أجر من عمل بها من سنّ سنّة سیّئة کان علیه وزرها و وزر من عمل بها(بحار الأنوار: ۷۴/ ۲۰۴).

فرد مشروب‌خوار برای اوست. رسول اللّه لعنت کرد بر کسی که درخت رز بکارد تا انگور آن را برای مشروب به کار ببرند.[۱۵۹]

اگر از او طلب عفو نکرد و استغفار ننمود فردای قیامت در مقام تلافی در مقابل این حق، از حسنات غیبت‌کننده به غیبت‌شده داده می‌شود؛ امّا حال دیگر چقدر و چه مقدار معلوم نیست و حقّ عرضی بالاتر از حقّ مالی است و بنا به روایتی که غزّالی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده، در قیامت مقابل هر درهمی چهارهزار رکعت نماز به صاحب حق داده می‌شود، اگر میزان این‌طور باشد، پس چقدر از عبادات و نمازهایش را باید بدهد. اگر حسناتی هم ندارد که مفلس است لکن حق که از بین نمی‌رود، باید به همان مقدار از گناهان صاحب حق بر دارد. این موضوع هم خلاف آیه شریفه: أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى نیست؛ چون در مقابل غیبتی که کرده وزری برای خود خریده است.

[۱۵۹] (۱)- در کتاب گناهان کبیره به قلم حضرت آیة اللّه آقای دستغیب مفصّلا شرح داده شده است.

بعضی از مفسّرین متعرض‌اند که علّت این‌که اوّل اسم «موسی» برده شده درحالی‌که زمانش بعد از ابراهیم بوده، شاید این است که موسی زمانش به اسلام و قرآن نزدیکتر بوده است.

و محتمل است که علّت، رعایت فواصل آیات باشد که همه با الف مقصور ختم می‌شود.

وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى.

---

(۱)– در کتاب گناهان کبیره به قلم حضرت آیة اللّه آقای دستغیب مفصّلا شرح داده شده است.

معراج، ص: ۱۷۱

وَفَّى از کلمه «وفا» است. حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام خیلی به عهدش وفا کرد، لذا خداوند می‌فرماید ابراهیمی که خیلی وفای به عهد کرد، او عهد کرد با خدای خود که جز از خدا از کسی سؤال نکند و عهد کرد که تا آخر عمرش، سائلی را محروم نکند.

انتخاب حضرت ابراهیم علیه السّلام به عنوان خلیل خداوند

وقتی ملکی به ابراهیم علیه السّلام نازل شد و سلام کرد و گفت: «من از طرف خداوند مأمورم لباس خلّت را به کسی بپوشانم که خدا او را محبوب خود قرار داده».

حضرت ابراهیم فرمود: «آن شخص کیست؟».

ملک گفت: «با او چکار داری؟».

فرمود: «می‌خواهم دوست خدا را بشناسم و خاک کف پایش را در چشم خود کنم (هیچ احتمال نمی‌داد راجع به خودش باشد)».

ملک عرض کرد: «خودت هستی، من مأمورم از طرف خدا که به تو بگویم تو خلیل الرحمن هستی».

ابراهیم گفت: «خدا مرا به چه جهت خلیل خود قرار داد؟».

ملک گفت: «به چند جهت، از جمله یکی آنکه به عهدت وفا کردی و غیر از خدا از کسی چیزی طلب ننمودی. دیگر آنکه سائلی را رد نکردی».

معراج، ص: ۱۷۲

مهمانداری حضرت ابراهیم علیه السّلام

به ابراهیم علیه السّلام از طرف خدا امر شده بود که باید مهمانداری کنی، لذا اگر روزی مهمانی نداشت، از خوردن امساک می‌کرد تا شخصی را پیدا کند که با او همخوراک شود. گاه می‌شد که تا یک فرسخ راه می‌آمد تا کسی را پیدا کرده با خود هم‌غذا سازد و اگر پیدا نمی‌شد، آن روز، روزه می‌گرفت (باید متوجّه بود که مسکن ابراهیم خارج از شهر بود).

رها کردن حضرت ابراهیم علیه السّلام زن و فرزند خود را در بیابان به امر خداوند

دیگر از وفای به عهد و توکّل ابراهیم، پس از آنکه در سنّ نود سالگی دارای فرزندی به نام «اسماعیل» شد، به او امر شد باید زن و فرزندت را در مکّه بگذاری و خودت تنها بروی آن هم مکّه آن روز، بدون آب و آبادی. ابراهیم علیه السّلام اطاعت کرد، زن و فرزند خود را برداشته در کوهی آورد و مشک آبی پیش آنها گذاشت، بعد دستش را به دعا بلند کرد: «خدایا! به تو توکّل کردم، پسرم و مادرش را در جایی که هیچ زرع و آبی نیست گذاشتم، پس خدایا! تو دل خلق را متوجّه ایشان کن».[۱۶۰]

[۱۶۰] (۱)-i\ رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ...E\ ابراهیم: ۳۷.

(۱)- رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ ... ابراهیم: ۳۷.

معراج، ص: ۱۷۳

آنها را همان‌جا گذاشت و رفت. وقتی‌که مشک آب آنها تمام شد، پسرش در بیابان نشسته و پایش را به زمین می‌زد، یک‌مرتبه چشمه‌ای هویدا شد و این همان چاه زمزمی است که حال هم هست. برای خوراک آنها هم خدا راه قافله‌ای را به این‌طرف انداخت که به آنها طعام بدهند. بعدها این محل بازار شد.

مدارا کردن حضرت ابراهیم علیه السّلام با ساره به امر خداوند

دیگر از وفای به عهد ابراهیم علیه السّلام آنکه عیال او مخدّره «ساره» اوّلین زن ابراهیم علیه السّلام بود و بچه هم نمی‌زایید و خیلی هم با ابراهیم بدخلقی می‌کرد. از طرف خدا به ابراهیم امر شد که باید با این زن مدارا کنی. ابراهیم علیه السّلام زن دیگری هم اختیار کرده بود (یعنی هاجر مادر اسماعیل). ابراهیم علیه السّلام آن زن را در صحرا ترک کرد و آمد نزد ساره با آنکه آن زنش بچّه

هم زاییده بود ولی نزد ساره آمد تا پس از یک سال به ساره گفت: «اجازه می‌دهی که به دیدن آن زن و بچّه‌ام بروم؟».

ساره گفت: «اجازه می‌دهم ولی به شرط آنکه آنجا پایت را از رکاب پایین نیاوری و با دیدن او فورا برگردی».

ابراهیم علیه السّلام هم وفای به عهد کرد و آنجا از مرکب پیاده نشد و برگشت. این وفای به عهد نه به خاطر ساره بود بلکه به واسطه امر خدا بود که می‌بایست ساره را عزیز بدارد.

معراج، ص: ۱۷۴

توکّل شگفت‌انگیز حضرت ابراهیم علیه السّلام بر خداوند

دیگر از وفای به عهد حضرت ابراهیم علیه السّلام آنکه چون عهد کرده بود که جز از خدا از کسی استمداد نکند، در آن حالی که می‌خواستند او را در آتشی که یک فرسخ در یک فرسخ بود، بیندازند، جبرئیل به او گفت: «حاجتی داری؟».

ابراهیم علیه السّلام گفت: «به تو نه، من به خدا حاجت دارم».

حضرت ابراهیم علیه السّلام و قربانی کردن فرزند برای خداوند

دیگر از وفای به عهد ابراهیم علیه السّلام قضیّه کشتن پسرش بود که به او گفتند بیا پسرت را در راه خدا قربانی کن، او بدون خودداری از این کار، کارد را به گلوی پسرش گذاشت، امّا کارد نبرید، او از نبریدن کارد محزون گردید و گفت: «شاید این قربانی را از من قبول نکرده‌اند».

لزوم سعی و جدّیّت در کار

مطلب دوّم از مطالب مهمّه‌ای که در صحف ابراهیم و تورات موسی است آنکه:

وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی.[۱۶۱]

«و نیست برای انسان مگر آنچه را که سعی کرده است».

«سعی» به معنای جدّیّت در کار است. هرکس بهره‌اش به واسطه

---

(۱)- نجم: ۳۹.

معراج، ص: ۱۷۵

---

[۱۶۱] (۱)- نجم: ۳۹.

سعی اوست و نیز بهره سعی کسی را هم به دیگری نمی‌دهند، همان‌طور که وزر و وبال کسی را به دیگری نمی‌دهند. هرکس طعام خورد، خودش سیر می‌شود، نه پدرش، نه پسرش. در مورد آخرت بعضی هستند که شیطان آنان را فریب می‌دهد که به جای آنکه در تهیّه توشه کوشش کنند تا به آنها گفته می‌شود به فکر آخرت باشید، گویند: خدا کریم است درحالی‌که آنها در کار دنیا خدا را کریم نمی‌دانند با آنکه:

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها ....[۱۶۲]

هر حیوانی در دنیا رزقش با خداست بلکه خدا قسم یاد فرموده که رزق این جهان موجودات را تأمین فرماید:

فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ ....[۱۶۳]

لطف خدا بیشتر از جرم ماست

جوانی به موسی بن عمران علیه السّلام گفت: «وقتی به مناجات رفتی به خدا بگو که من حاجتی خواستم که تو ندادی، من هم رزقت را نمی‌خواهم و خدایی تو را قبول ندارم!!».

---

[۱۶۲] (۱)- هود: ۶.

[۱۶۳] (۲)- ذاریات: ۲۳.

حضرت موسی علیه السّلام خجالت کشید که بگوید، ندا رسید: «چرا نگفتی؟».

عرض کرد: «پروردگارا! تو داناتری، او کفر گفت».

---

(۱)- هود: ۶.

(۲)- ذاریات: ۲۳.

معراج، ص: ۱۷۶

فرمود: «به او بگو اگر تو رزق نخواهی، ما می‌دهیم و ما از بندگی تو ننگ نداریم».

غرض آنکه: هرچند کسی بگوید رزق نمی‌خواهم فایده ندارد، به او خواهند داد. امّا در مورد آخرت، یک آیه قرآن، یا یک حدیث نیست که به مردم اطمینان داده شود که در آنجا کارتان درست است، همه‌اش سعی و عمل خواسته‌اند، بدون عمل اگر کسی خیال کند راهی به دستگاه دارد، بی‌فایده است.

انسان در این دنیا مهمان است. خدا وسایلش را می‌رساند تا به فکر توشه سفر باشد، ولی انسان حریص قناعت نمی‌کند. ای کاش!

یک‌صدم کوششی که انسان در امور دنیا دارد، در امر آخرت داشت. آن‌قدر که از زیان و عقب‌ماندگی در امور دنیا می‌هراسد، از ناکامی در آخرت بی‌باک است؛ مثلا جوانهایی که به مدرسه می‌روند، موقع امتحان نه خواب می‌فهمند نه خوراک. ای کاش! یک‌صدم خوف این جوانها را ما از امر آخرت داشتیم. این امتحانات مال این عالم است که این‌قدر ناراحت می‌شوند، ولی آیا می‌دانید که ما همیشه در امتحانیم.

در این آیه شریفه ... أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى ممکن است شبهه‌ای در نظرها بیاید که خدای تعالی بهره و نفع انسان را منحصر به سعی خودش نموده درحالی‌که غیر از سعی و عمل هم از راههای دیگری به انسان بهره می‌رسد، ابتدا برای روشن شدن موضوع شبهه

معراج، ص: ۱۷۷

مواردی که بدون سعی انسان بهره می‌برد با چند مثال ذکر گردد و بعدا جوابهای شبهه بیان شود.

الطاف پیوسته خداوند بر بندگان صالح

اگر مؤمنی مریض شود، از وقتی‌که مریض می‌شود و قادر نیست اعمال خیری را که در مواقع صحّت انجام می‌داد عمل کند، به کرام الکاتبین دستور داده می‌شود که تمام اعمالی را که در اوقات سلامت انجام می‌داد، در نامه عمل او بنویسند.

یا کسی که می‌میرد، اگر مؤمن و اهل عمل باشد، کرام الکاتبین به خدا عرض می‌کنند: ما با بنده تو انس داشتیم، حال چه کنیم؟

ندا می‌رسد: «بروید سر قبر او و اعمالی را که در زمان حیات انجام می‌داده شما انجام دهید و ثوابش را در نامه عملش ثبت کنید».

دیگر از موارد و امثال این موضوع، دعاها و اعمال خیری که افراد برای یکدیگر می‌کنند، برای او ثبت می‌شود، درحالی‌که در این کار سعی نکرده است و عمل را او انجام نداده.

دیگر آنکه بعد از مرگ، بهره‌هایی نصیب انسان می‌شود در حالی که بدن در قبر بدون حرکت افتاده است و روح هم که عملی نمی‌کند امّا اولاد صالحش برایش خیراتی می‌کنند یقینا او بهره می‌برد در این موضوع شواهد و اخبار و امثال زیاد است.

معراج، ص: ۱۷۸

بهره‌مند شدن پدر از نیکیهای فرزند

روایتی است که: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از قبرستان عبور می‌فرمود، به قبری رسیدند، حضرت به اصحاب فرمود: از اینجا زود بگذرید؛ چون صاحب این قبر معذّب است. روز دیگری به همان‌جا آمدند، حضرت فرمود: تأمّل کنید. اصحاب علّت را پرسیدند، فرمود که:

چون فرزند این شخص، راهی صاف کرد و بچّه یتیمی را در تحت حمایت خود قرار داد، خدا به واسطه این عمل، پدرش را از عذاب رهایی بخشید».

از این موضع بالاتر، پسری به مکتب رفت و تا گفت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» خدا پدرش را آمرزید.

فرجام خوش عابد ریاکار به خاطر شهادت خوبان

در انوار نعمانیّه روایت را از صدوق نقل کرده که: «در زمان موسی ابن عمران یکی از عبّاد بنی اسرائیل از دنیا رفت. به موسی وحی رسید که: تشییع جنازه این عابد نرو؛ چون این عابد ریاکار بوده است.

پس از آنکه خواستند او را دفن کنند، چهل نفر آمدند و بر او نماز گزاردند و گفتند: اللّهمّ انا لا نعلم منه إلّا خیرا. اینها درست هم می‌گفتند؛ چون ظاهرا از او جز خیر ندیده بودند. این چهل نفر نماز خواندند و رفتند. چهل نفر دیگر هم بر او نماز خواندند و همین را گفتند. آنا به موسی ندا رسید که: خود را به جنازه عابد برسان.

معراج، ص: ۱۷۹

عرض کرد: خدایا! مگر نفرمودی این عابد ریاکار بوده است؟

ندا رسید: دو دسته چهل نفری از خوبان شهادت به خوبی او دادند، ما هم امضا کردیم».

سیّد جزایری فرماید: «استاد علّامه مجلسی بنا به همین حدیث، کفن خود را آماده کرده بود و هر کس به منزلش می‌آمد به او می‌گفت:

تو یقین به ایمان من داری؟ می‌گفت: بلی، می‌فرمود: پس این اعتقادت را نسبت به من روی کفن من بنویس و طرف هم می‌نوشت».[۱۶۴]

[۱۶۴] (۱)- انوار نعمانیّه: ۴/ ۲۳۲.

با این ترتیب چطور است که می‌فرماید: وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی اینک جواب آن.

دو پاسخ به یک شبهه

چند جواب به این شبهه داده شده امّا دو جواب آن مهم و کافی است.

پاسخ اوّل

جواب اوّل آنکه تمام موارد خیر و بهره بردن بازگشتش به سعی شخص است؛ مثلا خیراتی که گفته شد بعد از مرگ نصیب انسان می‌شود به واسطه سعی او در زمان حیات است. اگر فرزندش برایش خیراتی می‌کند، این مربوط به سعی او در تربیت فرزند صالح

---

(۱)- انوار نعمانیّه: ۴/ ۲۳۲.

معراج، ص: ۱۸۰

و شایسته است. اگر مردم برای او دعا می‌کنند، به خاطر این است که با مردم خوشرفتاری نموده و مردم از او خیر دیده‌اند. اگر کسی جایی در قلب دیگران پیدا نکند، برای او دعا نمی‌کنند و این‌که

مستحبّ است انسان رفیق متدین بگیرد، برای همین‌گونه بهره‌های خیر و برکات است.

حدیث نبوی است که فرماید: «هنگامی که انسان می‌میرد، همه خیرات از او منقطع می‌شود مگر سه خیر:

یکی: خیرات دائم که در زمان حیات تأسیس کرده؛ مثلا درختی غرس کرده، چاهی حفر نموده، مادام که این خیرات برقرار است، به او بهره می‌رسد.

دوّم آنکه: علومی بنیان گذارده، کتابی نشر داده که در آن مطالب دینی ثبت است.

سوّم: فرزند صالح که هرچند به یاد والدینش هم نباشد، نفس همین خداپرست بودن و عبادتش، برای والدین او هم ثواب نوشته می‌شود. هرکدام از این سه هم برگشتش به سعی خود انسان است».[۱۶۵]

پاسخ دوّم

[۱۶۵] (۱)- میزان الحکمه: ۴/ ۲۱۲۴/ ح ۲۹۸۳.

جواب دوّم– که مهمتر و جامع‌تر است– آن است که به مقتضای قاعده هرکس هر اندازه سعی نموده از آن بهره می‌برد. آنچه زیاده از سعی خودش نصیبش می‌شود، از فضل خداست. پاداشی که در

---

(۱)– میزان الحکمه: ۴/ ۲۱۲۴/ ح ۲۹۸۳.

معراج، ص: ۱۸۱

مقابل سعی و عمل به اشخاص داده می‌شود، روی میزان عدل است.

آنچه اضافه داده می‌شود فضل است که منافعی است بدون استحقاق استفاده‌کننده و بهره‌ها و مزدهایی است مجّانی: ... وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ؛[۱۶۶] فضل خدا دامنه‌دار و رشته‌هایش متعدّد است، از ابواب فضل مثلا باب شفاعت است.

تفسیر آیه: وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى

آیه بعد: وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى.[۱۶۷]

«و این‌که زود است که انسان سعی‌اش را ببیند».

---

[۱۶۶] (۱)– آل عمران: ۷۴.

[۱۶۷] (۲)– نجم: ۴۰.

بسیاری از محقّقین تصریح فرموده‌اند که هرکس هر عملی می‌کند، فردا جلو او صورت برزخیّه آن عمل، مجسّم می‌شود. نفس همین نماز، روزه، حج، انفاق جزئی و کلّی، مجسّم می‌شود و جلو انسان دفیله داده می‌شود.

تفسیر آیه: ثُمَّ یُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفی

ثُمَّ یُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفی.[۱۶۸]

«پس جزا داده می‌شود به او جزای تمام».

یعنی جزای اتم و اکمل بدون آنکه ذرّه‌ای کم شود، در آن عالم ابتدا صورت خیر و شرّ انسان از جلوش می‌گذرد تا به خاطرش آید

---

(۱)– آل عمران: ۷۴.

(۲)– نجم: ۴۰.

(۳)– نجم: ۴۱.

---

[۱۶۸] (۳)– نجم: ۴۱.

و پس از آنکه همه را دید، به او جزا می‌دهند وحشت و بیم و دهشت او از مشاهده اعمال شرش، از عذابش نمی‌کاهد.

عمل، همدم همیشگی انسان

«قیس بن عاصم» که از مسلمانان صدر اسلام و زمان پیغمبر اکرم است، وقتی خدمت حضرت رسید و عرض کرد که ما راهمان به اینجا فاصله دارد و کم می‌توانیم خدمت شما برسیم، موعظه‌ای جامع برای ما بفرمایید.

حضرت فرمود: «ای قیس! در قبر، قرینی با تو است و تنها نیستی. این قرین از حین مرگ با تو است. با تو دفن می‌شود و با تو خارج می‌شود. محشور نمی‌شوی در حشر مگر با او؛ خواه خوب باشد یا بد؛ اگر خوب است، تو در خوشی هستی و الّا معذّبی.

آن چیست؟ عملت».

یکی از مفسّرین لطیفه‌ای در مورد این دو آیه: وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى* ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى ذکر کرده؛ البتّه نمی‌خواهم این را به عنوان تفسیر ذکر کنم، امّا حقیقتی است که هرکس باید متوجّه باشد.

فرماید: «وقتی اعمال انسان را نشانش می‌دهند و بعد پاداش الهی (که برای مؤمنین بافضل توأم است) داده می‌شود، اشاره به این است که انسان ببیند چه عملها داشته و چه نامه سیاهی دارد، پس هرچه پاداش خیر به او دهند تفضّل است، مفت و مجّانی است.

معراج، ص: ۱۸۳

و همچنین در مورد آیه شریفه: اقْرَأْ کِتابَکَ ...[۱۶۹] هم انسان خودش اعمال خود را می‌خواند تا پس از آن ببیند خدای عالم در مقابل عمل خیر کوچکی، چه اجرهای عظیمی عنایت می‌فرماید، چه بهتر که انسان اعمال خیری را دارا باشد و لو عمل خیر او هم ناچیز باشد».

تفسیر آیه: وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی

وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی.[۱۷۰]

از جمله اموری که در صحف ابراهیم و تورات موسی تذکّر داده شده این است که به تحقیق به سوی پروردگار تو است منتها (منتهی به معنای پایان کار است). یک وجه منتها معاد است؛ یعنی منتهای سیر

---

[۱۶۹] (۱)- اسراء: ۱۴.

[۱۷۰] (۲)- نجم: ۴۲.

خلق، الی اللّه است. روز معاد همه به خدا می‌رسند و بازگشت کارشان به سوی اوست همچنان که اوّل او موجودات را خلق فرمود، بازگشت همه هم به سوی اوست:

... إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[۱۷۱]

«ما از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم».

وجه دوّم منتها تعبیر به «منتهی الفکره» شده است؛ یعنی منتهای فکر بشر، ربّ العالمین است. فکر بشر به هر مشکلی احاطه پیدا می‌کند الّا به خدا. به ذات خدا هیچ‌کس پی نبرده و نخواهد برد. همه مخلوقند، عاجزند، محاطند، ملک هم همین‌طور است. بالجمله، بشر

---

(۱)– اسراء: ۱۴.

(۲)– نجم: ۴۲.

(۳)– بقره: ۱۵۶.

معراج، ص: ۱۸۴

---

[۱۷۱] (۳)– بقره: ۱۵۶.

کوچکتر از آن است که پی به ذات خدا ببرد و شرعا و عقلا هم فکر کردن در ذات خدا درست نیست؛ چون جز هلاکت پایانی ندارد.

به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

رسول خدا عرض می‌کرد:

«ما عرفناک حقّ معرفتک».[۱۷۲]

«هیچ‌کس آن‌طور که باید تو را نشناخت».

کسی تو را نشناخت مگر خودت و هرکه هم تو را شناخت به اندازه فهم خود شناخته و به معرّفی تو شناخته. دستگاه معرفت الهی حیرت‌آور است؛ هرچه معرفت زیاد شود، حیرت زیاد می‌گردد.

رسول خدا ضمن دعا عرض می‌کند: پروردگار من، حیرت مرا زیاد کن تا در دریای عظمت تو غوطه‌ور گردم. از آثار این حیرت، خشوع است، استغراق است، انقطاع از غیر اوست.

وجه دیگر آیه: وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی آن است که هر موجودی را که انسان ببیند، فکر او را به خدای عالم می‌رساند. شما نگاه دستت

[۱۷۲] (۱)- بحار الأنوار: ۶۹/ ۲۹۲.

می‌کنی، هر دست پنج انگشت و هر انگشت سه بند دارد. مفصلها را ملاحظه می‌کنی، استخوانهای دست را نگاه می‌کنی، استخوان اوّلی مثل شالوده‌ای است برای سایر استخوانها وسط استخوانها را مادّه چربی قرار داده که استخوان به آسانی حرکت کند. همین نگاه به دست نمودن ینتهی إلی اللّه، انسان متوجّه خدا می‌گردد و افکار او

---

(۱)– بحار الأنوار: ۶۹/ ۲۹۲.

معراج، ص: ۱۸۵

منتهی به صنع او می‌شود.

همچنین در سایر موجودات، در حیوانات، مرغی که از تخم بیرون می‌آید، این مرغ کجا بود که او را در وسط تخم خلق کرد؟ و که بیرون آورد؟ همه اینها توجّه انسان را به سوی خدا جلب می‌کند.

در دایرةالمعارف در شرح لغت «روح» نام بزرگان از علمای اروپا را نوشته که اینها معتقدند: جمیع مادّیّات، ما را مجبور به اعتراف به این موضوع می‌کند که اعتبار اینها از غیر خودشان است؛ یعنی مسبّبی این اسباب را ساخته و پرداخته و لذا بازگشت اسبابها به سوی مسبّب است وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی (الامور) هر امری منتهی به خداست.

تفسیر آیه: وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی

وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی.[۱۷۳]

«و به درستی که اوست که می‌خنداند و می‌گریاند».

خنده و گریه دو شگفتی از عجایب خلقت خداوند

از جمله اضدادی که خدا در انسان مقرّر داشته و واقعا حیرت آور است، خنده و گریه است که دو فعل و دو حالت متضادند و دو علّت متضاد هم دارند؛ خنده به علت سرور و گریه به واسطه حزن است. حالت خنده توجّه روح به ظاهر است که نمودارش انبساط

---

(۱)- نجم: ۴۳.

معراج، ص: ۱۸۶

جبهه است، بالعکس، حال گریه انقباض و بهم بسته شدن است. با یک حرف ممکن است روح منبسط، یا منقبض گردد، این چه دستگاهی است که یک کلمه حرف آن را تغییر می‌دهد، این حرف چه اثری داشت؟ آیا این دستگاه را خودت درست کرده‌ای؟

---

[۱۷۳] (۱)- نجم: ۴۳.

اصولا حالت فرح یا حزن اختیاری نیست، وقتی روح منبسط شود، روح توجّه به ظاهر کند و خون رو به پوست بدن آید، رنگ انسان سرخ می‌شود، اعصاب صورت باز می‌شود و در نتیجه اثرش باز شدن لب است که «خنده» گفته می‌شود.

امّا در حال حزن و گرفتگی، بالعکس است؛ خون به مرکز خود؛ یعنی قلب رو می‌آورد، گرم می‌شود، بخار در دماغ جمع می‌گردد و اگر دماغ محل تبرید نباشد، انسان متلاشی می‌شود. این بخارات است که به شکل آه و ناله از راه دهان و بینی و به شکل آب از چشم خارج می‌گردد، حال این چه دستگاهی است که خدا در بدن تو قرار داده برای این‌که او را بشناسی و به عظمت او پی بری.

و از طرف دیگر به واسطه همین ترس و خوفی که از عذاب خدا در تو پیدا می‌شود مستحقّ رحمت شوی، هیچ‌چیز در میزان حسنات مانند قطره اشکی که از خوف خدا ریخته می‌شود نیست. بایستی متذکّر بود که فرح و حزن، مختص به انسان نیست بلکه در حیوانات هم دیده شده است چنانچه خفّاش می‌خندد، میمون هم می‌خندد. در موضوع گریه حیوانات هم نام شتر برده شده که گاهی حالت بکا پیدا می‌کند.

در ضمن انسان متوجّه شود که این حالات، خاصّه انسان نیست، آنچه خاصّه انسان است ایمان به خدا، ایمان به غیب و اطّلاع از عالم ملکوت است وگرنه در هر امری از امور دنیوی، حیوانات هم هریک بهره‌ای دارند.

منظورم این است که انسان خود را غیر از حیوان بشمارد، این موضوعات شرح زیاد لازم دارد ولی همین اندازه کافی است که انسان خود را و شأن خود را بشناسد و بداند او می‌تواند ربط به عالم غیب و ملکوت پیدا کند و از ملک بالاتر رود. انسان همان‌طور که نسبت به عظمت الهی محاط است، نسبت به عالم مادّه محیط است و قابلیّت و استعداد ارتباط با عوالم ملکوتی را دارد و هرکه هم‌چنین شود، انسان است، نه هر حیوان دوپایی را می‌توان انسان گفت.

وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی.

خدای تعالی است که قوّه ضحک و بکا را در بشر قرار داده است.

بعضی از مفسّرین مواردی را برای ضحک و بکا ذکر کرده‌اند از این قبیل:

خداست آنکه می‌خنداند اهل بهشت را در بهشت و می‌گریاند اهل جهنّم را در جهنّم.

سخنی از علی علیه السّلام پیرامون أَضْحَکَ وَ أَبْکی

دیگر از مصادیق أَضْحَکَ وَ أَبْکی منقول است از علی علیه السّلام که

معراج، ص: ۱۸۸

می‌فرماید: «خداست آن خدایی که آسمان را می‌گریاند به قطرات باران و بعد می‌خنداند زمین را به گلها و ریاحین».

و حضرت جمیع اجزاء را مشمول أَضْحَکَ وَ أَبْکی می‌نماید؛ در فصول اربعه بهار و تابستان، ضحک و پاییز و زمستان، حزن است. در عمر انسان از ابتدای سن تا سی و چهار سالگی، سرور و پس از آن حزن است.

باید هر دو هم باشد تا کمال انسانیّت ظاهر شود. موقع فرح، شکر او ظاهر گردد و در موقع مصیبت و بلا که گریان می‌شود، صبرش هویدا شود، پس خنده و گریه هر دو دارای حکمت‌اند.

داوری خداوند میان حضرت عیسی و یحیی علیهما السّلام

برای بروز صفت شکر و صفت صبر، حدیثی است در تفسیر روح البیان و در کتب اخبار هم ذکر شده که زمانی حضرت عیسی علیه السّلام حضرت یحیی علیه السّلام را (این دو پیغمبر، پسر خاله یکدیگر بوده‌اند) ملاقات کرد.

قبلا گفته شود که این دو پیغمبر حالشان باهم تفاوت داشته؛ حضرت یحیی از اوّل عمر تا آخر، هیچ‌کس او را خندان ندید، همیشه در حزن و گریه بود؛ حتّی طوری بود که پدرش عرض کرد: «خدایا! من خواستم که این پسر، سبب فرح من شود».

به خود یحیی هم گفت: «من می‌خواستم تو سبب فرح من شوی».

معراج، ص: ۱۸۹

یحیی به پدر عرض کرد که: «خودت فرمودی که بین بهشت و جهنّم عقبه‌ای است که نمی‌رهد از آن مگر گریه‌کننده از خوف خدا».

یحیی به قدری گریه می‌کرد که صورتش زخم شده بود و نمد روی صورت او گذاشته بودند.

امّا حضرت عیسی این‌طور نبود، گاه خندان و گاه گریان بود.

وقتی‌که بهم رسیدند، عیسی خنده‌ای کرد، یحیی گفت: «چه می‌شود مرا که شما را لاهی می‌بینم (لاهی؛ به معنی صاحب لهو است)؛ یعنی خنده جا ندارد، کسی که خطر در پیش دارد، نباید بخندد؛ مثل این‌که تو خودت را در امن می‌بینی».

عیسی جواب داد: «چه می‌شود مرا که تو را عبوس می‌بینم، مگر تو از رحمت خدا مأیوسی؟».

پس از این دو حرف، هر دو گفتند: «خدا باید بین ما حکم کند و حرکت نمی‌کنیم تا بین ما حکم شود».

همان گاه وحی رسید که هرکدام از شما حسن ظنّتان به ما بیشتر است، همان بهتر است، پس حق با عیسی بن مریم بوده و در روایت اهل بیت هم حال عیسی بن مریم مورد مدح قرار گرفته است.[۱۷۴]

غرض آنکه باید در خنده و گریه وجهه الهیّه پیدا شود، اگر خنده و گریه هر دو برای خدا باشد، خوب است، وقتی شخص به آیه

---

(۱)– تفسیر روح البیان: ۹/ ۲۵۴.

معراج، ص: ۱۹۰

---

[۱۷۴] (۱)– تفسیر روح البیان: ۹/ ۲۵۴.

رحمت می‌رسد، دلشاد شود و وقتی‌که به آیه عذاب می‌رسد، محزون گردد.

به‌طور کلّی خنده و گریه هر دو پسندیده است اگر برای خدا باشد و الّا اگر از هوای نفس سرچشمه بگیرد، هر دو مذموم و ناپسند می‌شود. حیف است اشک چشم— که درّ گرانبهایی است— در امر دنیا سرازیر شود.

سائلی روزی از جلو حضرت سجّاد علیه السّلام رد می‌شد و در حین سؤال، گریه می‌کرد. حضرت متأثّر شدند و فرمودند: «اگر این شخص تمام مال دنیا را داشت و از کف او رفته بود، سزاوار نبود قطره اشکی بریزد».

واقعا همین‌طور است، برای چه شخص گریه کند؟ آیا فکر می‌کند فردا زنده هست؟ حضرت سجّاد علیه السّلام خودش شبها از خوف خدا آن‌قدر گریه می‌کرد که اشک چشم او کم می‌شد، آن‌وقت از کمی اشک ناله می‌کرد.

گریستن علی علیه السّلام بر مزار عمّار یاسر

اینجا متوجّه باشید گریه کردن در مرگ اقارب یا دوستان، عیبی ندارد بلکه خوب است مثل این‌که علی علیه السّلام بر سر قبر «عمّار» گریه می‌کرد و می‌فرمود:

«عمّاری که یار من و رفیق راه من و انیس من در راه خدا بود، رفت و من اینجا مانده‌ام».

معراج، ص: ۱۹۱

این گریه هم از وجهه الهیّه و به واسطه ایمان است. فقدان اقارب و دوستان هم از جهت ایمان آنها موجب تأثّر و مصیبت است.

مفتضح شدن گناهکاران در قیامت

هرگونه مصایبی که در دنیا برای انسان پیش آید، اگر روی همین میزان به فکر عاقبت بیفتد، گذشته از آنکه مصیبت دنیوی برای او سهل و آسان می‌گذرد، از اجر اخروی هم برخوردار می‌گردد؛ البتّه مصایب، انواع و اقسام دارد مع هذا همه‌اش با این میزان و میزان مصایب حسینی که سنجیده شود، کوچک و ناچیز است؛ مثلا اگر در دنیا کسی را هتک می‌کنند، مذمّتش را می‌کنند، آبرویش را

می‌ریزند تا دلشکسته شد، یاد کند از روز قیامت که گناهکاران مفتضح می‌شوند:

یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ ...؛[۱۷۵] وای از روزی که گناهکاران به چهره‌هایشان شناخته می‌شوند، عیوب همه ظاهر می‌شود.

تفسیر آیه: وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا حیات و موت جمادی و نباتی

وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا.[۱۷۶]

«و به درستی خداست که می‌میراند و حیات می‌دهد».

موت زمین وقتی است که گیاه از آن روییده نمی‌شود، حیات آن

---

(۱)- الرحمن: ۴۱.

(۲)- نجم: ۴۴.

رویدن گیاه از آن است. زمستان، فصل موت زمین و بهار، فصل حیات است:

---

[۱۷۵] (۱)- الرحمن: ۴۱.

[۱۷۶] (۲)- نجم: ۴۴.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها ....[۱۷۷]

«نظر کن به آثار رحمت حق چطور زنده می‌کند زمین را پس از مردنش».

اوایل بهار، یک‌دفعه روح دیگری در زمین دمیده می‌شود؛ سبزه‌ها می‌روید، این مرتبه نازله حیات و موت است. پس از زمین، حیات و موت نباتات است که ثمر دادن و ندادن آنهاست و به تعبیر دیگر، موت و حیات نباتی است.

حیات و موت حیوانی

مرتبه سوّم، موت و حیات حیوانیّت؛ یعنی روح حیوانیّت است که منشأ حرکت است. در این مرتبه حیات؛ یعنی منشأ آثار حیوانی، راه رفتن، جنبش حسهای پنجگانه، اینها به واسطه حیات حیوانی است؛ از کرم خاکی گرفته که فقط حسّ لامسه دارد و از دست و چشم و گوش، فاقد است تا انسان که جامع جمیع انواع حیات حیوانیّت است. انسان می‌بیند، می‌شنود، لمس می‌کند، حافظه، واهمه، متخیّله، متفکّره و غیره دارد. انسان در اینها با حیوان شریک است، منتها همان‌طور که گفته شد، جامع جمیع آن

---

[۱۷۷] (۱)- روم: ۵۰.

(۱)– روم: ۵۰.

معراج، ص: ۱۹۳

است به اضافه کمالاتی که خاصّه اوست.

و امّا موت حیوانی کدام است؟ موت؛ یعنی نیست شدن آثار حس؛ بدین معنی که دیگر این گوش، نشنود، چشم، نبیند، این را موت حیوانی و طبیعی می‌گویند؛ همین موتی که همه در پیش داریم.

همان‌طور که حیوان می‌میرد، ما هم خواهیم مرد. هر حیوانی مدّت عمری دارد. انسان هم هرگاه اجلش رسید، حیات حیوانیّت او تمام می‌شود. چراغی است که خاموش می‌شود. چراغی روشن بود در این محفظه بدن، از مجاری چشم، «دیدن» و گوش، «شنیدن» و بینی، «بوییدن» و دهان و غیره نور می‌داد، همین‌که چراغ خاموش شد، همه این مجاری، تاریک و سرد می‌شود.

مراتب سه‌گانه حیات و موت جمادی و نباتی و حیوانی ذکر شد، اینک تطبیق آن با حیات و موت بشر.

حیات و موت بشری

گفتیم زمین حیاتش در روییدن گیاه و موتش در خلاف آن است.

انسان هم از زمانی که نطفه‌اش در رحم قرار می‌گیرد، رو به رشد و نموّ می‌کند؛ یعنی از حالت جمادی نطفه رو به نباتی می‌رود، به تعبیر سقراط که می‌گوید: «مثل خمیری که به تنور گرم نانوایی زده شود و روی آن پوسته ضخیمی ببندد، نطفه هم در رحم به قوّه الهیّه جامد می‌شود و اطراف آن پوست غلیظی می‌بندد» و پس از مدّتی که باید در شکم باشد— که غالبا نه ماه است— وقتی‌که به دنیا آمد، حیات نباتی

معراج، ص: ۱۹۴

او که منشأ گردش دستگاه هضم غذا و تزاید در اقطار ثلاثه (یعنی طول و عرض و ضخامت) و تولید مثل باشد، به تدریج فعلیّت پیدا می‌کند و روز به روز در اشتداد است. و همچنین حیات حیوانی او که منشأ ادراکات حسیّه و ظهور مشاعر و حواس خمسه ظاهریّه و خواص باطنیّه اوست، فعلیّت پیدا می‌کند و دائما در زیادتی است و همان‌طور که درخت و همچنین بدن حیوانات در ابتدا نرم و سست است، انسان هم ابتدا بدنش خیلی سست است، نمی‌تواند بنشیند، زبانش نمی‌جنبد که حرف بزند، بعد متدرجا حرکت می‌کند و

ضعفش مبدّل به قوّه می‌شود تا این‌که حیات حیوانی و نباتی او به حد کمال می‌رسد و از سنین جوانی تا حدود ۳۴ سالگی– که منتهای آن است– رو به قوّه است و بعد حالت وقوف است و بعد از چهل، رو به نزول می‌رود؛ نور چشم کم می‌شود، گوش کمتر می‌شنود، این تطبیق مراتب حیات و موت انسان با حیوانات و نباتات و جمادات است.

و امّا موت و حیات مرتبه چهارم که مختص انسان است آن چیست؟

حیات قلب؛ یعنی شناختن خدا و داشتن حبّ او و دارا شدن صفات کمالیّه روحانیّت و به‌طور واضح‌تر، زنده‌دل شدن، از آثار بی‌شمار حیات دل نداشتن حرص، بخل، کینه، حسد، عداوت اراده علو در ارض است. بری بودن از آنچه نفس حیوانی می‌طلبد و می‌خواهد.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «الایمان نور؛ ایمان نور است».

عرض کردند: «برای این نور علامتی هم هست؟».

معراج، ص: ۱۹۵

فرمود: «علامتش الإنابهٔ إلی دار الخلود و التجا فی عن دار الغرور؛ است».[۱۷۸]

حیات انسانی اگر حاصل شود، علامتش این است که دیگر دنیا پیش او ارزشی ندارد، اگر همه مردم او را تعظیم کنند، یا از او رو برگردانند، او هیچ اعتنایی ندارد و برای او فرق نمی‌کند، به سروصدای دنیا وقعی نمی‌گذارد. اصولا دنیا چیست تا سروصدای آنچه باشد. دنیا خانه هر بی‌خانمانی است اگر کسی خانه عاقبتش درست شده باشد، به اینجا دل نمی‌بندد، از آن طرف حیات قلب، شوق الی اللّه ایجاد می‌کند. انقطاع الی اللّه پیدا می‌شود. به مقام رضا و تسلیم می‌رسد. اعتماد به خدا پیدا می‌کند (یا من علیه معوّلی).[۱۷۹] اینها آثار حیات انسانی است، پس وای اگر این حیات در کسی نباشد، اگر زنده‌دل شد فوق جمیع حیوانات و موجودات است، اگر دلش مرده است، از حیوانات پست‌تر است و در حیوانیّت، فوق همه حیوانات است. در مقام بخل از هر حیوانی بخیل‌تر، در غضب، از هر حیوانی، خشمگین‌تر و در درندگی، از هر حیوانی درنده‌تر می‌شود.

---

[۱۷۸] (۱)- بحار الأنوار: ۷۷/ ۸۱.

[۱۷۹] (۲)- مفاتیح الجنان/ دعای کمیل.

و بالجمله، استعداد انسان قوی است، اگر در حیوانیّت افتاد، از حیوانات هم وحشی‌تر، درنده‌تر، مکّارتر می‌شود و اگر در مقام ملکوتی بر آمد، از ملک هم بالاتر می‌رود.

---

(۱)– بحار الأنوار: ۷۷/ ۸۱.

(۲)– مفاتیح الجنان/ دعای کمیل.

معراج، ص: ۱۹۶

امکان وصول به حیات انسانی

نباید تصوّر کرد که رسیدن به حیات انسانیّت محال است بلکه ممکن است لکن طلب و جدّیّت می‌خواهد.

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: «هرکس هر آرزویی به خدای خود داشته باشد، تا به آرزوی خود نرسد، نمی‌میرد».

البتّه این خواستن، جدّیّت می‌خواهد. اگر کسی واقعا و جدّا از خدا حیات انسانیّت را بخواهد، به او داده می‌شود و در ضمن با پرهیز از آنچه او را از انسانیّت دور می‌کند و انجام اعمالی که موجب رضای خداست، خود را آماده بهره‌مند شدن از مقام انسانیّت کند البتّه به

آن خواهد رسید؛ مثلا از آنچه خیلی در انسان باید مؤثّر باشد «عبرت» است، وقتی می‌بیند دوستش، اقاربش، پدر و مادر از دنیا رفتند، بداند که او هم خواهد مرد، عبرت بگیرد.

علی علیه السّلام می‌فرماید: «چقدر اسباب عبرت زیاد، ولی عبرت گیرنده کم است».[۱۸۰]

اگر حیات انسانی به کسی داده شد پس گرفته نمی‌شود؛ امّا زنده شدن دل و حیات انسانی در این دنیا صورت‌پذیر است. اگر کسی مرد و به حیات انسانی نرسید، دیگر نخواهد رسید. این‌که گفته‌اند قدر عمر را بدانید، برای همین است.

در قرآن مجید می‌فرماید: ... فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً ...[۱۸۱]

---

(۱)– ما أكثر العبر و اقلّ الاعتبار (بحار الأنوار: ۷۱/ ۳۲۸).

(۲)– نحل: ۹۷.

[۱۸۰] (۱)– ما أكثر العبر و اقلّ الاعتبار(بحار الأنوار: ۷۱/ ۳۲۸).

[۱۸۱] (۲)– نحل: ۹۷.

کسانی که اهل ایمان شدند، ما به آنها حیات انسانیّت می‌دهیم. حیات انسانیّت را خدا باید بدهد و اگر کسی حیات انسانیّت پیدا کرد، از آثار حیات انسانیّت، نداشتن حرص و بخل است، برایش کم‌قیمت شدن عالم طبع است. به هرچه پیش آید، دلشاد است. از خدای خود راضی و قانع است، اینها از آثار حیات انسانی است که مخالف تمایلات حیوانی می‌باشد. انس به ذکر خدا دارد که غذای روح انسانی و قوّت قلب اوست و اگر چنین نباشد، مرده حقیقی است:

إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی ...[۱۸۲] به درستی که تو نمی‌توانی به مردگان حقیقی، آیات الهی را بشنوانی و از جمله آثار حیات انسانیّت، متأثّر شدن و قبول کردن موعظه و نصیحت است و بدیهی است کسی که پند و اندرز در او اثر ننماید از خواص انسانیّت محروم و مرده حقیقی است.

در قرآن مجید فرماید:

لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا ....[۱۸۳]

یعنی: «تا بترساند این قرآن کسی را که زنده است».

---

[۱۸۲] (۱)- نمل: ۸۰.

[۱۸۳] (۲)- یس: ۷۰.

یعنی زندگی و حیات انسانیّت. از آثار حیات انسانیّت، نداشتن وحشت از مرگ حیوانی است؛ چون دنیا را نمی‌خواهد، طالب آخرت است. به‌طور خلاصه، حیات و موت حیوانی برای او علی السوی است.

بیهوده بودن گریستن بر موت حیوانی

گریه بر موت حیوانی فایده ندارد، گریه کن که آیا این میّت با

---

(۱)– نمل: ۸۰.

(۲)– یس: ۷۰.

معراج، ص: ۱۹۸

حیات دل از دنیا رفت یا نه؟ بر خودت گریه کن که آیا حیات انسانی یافته‌ای یا نه؟ گریه خوب است، امّا وقتی‌که انسان بیندیشد که آیا از حیات حیوانی تجاوز کرده یا خیر، صفات انسانیّت را دارا شده، سخاوت پیدا کرده، جود، شجاعت، صبر، تسلیم رضا، عفو، کرم را صاحب شده است؟ آیا دیگر غضب در او نیست؟

حیات انسانی با خواندن شعر:

نصیب کسی نمی‌شود. سعی و عمل و جدّیّت می‌خواهد.

اگر کسی طالب حیات انسانی است، به سروصدای دنیا مشغول نمی‌شود، خوشی و سختی دنیا نزد او یکسان است. مدح و ذمّ مردم نسبت به او بی‌اثر است. اگر می‌بینیم که ما با یک کلمه مدح خود را بزرگ می‌شماریم و مدحمان را که بکنند باورمان می‌شود، این به واسطه این است که بوی حیات انسانیّت به مشام ما نرسیده است.

واقعا بر حال خودمان باید گریه کنیم.

حضرت زین العابدین علیه السّلام با آن حیات انسانیّت و زنده‌دلی، عرض می‌کند:

«و امات قلبی عظیم جنایتی».[۱۸۴]

«خدایا! گناهان بزرگ، دل مرا میرانده است، حیات حقیقیّه باقی نگذاشته است».

[۱۸۴] (۱)- بحار الأنوار: ۹۴/ ۱۴۲.

جایی که امام علیه السّلام چنین می‌گوید، ما چه بگوییم؟ البتّه حیات انسانی مرتبه دارد و نباید مأیوس شد که تحصیل آن مشکل است،

---

(۱)- بحار الأنوار: ۹۴/ ۱۴۲.

معراج، ص: ۱۹۹

طلب می‌خواهد:

«من طلب شیئا و جدّ وجد».[۱۸۵]

«کسی که چیزی را از خدا بخواهد و در خواستن اصرار و جدّیّت ورزد، خدایی که کریم است، سائل را محروم نخواهد کرد».

در این آیه شریفه: وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا[۱۸۶] خدای تعالی می‌فرماید: «موت و حیات از اوست (چه حیات و موت حیوانی، چه نباتی و چه انسانی)».

پاسخ جالب علی علیه السّلام به یک شبهه

---

[۱۸۵] (۱)- المجدی في أنساب الطالبین: ۱۲۲.

[۱۸۶] (۲)- نجم: ۴۴.

شخصی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کرد که خدای تعالی در قرآن مجید یکجا قبض روح را به خودش نسبت داده و می‌فرماید:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ ...[۱۸۷]، در جای دیگر می‌فرماید: ملک الموت جان را می‌گیرد[۱۸۸] و در جای دیگر می‌فرماید: ملائکه قبض جان می‌کنند[۱۸۹]، این سه تا که تناقض دارد.

حضرت امیر علیه السّلام در جواب او تشبیهی فرمود (حاصل آنکه):

«وقتی‌که سلطانی شهری را تسخیر کند، می‌گویند: سلطان شهر را گرفت، یا این‌که می‌گویند: حاکم گرفت، یا لشکر گرفت، در صورتی که

---

(۱)- المجدی فی أنساب الطالبین: ۱۲۲.

(۲)- نجم: ۴۴.

(۳)- زمر: ۴۲.

---

[۱۸۷] (۳)- زمر: ۴۲.

[۱۸۸] (۴)-i\... يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ...E\ سجده: ۱۱.

[۱۸۹] (۵)-i\... إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ...E\ نساء: ۹۷.

www.i20.ir

(۴)– ... يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ... سجده: ۱۱.

(۵)– إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ... نساء: ۹۷.

معراج، ص: ۲۰۰

برگشت همه به سلطان است. اینها باهم منافات ندارد، تا خدا نخواهد، ملک‌الموت جان کسی را قبض نمی‌کند».

غرض آنکه: همان خدایی که حیات را خودش داد، جان را هم خودش می‌گیرد، این در مرتبه دادن و گرفتن روح که حیات و ممات حیوانی است، در مورد حیات و موت انسانی هم امر به دست خداست. از خدا باید طلب نمود تا زنده‌دلی بدهد، ایمان بدهد و قوی کند: «اللّهمّ إنّی اسئلک ایمانا تباشر به قلبی»، خدا باید علم الیقین بدهد و الّا علم خداشناسی در کتاب و دفتر نیست و نسبت به این علم هم عالم و جاهل، خواص و عوام، زن و مرد یکسانند.

اسباب مرگ دل

موت دل هم از خداست امّا سببش اعمال سوء، کفران نعمت، ازدیاد معصیت و روگرداندن خود شخص از خداست.

روایت دارد که: «هر فردی از افراد بشر، چهل پرده ستر دارد، هر گناه، یک پرده را پاره می‌کند. مرتکب چهل گناه که شد، چهل پرده پاره شده و ملائکه گویند: این بنده خیلی بی‌حیاست تا آنکه ندا می‌رسد: حال او را با بالهای خود مستور دارید، اگر باز هم گناه کرد، او را به خودش واگذارش کنید، در این هنگام است که دیگر شخص، دل مرده می‌شود و پند و نصیحت در او مؤثّر واقع نمی‌شود».

از جمله اموری که باعث دل‌مردگی می‌شود «ظلم» است، کفران

معراج، ص: ۲۰۱

نعمت است، اینها انسان را کور می‌کند، کر می‌کند. کسی که کفران نعمت می‌کند، صدها بلکه هزارها نعمتی را که از آن برخوردار است نمی‌بیند، فقط به یک نکته‌ای که به فکر خود آن را فاقد است، نظر دوخته و کفران می‌کند.

راجع به این آیه باید سه نکته تذکّر داده شود.

یکی شبهه‌ای که ممکن است در اذهان بیاید که ما در قرآن بیش از صد مرتبه می‌بینیم ذکر شده که مميت خداست و یقین می‌کنیم او

همه را خواهد برد. از طرفی در خارج می‌بینیم موت اشخاص به علل خارجیّه می‌شود؛ مثلا ظالمی، مظلومی را سر می‌برد، یا کسی را سم می‌دهند و می‌کشند، این مقتول که به دست قاتل مرده، پس چطور خدا او را میرانده است؟

در جواب این شبهه باید رفع اشتباه نمود چرا که: «کار قاتل تجزیه اعضا از یکدیگر است»؛ مثلا قاتلی که سر کسی را می‌برد، (فقط) بین سر و تنه او جدایی می‌اندازد، امّا «گرفتن روح و جان» که به دست قاتل نیست. گرفتن جان، شأن خداست و این سبب را هم خودش مقرّر گردانیده که مثلا هرگاه سر از بدن انسان یا حیوان جدا شود، خدا روح او را می‌گیرد، پس معنی قتل و سر بریدن و مسموم کردن و امثال آن، قبض روح نیست، میراندن به دست خداست:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها ....[۱۹۰]

---

(۱)– زمر: ۴۲.

معراج، ص: ۲۰۲

علّت مقدّم شدن موت بر حیات

---

[۱۹۰] (۱)– زمر: ۴۲.

موضوع دوّم: اوّل اسم «موت» برده شده، بعد نام «حیات»، در علّت آن چند وجه ذکر شده:

وجه اوّل آنکه: چون اواخر این آیات همه الف مقصوره است، رعایت آخر آیه که اگر «و أنّه أحیی و أمات» گفته می‌شد، نظم آن بهم می‌خورد.

وجه دوّم: به حسب موضوع است که «موت» همیشه مقدّم بر «حیات» است؛ زیرا که موت و حیات تقابل عدم و ملکه است و هر ملکه‌ای هم در ابتدا عدم بوده است.

وجه سوّم آنکه: «موت» اشاره به موت ظاهری و «حیات» اشاره به حیات و زندگی بعد از موت حیوانی است؛ یعنی انسان پس از آنکه در این دنیا مرد، در قبر زنده می‌شود، در برزخ زنده می‌شود، در قیامت زنده می‌شود و به پاداش کارهایش می‌رسد. در قیامت زنده است مثل بچّه‌ای که از شکم مادر خارج می‌شود و به دنیا وارد می‌گردد بلکه اصل حیات، حیات بعد از موت است.

بعضی از محقّقین فرموده‌اند که: ... خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ ...[۱۹۱] به معنی خلق الدنیا و الآخرة است. واقعا حیات دنیا به موت بسیار شبیه

---

[۱۹۱] (۱)- ملك: ۲.

است. این حیاتی که فعلا ما داریم نسبت به حیات باقی، محدود است.

در کتاب جامع الأخبار است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

---

(۱)- ملک: ۲.

معراج، ص: ۲۰۳

«أفضل الأذکار ذکر الموت»[۱۹۲].

«بالاترین ذکرها یادآوری موت است».

ذکر موت هم باعث می‌شود که انسان متوجّه کسی شود که حیات و موت از اوست، متوجّه کسانی شود که تمنّا دارد موقع مرگ، آنها را ببیند و از همین دنیا به اهل بیت عصمت انس بگیرد به حدّی که دیگر جای انس به دنیا و زر و زیور آن در دلش باقی نمی‌ماند و به دنیا مأنوس نمی‌شود؛ چون انیس او خدای او و دوستان خدایش می‌باشند:

---

[۱۹۲] (۱)- در جامع الأخبار، ص ۴۷۳ حدیث چنین است: أفضل العبادة ذکر الموت.

«یا أنیس الزاهدین! یا أنیس من لا أنیس له!».

موضوع دیگر وحشتی است که مردم از مرگ دارند، درحالی‌که نباید این‌طور باشد. کسی که مسافر بار بسته است همین‌که ماشین خواست حرکت کند، او ناراحت نمی‌شود، دستپاچه نمی‌گردد؛ چون بار خود را بسته و آماده است، امّا مسافری که اسباب سفر را تهیّه ندیده، یک‌مرتبه صدای حرکت که بلند شود، هراسناک می‌شود، چاره‌ای هم ندارد، این مسافرت هم اجباری است، ناچار باید اسباب و اثاثیّه خود را رها کند و سوار شود، هرچه هم ناله کند، دیگر فایده ندارد، پس وحشت از مرگ به واسطه آماده نبودن است و إلّا کسی که بار سفر آخرت خود را بسته، از مرگ حیوانی، هراسی ندارد بلکه هر آن مرگ را جلو خود می‌بیند و آن را آماده حساب می‌کند.

---

(۱)– در جامع الأخبار، ص ۴۷۳ حدیث چنین است: أفضل العبادة ذکر الموت.

معراج، ص: ۲۰۴

تأثیر دعا و نفرین مردم بر مردم

موضوع سوّم که لازم است گفته شود موضوع دعاها و نفرینهایی است که مردم در طول عمر و مرگ یکدیگر می‌کنند.

اوّلا: دعا با تعارفات فرق می‌کند. از تعارفات بین مردم آن است که به یکدیگر بگویند: خدا طول عمرت دهد. تعارفات ربطی به دعا ندارد مگر گوینده واقعا ضمن لفظ، قلبا هم از خدا بخواهد که به فلان شخص، طول عمر دهد و همچنین عکس آن در نفرینهایی که می‌شود، اگر سرزبانی است، اثری ندارد؛ مثلا یکی به دیگری می‌گوید: الهی بمیری، ملک الموت منتظر حرف کسی غیر از خدا نیست که جان کسی را بگیرد.

ثانیا: دعا و نفرین در صورتی مؤثّر واقع می‌شود که آنکه مورد دعا و نفرین واقع شده استحقاق لطف یا قهر الهی را داشته باشد؛ مثلا اگر کسی کار خیری کرد، دستگیری از بیچاره‌ای نمود و او قلبا طول عمر و عاقبت به خیری او را خواست، البتّه خدا کریم و رحیم است و دعای خواهنده را رد نمی‌فرماید. و نیز اگر کسی مظلوم واقع شد و با دلشکستگی نفرین کرد، این نفرین مؤثّر است، پس باید ترسید که مبادا ناله مظلومی از دست ما بلند شود.

اسباب طول عمر انسان

۱– اموری هم هست که در طول عمر، مؤثّر است، از جمله آنکه

معراج، ص: ۲۰۵

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «از چیزهایی که عمر را دراز می‌کند، تهیّه کفن است».

مبادا شخص بترسد که اگر کفن خریدم می‌میرم. مگر مرگ منتظر کفن تو است. چه خوب است انسان کفن خود را تهیّه کند و هر روز بدان نظر افکند تا از یاد مرگ غافل نشود.

۲– دیگر از جمله چیزهایی که سبب طول عمر است «وصیّت کردن است» که اهمّیّت آن هم بسیار است. اگر مرگ آمد، دیگر مهلت وصیّتنامه نوشتن به تو نخواهد داد.[۱۹۳] ذکر موت مثل آبی است که پای درختی می‌ریزند و آن را طراوت می‌بخشد، خوشیهای دنیا مثل آبی است که روی برگهای درخت بریزند، این آب خشک می‌شود و برای درخت بی‌فایده است. زندگی دل، با ذکر موت است.

رضای به مرگ لازمه ایمان

[۱۹۳] (۱)-\i فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ\E یس: ۵۰.

مطلب مهمّ دیگری که باید تذکّر داده شود، «رضای به موت» است؛ یعنی وقتی انسان یقین کرد که: وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا؛ خداست که مرگ می‌دهد و زندگی می‌بخشد، نباید دیگر از مرگ ناراضی باشد؛ چه مرگ خود و چه مرگ بستگان و دوستانش. این اعتراضاتی که گاهی بعضی از مردم می‌کنند و مثلا می‌گویند: این‌که مرد جوان بود، حیف بود، زود بود بمیرد، اینها ناشی از جهل است،

---

(۱)- فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ یس: ۵۰.

معراج، ص: ۲۰۶

آیا ما بهتر می‌دانیم یا خدا؟

حکایتی شگفت از سیّد نعمت اللّه جزائری قدّس سرّه

سیّد نعمت اللّه جزایری رحمه اللّه حکایتی ذکر می‌کند که در مسافرتی که با کشتی از راه دریا می‌رفته، کشتیبان برای من تعریف کرد که:

«در سفری در همین کشتی، یک نفر از مسافرین خواست رفع حاجت کند، لازم بود دستهای او را بگیرند تا در دریا نیفتد. این شخص

بدون آنکه کسی دستهای او را بگیرد، بر لبه کشتی آمد و در دریا افتاد. من به شاگردانم دستور دادم که بروند او را پیدا کنند. یکی از شاگردانم رفت فورا غریق را با خود آورد، همه خوشحال شدند. گفتم:

روی او را بپوشانید چون هوا سرد است، پس از مدّتی که به حال آمد، روی او را عقب زدیم دیدیم این شخص، غریق ما نیست و دیگری است. گفتم: تو کیستی؟

گفت: من هفت شبانه‌روز است که در دریا هستم. من از یک کشتی پایین افتادم و روی تخته‌ای قرار گرفتم تا حال که پس از هفت شبانه‌روز از حال رفته و غرق شدم و حالا می‌بینم اینجا هستم.

ناخدا گفت: فهمیدم که آن رفیق ما غرق شده این شخص که هنوز مرگش نرسیده بود، نجات یافت، پس تا کسی مرگش نرسیده باشد نمی‌میرد».[۱۹۴]

---

(۱)- انوار النعمانیّه: ۴/ ۱۹۷.

معراج، ص: ۲۰۷

---

[۱۹۴] (۱)- انوار النعمانیّه: ۴/ ۱۹۷.

www.i20.ir

ناکام شدن سارقین

سیّد در کتاب انوار، حکایت دیگری نقل می‌کند که: «شبی چند نفر دزد به خانه یک نفر ریختند که اموال او را ببرند. وقتی وارد اتاق شدند، زن و شوهر و بچّه شیرخواری که در این اتاق بودند، خواب بودند. دزدها گفتند ممکن است این بچّه بیدار شود و پدر و مادرش از صدای او بیدار شوند، بدین جهت بچّه را با گهواره بیرون بردند و در کوچه گذاشتند. آن‌وقت آمدند اسباب و اثاثیه خانه را جمع کردند و از خانه بیرون بردند و روی هم گذاشتند. مرتبه آخر که همه اثاثیه خانه را بیرون بردند، برگشتند که اگر چیزی مانده ببرند، در این وقت زن خانه بیدار شد و دید گهواره بچّه‌اش نیست. شوهرش را بیدار کرد، هر دو وحشت‌زده برخاستند از اتاق بیرون آمدند، دیدند در خانه باز است، دزدها در این وقت در خانه بودند، اینها از خانه خارج شدند، دیدند همه اموال و اثاثیه و گهواره فرزندشان در کوچه است. همین‌که اینها از خانه خارج شدند، خانه بر سر دزدها خراب شد، اینها متحیّر شدند و نمی‌دانستند این اثاثیه را چه کسی بیرون آورده و در کوچه گذاشته. صبح که شد عمله آوردند که خشت و گلهای خانه خراب شده را بردارند که جنازه دزدها پیدا شد.

از این قبیل حکایات زیاد است. خود شما هم در عمرتان شنیده

معراج، ص: ۲۰۸

یا دیده‌اید. غرض آن است که تا خدا نخواهد، کسی نمی‌میرد و مرگ و حیات هرکس، بسته به حکمت و صلاح الهی است، پس انسان باید راضی به مرگ خود باشد بلکه مشتاق آن باشد.

حسین علیه السّلام در مسجد الحرام روی منبر فرمود: «چنان‌که گردنبند در گردن دختر جوان، زینت اوست، مرگ هم برای بنی آدم زینت است».[۱۹۵]

و اللّه! مرگ وحشتی ندارد، مرگ وحشت بی‌عملی، پس وحشت از کرده‌های خود شخص است نه از مرگ. مرگ برای دوستان اهل بیت علیهم السّلام اوّل راحت آنهاست و إلّا مرگ برای مغرورهای به دنیا وحشت دارد؛ چون آنها را درهم می‌شکند.

[۱۹۵] (۱)- بحار الأنوار: ۴۴/ ۳۶۶.

از فرمایشات حسین علیه السّلام است که می‌فرماید: «اگر سه چیز نبود، غرور بنی آدم در مقابل هیچ حادثه‌ای نمی‌شکست: فقر، بیماری و مرگ».[۱۹۶]

خدا کند مرگ ما وقتی برسد که در غفلت نباشیم. بدانیم خدا خواسته که ما بمیریم، همان‌طور که او خواست و ما را حیات بخشید. این معنی عاقبت به خیری است. و امّا عاقبت به شرّی، عدم رضای به موت است؛ یعنی وقت مردن، حالش حال اعتراض به خداست! ساعت مرگ، حالش می‌گوید چرا خدا مرا می‌برد؟!

علی علیه السّلام می‌فرمود: «قسم به خدا! پسر ابو طالب انسش به مرگ

---

(۱)– بحار الأنوار: ۴۴/ ۳۶۶.

(۲)– موسوعة كلمات الإمام الحسين عليه السّلام: ۷۷۵.

معراج، ص: ۲۰۹

بیشتر است از انس بچّه به پستان مادر».[۱۹۷]

---

[۱۹۶] (۲)– موسوعة كلمات الإمام الحسين عليه السّلام: ۷۷۵.

[۱۹۷] (۱)– نهج البلاغه فيض الإسلام/ خ ۵: ۵۷.

علی است که لذّت مرگ و وصال رحمت حق را می‌داند. اوست که می‌داند مرگ، آغاز پذیرایی و ضیافت خدا از دوستانش می‌باشد.

---

(۱)– نهج البلاغه فیض الإسلام/ خ ۵: ۵۷.

معراج، ص: ۲۱۱

فصل سوّم تکوین و تشریح انسان، طبقات دهگانه بدن و ...

معراج، ص: ۲۱۲

تکوین و تشریح انسان

وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى* مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى.[۱۹۸]

موضوع «خلقت زوجین از نطفه» بزرگترین آیات الهی است که احتیاجی به تأکید زیاد ندارد. آیات قبل تأکیدش زیادتر بود و در این آیات، تأکیدش کمتر است.

در موضوع أَضْحَكَ وَ أَبْكى، ... أَماتَ وَ أَحْيا ممکن است برای بعضی مخفی باشد که خنده و گریه از خداست، پس فرمود:

---

[۱۹۸] (۱)- نجم: ۴۵- ۴۶.

وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی. و همچنین برای کسانی که فقط چشمشان به اسباب ظاهریّه باشد، ممکن است مخفی باشد که حیات و مرگ از خداست، خبر ندارد و ممیت همان محیی است، لذا برای تأکید، مسند را با جمله اسمیّه ذکر فرمود که: وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا؛ امّا مسأله خلقت انسان از زوجین به قدری یقینی است که هیچ کس

---

(۱)- نجم: ۴۵- ۴۶.

نیست که خلاف این فکر کند لذا محتاج به تأکید زیاد نیست و فرمود: أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ ... و «هو» را ذکر نفرمود.

هرکس که مختصر عقلی داشته باشد، هر بی‌سواد و بی‌اطّلاعی همین‌که متذکّر این شود که انسان اصلش چه بوده و ایجادش را از زن و مرد متوجّه شود، برای اقرارش کافی است که بگوید: ... فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ[۱۹۹] خدایی که از نطفه که یک جنس (نر و ماده) بیشتر نیست زن و مرد ... الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی که دارای دو نوع ساختمان مختلف هستند، به وجود می‌آورد.

---

[۱۹۹] (۱)- مؤمنون: ۱۴.

شگفتی خلقت در آفرینش زن و مرد

زن و مرد از جمیع جهات مختلف هستند، قطع نظر از آلات تناسلی، اگر انسان در تنظیم این دستگاه فکر کند، دچار حیرت خواهد شد.

حضرت صادق علیه السّلام به مفضّل در مجلسی که راجع به عجایب خلقت ذکر می‌فرماید، متذکّر می‌شود:

« (خلاصه، مضمون روایت آنکه) دقّت کن در آلت تناسلی که همیشه قائم نیست، اگر آلت انسان از استخوان بود، همیشه قائم بود و اگر نائم بود، چطور به رحم زن نطفه می‌رسید؟ (خداوند) طوری آلت را قرار داد که در موقع خود، قائم شود، این برای چیست؟ برای

---

(۱)- مؤمنون: ۱۴.

معراج، ص: ۲۱۴

این است که بدانی غرض از این دستگاه چیست؟».

غرض شهوترانی نیست. لذّت هم برای این است که به شوق، عقب بچّه پیدا کردن بروی، زحمت بکشی، زن بگیری و نسل انسان باقی بماند. غرض بقای نوع است، لذا فرمود: «زنی که عقیم باشد، مثل

حصیر کهنه در منزل است. بهترین زنها زنی است که از او اولاد زیادتر تولید شود».

پس التذاذ مطلوب بالذات نیست و برای تولید نسل است. انسان می‌فهمد که غرض، جهت حیوانیّت نیست، خدای تعالی در انسان قوّه تفکّر قرار داده که فکر کند و این مطلب را بفهمد.

دیگر از اختلافات بین زن و مرد آن است که خدای تعالی در بدن زن رطوبات بیشتری قرار داده است برای آنکه خلقت زن برای حفظ بقای نوع انسانی است و کار بسیار سخت و مهمّی را بر عهده دارد. کار برای مرد است امّا زن حمل و بچّه‌داری و خانه‌داری او قسمت عمده زندگی بشر را می‌گذراند. مردها باید قدردانی کنند. باید متوجّه باشند که اینها مجاری لطف پروردگار الهی‌اند. زن نزد خدا خیلی قیمت دارد. وقتی‌که زن وضع حمل می‌کند، مثل وقتی است که از مادر متولّد شده است. یک چنین بار سنگینی دارد، امّا لذّت هم دارد، این را خدا این‌طور قرار داده که به امید بچّه داشتن، زحمت بکشد و در عین حال اجرش هم نزد خدا محفوظ است. بر مردهاست که به زنها در کارشان کمک کنند.

معراج، ص: ۲۱۵

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در منزل جاروب می‌کرد. گاهی خودش شیر گوسفند می‌دوشید. امیر المؤمنین علی علیه السّلام هم همین‌طور بود.

تحمّل شگفت بانوان در حمل و بارداری

بالجمله، غرض خلقت زن است که برای حمل و بارداری است.

و بچّه در شکم مادر تا به حدّ رشد نرسد نمی‌شود در این عالم بیاید، باید در شکم بماند تا خلقتش تمام شود، آن‌وقت متولّد شود. اگر زودتر بیاید، نسیم این عالم نمی‌شود به او بخورد، ناچار باید نه ماه در شکم مادر بماند، به تدریج رشد می‌کند، بزرگتر می‌شود، در این شکمی که روده‌ها و قلب و کبد و غیره هستند، این بچّه می‌خواهد رشد کند، اگر شکم زن مثل مرد بود، پس از یک ماه پوست شکمش می‌ترکید، اگر بدن زن مثل مرد بود، دستگاههای داخلی زن را می‌کشت، لذا خدای تعالی عضلات بدن زن را طوری قرار داده که قابل کشش باشد و رطوبات بدن زن را خدای تعالی چند برابر مرد قرار داده تا هر اندازه بچّه در شکم بزرگ گردد، زن طاقت تحمّل آن را داشته باشد.

بعضی چیزها هم هست که نمی‌شود گفت، خودتان طرز وضع حمل را فکر بکنید، چه قدرتی و چه حکمتی است «العظمةُ للّه»، همه برگشتش به قدرت و عظمت حق جلّ و علی است. طوری اعضای تناسلی زن را قرار داده که هنگام بیرون آمدن بچّه، منبسط شده و بعد منقبض گردد.

معراج، ص: ۲۱۶

وای از کوری و کری! این‌همه آیات خدا جلو چشممان است و باز نمی‌بینیم، زهی شرمساری! پس کی انسان می‌شویم؟

مادام که عظمت خدای تعالی در قلب جایگزین نشود، حیوان دوپاست. انسان، وقتی است که از مادّیّات پی به روحانیّات ببرد و ربط این عالم را به عوالم دیگر متوجّه شود.

خوب ... خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى واضح شد که این مطلب، تأکید نمی‌خواهد. واضح است که عاقل این معنا را فورا متوجّه می‌شود، مگر این‌که دل مرده باشد، در این حال به مرده چه می‌شود فهماند؟ اگر بوی گند عالم طبع و مادّیّات مشام او را گرفته باشد و چشم دلش را کور کرده باشد، به او چه می‌شود کرد؟ به عین مثل کور ظاهری که آفتاب هر چقدر روشن باشد، کور نمی‌بیند وگرنه

این مطلب برای اذعان و اعتراف به عظمت خدا کافی است، خدایی که سزاوار حمد و ثناست، خدایی که عالم و قادر مطلق اوست و بس.

متفاوت بودن مرد و زن در ادراکات، تفکّر و تعقّل

دیگر از شؤون اختلاف زن و مرد که اسباب حیرت است و در طبّ جدید هم ضمن تشریح، واضح شده، اجزای مخ است که مرکز جمیع ادراکات انسانی می‌باشد. اجزای مخ از چندین میلیون ذرّات درست شده است. مخ مرد و زن را وزن کرده‌اند، مخ مرد به مقدار معتنابهی سنگین‌تر از مخ زن است. سرّش واضح است؛ چون ادراکات

معراج، ص: ۲۱۷

مرد، بیشتر و برای اداره امور معاشی و اجتماعی، احتیاج به تفکّر و تعقّل بیشتری دارد و چون عقلش بیشتر است، تکلیف او هم زیادتر و مؤاخذه الهی هم از مرد بیشتر از زن است. زنها بیشتر مورد رحم هستند. اگر چنانچه در اطاعت شوهر مسامحه نکنند و حرامی از آنها سر نزند و واجبی از آنها فوت نگردد، مورد لطف خدایند. بیچاره مرد است. از لحاظ شدّت تکلیف، مرد است که در مقام علم و معرفت بیشتر از زن باید کوشش کند. علم و معرفت و عبادتی که از من و تو خواسته‌اند، از زن نخواسته‌اند بلکه مردها را قیّم زن قرار داده‌اند:

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ ...[۲۰۰].

باید، هم خودت را نجات دهی، هم دست زنت را بگیری. اگر گناهی از زن سر زد، به گردن مرد است.[۲۰۱] اگر زن بدون حجاب از خانه بیرون رفت و نامحرمی به او چشم خیانت انداخت، گناه به گردن مرد است که به این امر راضی شد. بر مرد است که از زنش مراقبت کند تا اهل عذاب نشود. اگر می‌داند بیرون رفتن زنش از خانه موجب معصیت کردن می‌شود، نباید بگذارد از زن گناه سر بزند.

رعایای هر مردی در درجه اوّل، زن و اولاد، بعد خادم اوست.[۲۰۲] آیا کسی هست که از عهده برآمده باشد؟ ممکن است همین زن و بچّه

---

(۱)– نساء: ۳۴.

(۲)– بدون این‌که از عذاب زن چیزی کم شود.

(۳)– يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ ... تحریم: ۶.

---

[۲۰۰] (۱)– نساء: ۳۴.

[۲۰۱] (۲)– بدون این‌که از عذاب زن چیزی کم شود.

[۲۰۲] (۳)–i\ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ ...E\ تحریم: ۶.

روز قیامت دامنت را بگیرند که چرا در دنیا ما را مواظبت نکردی؟

غیرت کجا رفته است که مردها راضی شده‌اند دخترهای پاک را ضایع کرده در معرض چه فسادها بیندازند! وقتی هم که با اعتراض اهل غیرت مواجه می‌شوند می‌گویند: باید نان پیدا کند! باید وقتی بزرگ شد، ماهی چند صد تومان بگیرد! به طمع ماهی چند صد تومان، عفّت و عصمت او را به باد فنا می‌دهد! آیا این پدر است؟ آیا این قیّم است؟ آیا این مرد است؟ نه بلکه این جنایتکار است.

امیر المؤمنین علیه السّلام روی منبر فرمود: «یا اشباه الرجال و لا رجال»[۲۰۳]؛ شما مرد نیستید، شما شکل مردید وگرنه مرد باید بروز مردانگی بدهد. به طمع پول، آن هم طمع خام، از کجا این زن کرسی‌نشین شود و بر فرض از کجا از پولش نفعی عاید تو یا خودش گردد!

تفاوتی دیگر بین مردان و زنان

دیگر از موارد اختلاف زن و مرد– که از آیات عظیمه الهیّه و بهت آور است– موضوع روییدن مو در صورت مرد و نروییدن در صورت

[۲۰۳] (۱)- نهج البلاغه فیض الإسلام/ خ ۲۷: ۹۵.

زن است. و آن‌وقت در مرد هم پس از تکلیف و فقط در قسمت پایین صورت و گونه‌ها ولی بالای گونه‌ها و پیشانی بدون مو است.

عجیب‌تر ربط آلت تناسلی و مسأله روییدن مو است که اگر کسی را مقطوع النسل (اخته) کردند، دیگر در صورتش مو روییده نمی‌شود،

---

(۱)– نهج البلاغه فیض الإسلام/ خ ۲۷: ۹۵.

معراج، ص: ۲۱۹

این حیرت‌آور است برای این است که مرد و زن از ظاهر معلوم باشد؛ چون گاهی ممکن است زنی ادّعای مردی کند، یا مردی ادّعای زنی نماید! ممکن است شیّادی کند؛ مثلا مرد به حمّام زنانه برود. نگویید زن زینت می‌کند، چادر به سر می‌کند، گردنبند و دست‌بند دارد، ممکن است مرد هم این کارها را بکند. تفاوت ظاهری زن و مرد به این چیزها نیست.

پس غرض از روییدن مو، یکی تفاوت بین زن و مرد است. دیگر این‌که بدانند زن غیر از مرد است. خلقت زن برای استیناس مرد است[۲۰۴]، لذا هرچه زیباتر باشد، بهتر است. زن باید دلربایی کند.

---

[۲۰۴] (۱)–i\ وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ\E روم: ۲۱.

اگر بنا بود در صورت زن هم مو روییده گردد آن زیبایی و دلربایی را نداشت و اگر هم در صورت مردها مو یافت نمی‌شد، مردها هم خیال می‌کردند که اینها هم بلی.

حضرت فرمود: «زمانی می‌آید که مردها به مردها اکتفا می‌کنند و زنها به زنها».[۲۰۵]

مثل قوم لوط، زمینه‌اش فراهم شده، وقتی مرد صورتش را پاک بتراشد و آرایش کند، کم‌کم خیال می‌کند آنچه از زن ساخته است از

---

(۱)– وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ روم: ۲۱.

(۲)– یأتی زمان و اکتفی الرّجال بالرّجال و النساء بالنساء (بحار الأنوار:

۵۲/ ۱۹۲).

معراج، ص: ۲۲۰

---

[۲۰۵] (۲)– یأتی زمان و اکتفی الرّجال بالرّجال و النساء بالنساء(بحار الأنوار: ۵۲/ ۱۹۲).

او هم ساخته است، آن‌وقت عمل قوم لوط خدای نکرده حاصل می‌شود.

وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى* مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى قسمت دوّم مسأله مبدأ تکوین انسان است؛ چه زن و چه مرد. متجاوز از هفتاد جا در قرآن مجید خدای تعالی این موضوع را ذکر فرموده است تا پی به اهمّیّت آن ببرند و بصیرت و معرفت آنها بیشتر گردد. هرچه بشر در علم تشریح بیشتر فرورود، عظمت خالق را بیشتر می‌فهمد،[۲۰۶] هر چند تشریح، علم مفصّلی است و هزار سال بیشتر است که بشر در این علم تحقیق می‌کند و کتابها نوشته شده ولی باز هم اعتراف دارند که به نهایت نرسیده‌اند، پس از این هم ممکن است افرادی بیایند و اکتشافاتی بنمایند.

شگفتی خلقت در انسان و درخت

در جلد چهاردهم بحار الأنوار مجلسی رحمه اللّه بیاناتی دارد. آنچه را که می‌توان ذکر کرد آن است که اوّلا بدانیم نطفه از چه حاصل می‌شود؟

---

[۲۰۶] (۱)- این جمله به بو علی سینای حکیم و طبیب مشهور نسبت داده‌اند:
« من لم یعرف الهیئة و التشریح فهو عنّین فی معرفة اللّه».
هر که نشناسد علم هیئت و تشریح را، در خداشناسی مردانه نیست(کشف الظنون: ۱/ ۴۰۹).

پس از آنکه مادّه غذایی در بدن تولید شد، به وسیله رگهای جنبنده به هر جزئی از اجزای بدن غذا می‌رسد. از استخوان و گوشت و پوست و رگ و پی، تمام ذرّات بدن از مغز سر تا نوک پا نیست

---

(۱)– این جمله به بو علی سینای حکیم و طبیب مشهور نسبت داده‌اند:

«من لم یعرف الهیئهٔ و التشریح فهو عنّین فی معرفهٔ اللّه».

هر که نشناسد علم هیئت و تشریح را، در خداشناسی مردانه نیست (کشف الظنون: ۱/ ۴۰۹).

معراج، ص: ۲۲۱

عضوی از اعضا مگر این‌که باید مادّه غذایی به او برسد؛ مثل دلو آبی که پای درخت می‌ریزند، ریشه درخت آب را جذب می‌کند، پس از آن، آب را به بالا می‌راند، آن‌وقت درختی که دارای مثلا صد هزار برگ است نمی‌ماند برگی که از آب محروم بماند و نمی‌شود که به برگی که نزدیکتر است زیادتر آب برسد و به دورتر کمتر.

همچنین است جمیع موجودات که از جهت رزق علی السواء هستند، بین آنها تفاوتی نیست که به یکی غذا بدهد و به دیگری غذا ندهد. به عضوی آب برسد، به عضوی نرسد. آب پای درخت که ریخته شد، قوّه جاذبه او، (آب را) جذب و به تمام برگها و شاخه‌ها حتّی میوه‌ها می‌رساند. میوه را با آنکه آن پوست ضخیم احاطه کرده به وسطش آب می‌رساند. مغز میوه از این آب استفاده می‌کند. هسته از این آب استفاده می‌کند. هر برگ صدها بلکه هزارها جزء دارد، نمی‌ماند جزئی مگر آنکه آب به او می‌رسد.[۲۰۷]

بدن من و شما هم همین‌طور است؛ غذایی را که می‌خوریم در اصطلاح طب قدیم برای هضم آن چهار مرحله است که ذکرش خارج از بحث ماست. مرتبه چهارم به جریان آمدن در رگهاست؛ به هر عضوی که می‌رسد، مادّه غذایی را به اندازه کفایت آن می‌گذارد و رد می‌شود.

---

(۱)– شباهت تام و یگانگی بین این امور، دلالت بر یگانگی خالق می‌کند و همین است که در علم کلام استدلال می‌گردد که از وحدت فعل، پی به وحدت فاعل برده می‌شود.

---

[۲۰۷] (۱)– شباهت تام و یگانگی بین این امور، دلالت بر یگانگی خالق می‌کند و همین است که در علم کلام استدلال می‌گردد که از وحدت فعل، پی به وحدت فاعل برده می‌شود.

هر عضوی مقدار لازم را که گرفت، جزء خودش می‌کند، با این‌که یک مادّه غذایی بیشتر نیست، ولی به استخوان که می‌رسد، استخوان می‌شود، به گوشت که می‌رسد، گوشت می‌شود، به پی که می‌رسد، پی می‌شود. همچنین به هر عضوی که می‌رسد، رنگ همان عضو را می‌گیرد؛ اگر به پوست سفید پوست برسد، سفید و همچنین به قرمز، پوست قرمز و سیاه، پوست سیاه.[۲۰۸] دستگاه رنگریزی کجا، بدن من و شما کجا. گاه‌گاهی برای واضح شدن نعمت، سلب نعمت می‌شود.

اینها که به مرض پیسه دچار می‌شوند، دیده‌اید این گرفتن نعمت برای شکر و تذکّر من و شماست تا ارزش نعمت را بدانیم و کفران نکنیم.

سخنی از سقراط حکیم در فلسفه شباهت پسر به پدر

پس از رسیدن مادّه غذایی به هر عضو، آن‌وقت زایدش سه قسمت می‌شود: یک قسمت همان چرک است که در حمّام از پوست بدن دفع می‌کنیم. دیگر، همان فضولات و مو و ناخن است. و سوّم، رطوبات زیادی در تمام بدن از سر تا پا باقیمانده و تحلیل نمی‌رود

[۲۰۸] (۱)-i\ صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً ...E\ بقره: ۱۳۸.

مثل شبنم در تمام اعضای بدن توقّف می‌کند تا وقتی‌که موقع تولید مثل شود، تمام این ذرّات رطوبات زایده در وقتی‌که حرارتی در بدن در اثر شهوت پیدا شود، جمع شده تا عقب سر، آن‌وقت در کمر می‌آید[۲۰۹]

---

(۱)– صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً ... بقره: ۱۳۸.

(۲)– يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ طارق: ۷.

معراج، ص: ۲۲۳

و از آنجا در اوعیه منی و سپس از مخرج بول خارج می‌گردد.

این مبدأ تکوین نطفه است و لذا نسبت به سقراط داده‌اند که گفته است: «وقتی‌که بچّه متولّد می‌شود، چون از هر ذرّه‌ای از ذرّات بدن پدر گرفته شده است، لذا شباهت به پدر دارد».[۲۱۰] بلکه گفته‌اند:

---

[۲۰۹] (۲)-\i يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ\E طارق: ۷.

[۲۱۰] (۱)– اساسا مطابق آیات قرآن و اخبار و همچنین وجدان هر شخص، فرزند با پدر و مادر چندان فرقی ندارد. از آیات قرآنی برای این موضوع\i وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً\E است(زخرف: ۱۵)؛ یعنی مشرکین برای خدا از بندگانش جزء برای او قرار دادند؛ یعنی گفتند عیسی، یا عزیز، یا ملائکه فرزندان خدایند، پس معلوم می‌شود فرزند، جزء والدین است(البتّه نه جزء اصطلاحی) و برای نمونه از اخبار، روایتی که به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت می‌دهند که فرمود:« اولادنا أکبادنا یمشون علی الأرض»(بحار الأنوار: ۴۳/ ۲۸۴)؛ یعنی فرزندان ما پاره‌های جگرهای ما هستند که بر زمین راه می‌روند و به قدری این موضوع ضروری است که مثلی مشهور شده که:« الولد سرّ ابیه»(فروع کافی: ۴/ ۵۶۸) و از اینجاست که جلالت قدر و عظمت شأن سادات معلوم می‌شود که از بدن شریف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در ایشان است.

«ذرّه‌ای که از چشم او خارج می‌شود، چشم بچّه است، ذرّه‌ای که از گوش او خارج شده، مادّه گوش بچّه می‌شود و هکذا»[۲۱۱] و لذا در شرع

---

(۱)– اساسا مطابق آیات قرآن و اخبار و همچنین وجدان هر شخص، فرزند با پدر و مادر چندان فرقی ندارد. از آیات قرآنی برای این موضوع وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً است (زخرف: ۱۵)؛ یعنی مشرکین برای خدا از بندگانش جزء برای او قرار دادند؛ یعنی گفتند عیسی، یا عزیز، یا ملائکه فرزندان خدایند، پس معلوم می‌شود فرزند، جزء والدین است (البتّه نه جزء اصطلاحی) و برای نمونه از اخبار، روایتی که به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت می‌دهند که فرمود: «اولادنا أکبادنا یمشون علی الأرض» (بحار الأنوار: ۴۳/ ۲۸۴)؛ یعنی فرزندان ما پاره‌های جگرهای ما هستند که بر زمین راه می‌روند و به قدری این موضوع ضروری است که مثلی مشهور شده که: «الولد سرّ ابیه» (فروع کافی: ۴/ ۵۶۸) و از اینجاست که

---

[۲۱۱] (۲)– بلکه از این مهمتر که در علم طبیعی مسلّم است و در خارج هم مشاهده می شود مسأله توراث صفات اجزای بدن پدر یا مادر است، فرزند سیاهپوست، سیاه و سفیدپوست، سفید و در بعضی موارد که خلاف آن مشاهده شده؛ مثلا پدری که دارای چشم سیاه است، اگر فرزندش چشم سبز داشته باشد، گویند ممکن است مادرش دارای چشم سبز بوده و سلّولی که از چشم زن گرفته شده در نطفه زن(اوول) از همان قسمت از نطفه مرد(اسپرماتوزویید) قوی‌تر بوده، پس صورت خارجی چشم را به شکل و رنگ خود درآورده است و در صورتی که هیچ‌کدام دارای چشم سبز نباشند می‌گویند معلوم می‌شود که یکی از اجداد پدری یا مادری این بچّه دارای چشم سبز بوده و سلّول آن مغلوب واقع شده لکن از– بین نرفته بلکه در چند پشت بعد که شرایط مناسب بوده؛ یعنی بر سلّول مقابل غلبه کرده، شکل خارجی چشم را درست می‌کند و این حرف با اصل بقای مادّه که امروزه ثابت شده، درست درمی‌آید.

جلالت قدر و عظمت شأن سادات معلوم می‌شود که از بدن شریف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در ایشان است.

(۲)– بلکه از این مهمتر که در علم طبیعی مسلّم است و در خارج هم مشاهده می‌شود مسأله توراث صفات اجزای بدن پدر یا مادر است، فرزند سیاهپوست، سیاه و سفیدپوست، سفید و در بعضی موارد که خلاف آن مشاهده شده؛ مثلا پدری که دارای چشم سیاه است، اگر فرزندش چشم سبز داشته باشد، گویند ممکن است مادرش دارای چشم سبز بوده و سلّولی که از چشم زن گرفته شده در نطفه زن (اوول) از همان قسمت از نطفه مرد (اسپرماتوزویید) قوی‌تر بوده، پس صورت خارجی چشم را به شکل و رنگ خود درآورده است و در صورتی که هیچ‌کدام دارای چشم سبز نباشند می‌گویند معلوم می‌شود که یکی از اجداد پدری یا مادری این بچّه دارای چشم سبز بوده و سلّول آن مغلوب واقع شده لکن از–

معراج، ص: ۲۲۴

مقدّس، غسل جنابت برای تمام اعضا واجب شده؛ چون ذرّات منی از تمام بدن خارج شده است.

بدین مناسبت کلمه‌ای اینجا عرض کنم: عجب از کسانی است که مسأله معاد را استعجاب می‌کنند؛ یعنی پس از این‌که شخص مرد و بدنش خاک شد و ذرّات خاک به گوشه و کنار، متشتّت گردید، چطور دومرتبه جمع می‌گردد؟ جای استعجاب نیست وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولى ...[۲۱۲]، مگر وقتی‌که خلق شدی یکجا بودی؟ تو از ذرّات متفرّق بدن پدرت آفریده شدی به حکم خدا، پس از مرگ هم دوباره دست قدرت جمعت می‌کند.[۲۱۳]

به این مناسبت حکمت تمنّی را ذکر کنم؛ تمنّی به معنی انداخته شده است. از مسائل مهمّ نطفه جهندگی آن است که در قرآن مجید می‌فرماید: خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ[۲۱۴]، اگر مقصود از زناشویی فقط التذاذ بود، نباید نطفه جهندگی داشته باشد؛ یعنی بدون جهش لذّت حاصل می‌شد، لکن غرض آن است که نطفه در جای خودش در رحم

بین نرفته بلکه در چند پشت بعد که شرایط مناسب بوده؛ یعنی بر سلّول مقابل غلبه کرده، شکل خارجی چشم را درست می‌کند و این حرف با اصل بقای مادّه که امروزه ثابت شده، درست درمی‌آید.

---

[۲۱۲] (۱)- واقعه: ۶۲.

[۲۱۳] (۲)- صدر المتألّهین شیرازی در تفسیرش این مطلب را در ضمن اقامه برهان برای معاد ذکر کرده، هرکس طالب شرح بیشتری است به آن کتاب مراجعه نماید.

[۲۱۴] (۳)- طارق: ۶.

(۱)– واقعه: ۶۲.

(۲)– صدر المتألّهین شیرازی در تفسیرش این مطلب را در ضمن اقامه برهان برای معاد ذکر کرده، هرکس طالب شرح بیشتری است به آن کتاب مراجعه نماید.

(۳)– طارق: ۶.

معراج، ص: ۲۲۵

قرار بگیرد بدون آنکه در هوا واقع گردد؛ چون هوا، برودت نطفه را خراب می‌کند، لذا برای آنکه گرم‌گرم وارد رحم شود، جهندگی دارد.

فواید احتلام

حاجی نوری در دارالسّلام می‌فرماید: «از فواید خواب و احتلام آن است که انسان مادّه تکوینی و اصل خودش را ببیند تا گردنکشی نکند».

ای انسان! خدا نطفه را جلو چشمت قرار می‌دهد تا نگاه لباس زیبایت نکنی، نگاه خانه و زندگی‌ات نکنی تا از روی غرور نگویی:

من، ملک من، مال من، جمال من، علم من، اینها گمشدن از راه خداست. لازمه بندگی، شناختن خود است به ذلّت و حقارت و شناختن خداست به بزرگی و عظمت.

اینک به آنچه نقّاش قدرت، به قلم قدرت در رحم نقّاشی می‌کند توجّه کنید:

طنطاوی مصری، خلاصه‌ای از تشریح را ذکر کرده است و برای مزید اطّلاع، مختصری ذکر می‌شود:

«بدن انسان به منزله شهری است که در آن سیزده نوع مختلف از طبایع، ارکان، انهار، جواهر، خزائن و غیره موجود است و هریک از این انواع شرح مفصّلی دارد».

«مفردات» عبارت است از طبایع چهارگانه: رطوبت، حرارت، و یبوست و برودت که «طبایع مفرده» نام دارد و ارکان اربعه از این چهار

معراج، ص: ۲۲۶

تاست که عبارت است از: آب، آتش، باد و خاک. هرچند در علم جدید به ۷۵ عنصر رسانده‌اند لکن ذکرش لزومی ندارد؛ چون

مرجع همه همین چهارتاست و از اینها چهار طبیعت را آفرید که خون، بلغم، صفرا و سودا باشد و از این چهار خلط، نه جوهر خلق گردید که عبارت است از: استخوان و مغز استخوان، گوشت، پوست، خون، ناخن، مو، رگ، پی، اینها نه جوهراند که خدای تعالی از چهار خلط که خون، بلغم، صفرا و سودا باشد قرار داده است.

طبقات دهگانه بدن

دیگر آنکه: بدن انسانی ده طبقه است:

طبقه اوّل: سر.

دوّم: گردن.

سوّم: سینه.

چهارم: جوف (که محلّ قلب و کبد است).

پنجم: شکم.

ششم: نشستگاه.

هفتم: رکبین.

هشتم: ران.

نهم: ساق.

و دهم: پاست.

این بدن هم مانند ساختمان دارای طبقات است و به وسیله

معراج، ص: ۲۲۷

مفصلها به یکدیگر جفت شده است.

قوزک پا را نگاه کنید، به وسیله یک مفصل کف پا با ساق متّصل شده است. بین ران و نشستگاه را چطور مفصل ربط داده است.

غرض این ساختمان عجیب ده طبقه را به روی ۲۴۸ عمود قرار داده است. چوب خیمه را دیده‌اید که نگاهدارنده خیمه است، در ساختمان بدن از ۲۴۸ ستون اگر یکی از آنها نباشد، ساختمان ناقص است؛ مثل عمارت که بنا می‌کنند اگر یک تیر کم داشته باشد، ناقص است، در بدن هم اگر یکی از ۲۴۸ استخوان نباشد، ناقص می‌باشد و چنان‌که در خیمه بندها و طنابها برای ربط و ارتباط و استقرار خیمه لازم است، در این ساختمان عجیب هم ۷۵۰ بند قرار داده است، چه بندهای نازک و لطیفی!! اینها عبارتند از اعصاب بدن و پیها.

از طرفی، ربط و ارتباط بین آنها خیلی عجیب‌تر است؛ آن پی که در کف پاست، مرتبط به مغز سر است، اگر یک خاری در کف پا فرو رود، چطور می‌شود که فورا می‌فهمی، به علّت ربط اعصاب و پیها به مغز سر – که مرکز ادراکات است– می‌باشد. این‌که می‌بینید با تزریق آمپول، اعصاب را خواب می‌کنند؛ یعنی ربط آن عصب را از مغز موقّتا قطع می‌نمایند؛ حتّی دندانها هریک از ۳۴ دندان به یک عصبی متّصل و به مغز مربوط است، آن‌وقت این عصب که در وسط هر دندان است، از ریسمان باریکتر است؛ حتّی اگر چند تای آن را پهلوی هم بگذارند باندازه یک مو نمی‌شود، به واسطه همین عصب است که انسان درد دندان را حس می‌کند تا اگر فاسد شده آن را جدا نماید، اگر

معراج، ص: ۲۲۸

عصب از بین رفت، دیگر فاسد شدن دندان را نمی‌فهمد.

هر کاری که مغز می‌کند، عکس‌العمل یکی از این ۷۵۰ عصب است که از مو باریکترند.

راهها و رگهای حیرت‌انگیز بدن

مسالک؛ یعنی طرق و شوارعی که در این بدن است ۳۶۰ طریق و راه برای این بدن و شهر عجیب است. در شهرستان خارجی نگاه کنید اگر راهها نباشد؛ یعنی کوچه و خیابان و بازار نباشد، حمل و نقل میسّر نیست، رفت و آمد نمی‌شود کرد به علاوه برای راحتی اهالی، بایستی به اندازه کافی راه موجود باشد.

در این بدن هم خدای تعالی شریانهای ۳۶۰ گانه را قرار داد که حضرت خاتم الأنبیا صلّی اللّه علیه و آله در هر شبانه‌روز به عدد رگهای بدن؛ یعنی ۳۶۰ مرتبه می‌فرمود: «الحمد للّه رب العالمین علی کلّ حال».

امّا رگهای غذارسان غیر از این ۳۶۰ رگ– که عرض شد– هستند.

توسّط این رگها– که به آنها آورده و ضوارب گفته می‌شود و عبارت از ۳۹۰ رگ می‌باشد– مادّه غذایی به هر عضوی می‌رسد. باید موادّ غذایی، قندی، نشاسته‌ای و غیره به هر عضوی برسد. خدای تعالی این آورده را مأمور رسانیدن آنها به اعضا و اجزای بدن کرده است.

وجود یازده خزینه در بدن

دیگر از عجایب این بدن، خزاین است که مجموعا یازده خزینه

می‌شود؛ چنان‌که در شهر خزینه لازم است.

اوّلین خزینه الهیّه در بدن «مغز» است. اجزای مخ، مغز و ارتباط آنها را به هریک از اعصاب بدن در این خزینه قرار داده است. حسّ مشترک، حافظه، ذاکره، مخیّله، مفکّره، موهمه، در این خزینه است.

اگر حافظه نبود، انسان چه می‌کرد؟

دوّم از خزاین الهیّه در بدن «نخاع» است. در استخوانهای مجوف در جوف آنچه جوهری قرار داده است. اگر مغز استخوان نباشد، بدن متلاشی می‌شود، اینها در حکم روغنهایی است که به چرخهای کارخانه می‌زنند. بدنی که دائما در حرکت است، نه یک روز و نه یک سال مثلا چهل سال عمر می‌کند، اگر روغن نداشته باشد، ساییده می‌شود و از بین می‌رود.

خزینه سوّم از خزاین الهیّه در بدن «قلب» است. قلب چهار اطاق دارد. در همین قلب کوچک، دو طبقه بالا و پایین مطابق هم بطن اعلی و بطن اسفل دارد. از یک طرف خون کثیف وارد و از طرف

دیگر خون تصفیه‌شده خارج می‌شود. اگر یک لحظه قلب از کار بیفتد، بدن از کار خواهد افتاد.

خزینه چهارم که در اهمّیّت کمتر از قلب نیست «کبد» است. در علم طبّ قدیم صفرا و سودا و بلغم و خون را از کبد می‌دانستند، ولی در طبّ جدید، به علاوه آنچه سابقین می‌گفتند، دوازده شغل برایش پیدا کرده‌اند.

معراج، ص: ۲۳۰

کبد گنجشک را دیده‌اید چقدر کوچک است. با این کوچکی، دوازده شغل مهمّ دارد که یکی از آنها تهیّه مادّه قندی برای بدن است و وظیفه دیگرش تهیّه مادّه نشاسته‌ای و غیره می‌باشد.

خزینه پنجم «ریه» است که به فارسی به آن «شش» می‌گویند. ریه، خزینه عجیبی است که بهترین تعبیرات در اهمّیّتش گفتار سعدی است:

هر نفسی که فرو می‌رود، ممد حیات است و چون برمی‌گردد مفرّح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی، شکری واجب:

از دست و زبان که برآید
کز عهده شکرش به درآید

بنده همان به که ز تقصیر
خویش
عذر به درگاه خدای آورد

ور نه سزاوار خداوندی‌اش
کس نتواند که به جای
آورد

آری، اگر نفس پایین نرفت که خفه می‌شود، اگر هم برنگشت که مسموم شده و کار خلاص است. آنها که نفس‌تنگی می‌گیرند چقدر در زحمت هستند، اینها برای شکر نعمت است، پس منتظر نباشد که پس از گرفته شدن نعمت، قدر نعمت را بدانی.

ششم از خزاین الهیّه «کلیتین» است. فارسی آن «دو قلوه» است.

این هم دستگاه تصفیه الهی در بدن است. به برکت این کلیه است که مواد زاید خارج می‌شود، به عین مثل امعا که مواد زایدی که به کار تغذیه نمی‌خورد، از راه مخرج خارجش می‌کند.

کلیه برای دفع مواد زاید آبکی بدن است. کلیه است که ترشّحات

معراج، ص: ۲۳۱

را از بدن می‌گیرد. آن‌وقت آنچه را که سمّ است به مثانه می‌دهد و از مجرای بول خارج می‌شود و «زهراب» هم به همین جهت به «بول» گفته می‌شود.

هفتم از خزاین الهیّه در بدن «بیضتین» است که برای جمع شدن مادّه تولید مثل می‌باشد. در اهمّیّت آن همین بس که در آن مادّه خلقت و اصل دستگاه بدن جمع می‌گردد.

هشتم از خزاین «مراره» است که همان «زهره‌دان» باشد که کیسه‌ای است متّصل به کبد و عجب آنکه تمام مضرّات خون را جلب می‌کند. این مادّه در کبد جمع می‌شود. اگر مراره اتّصالش از کبد قطع شود، مادّه صفرا در خون می‌ریزد و مرض یرقان ایجاد می‌شود که مرض بسیار شدیدی است و خوب شدنش به طول می‌انجامد.

علاوه تصفیه کبد، مهمترین خاصیّتش آن است که به واسطه اتّصالی که به امعا دارد، ترشّحاتی می‌کند تا مدفوع به فشار خارج گردد؛ چون صفرا لزج است و سوزندگی دارد، اگر به صفرا ترشّحات مراره نرسد، مدفوع دفع نمی‌شود.

ثانیا: به واسطه فشار این ترشّحات، عصب به حرکت آمده، شخص حس می‌کند که موقع دفع است، آن‌وقت برای تخلیه می‌رود.

نهم از خزاین الهیّه در بدن «طحال (سپرز)» است که باز مثل مراره اتّصال به کبد دارد و موادّ زایده را که سوداست می‌گیرد و در خود جمع می‌کند. علاوه، خاصیّت دیگرش این است که ترشّحات دمویه

معراج، ص: ۲۳۲

به معده وارد کرده و شخص، گرسنگی را درک می‌کند: ... ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ.[۲۱۵]

دهم از خزاین «معده» است که محلّ نگاهداری و هضم غذاست (در دهات دیده‌اید شیر و کره را می‌زنند). غذا که در معده رفت، معده دائما آن را می‌زند تا مثل آب، کشک شود، آن‌وقت خدای تعالی کبد را محدب قرار داده برای آنکه گودی‌اش متّصل به معده شود. به برکت حرارت کبد که متّصل به معده است، هضم حاصل می‌شود.

فضولات آن هم خارج می‌شود و مادّه غذائیّه او باید به کبد برسد.

عجیب‌تر آنکه تا غذا در معده به حدّ هضم نرسیده باشد، دریچه باز نمی‌شود وقتی‌که خوب هضم شد، آن‌وقت درب پایین باز می‌شود؛ البتّه مقدار هضم غذاها مختلف است؛ بعضی غذاهای سبک است که یک ساعت بیشتر برای هضم احتیاج ندارد. میوه‌ها به‌طور کلّی سبک

---

[۲۱۵] (۱)- انعام: ۹۶.

هضم‌اند. بالعکس بعضی از غذاهای سنگین تا شش ساعت هضم‌اش طول می‌کشد مثل تخم‌مرغ پخته یا گوشت.

یازدهم از خزاین الهیّه در بدن «امعا» است که سفل را خارج می‌کند و فضولات موادّ غذایی را هم که در اثر اتّصال به کبد از آن جذب می‌کند، با فشار به پایین رد می‌کند.

دو قسمت دیگر از تشریح مانده است؛ خدای تعالی در این شهر، دوازده دروازه قرار داده، بعضی مختص داخل شدن به شهر، بعضی

---

(۱)– انعام: ۹۶.

معراج، ص: ۲۳۳

برای خارج شدن و بعضی هم مشترک است.

آن دو دروازه دیگر همان «سبیلین»؛ یعنی مخرج بول و مخرج غایط است که به اختیار شخص، هنگام دفع از آن خارج می‌گردد.

خدای تعالی قوّه‌ای به بشر داده که بتواند خود را حفظ نماید. گاهی این نعمت گرفته می‌شود تا قدر آن را بدانند و شکر نمایند.

از ابتدای عمر؛ یعنی ایّام طفولیّت این قوّه را عنایت کرده تا حمد و سپاس الهی کنی.[۲۱۶]

آیا گاهی فکرش را کرده‌اید که اگر راه مجرا بند می‌آمد، یا اگر خروج بول و غایط به اختیار شخص نبود چه می‌شد، چقدر رکیک بود. ببین خدای تعالی چگونه مراعات حال انسان را کرده است.

ارزش گوش، ناف و بینی

«گوش» دروازه‌ای است برای درک صداها. انسان تشخیص می‌دهد که این صدا چیست و از کیست.

یکی «ناف» است که در شکم مادر فقط برای ورود غذا بوده منتها بعد از تولّد، با بودن دهان احتیاجی به آن نیست.

دو دروازه دیگر که در صورت قرار گرفته و مشترک است؛ یعنی گاهی برای ورود و گاهی هم برای خروج است، «دو سوراخ بینی»

---

(۱)– در دعاهایی که هنگام تخلّی و بعد از تطهیر وارد شده، نوعا متضمن حمد و سپاس خدای تعالی نسبت به این نعمت است مثل:

[۲۱۶] (۱)– در دعاهایی که هنگام تخلّی و بعد از تطهیر وارد شده، نوعا متضمن حمد و سپاس خدای تعالی نسبت به این نعمت است مثل: الحمد للّه الّذی أطعمنیه طیّبا فی عافیة، الحمد للّه الّذي عافاني من البلاء ...

الحمد للّه الّذی أطعمنیه طیّبا فی عافیهٔ، الحمد للّه الّذی عافانی من البلاء ...

معراج، ص: ۲۳۴

است برای خارج شدن کثافات دماغ. اگر این در بسته شود، معلوم می‌شود که چه خواهد شد. اگر کثافات خارج نشود، مغز خراب می‌شود، چشم خراب می‌شود، سکته می‌آورد. در زکام هم اگر دروازه‌ها؛ یعنی دو سوراخ بینی بسته باشد، علاجش بطیئی است.

کثافات چشم هم از راه بینی خارج می‌شود. علاوه دو دروازه ورود هم هست؛ هوا و بوی گلها و ریاحین وارد می‌شود و به مغز می‌رسد.

خلقت شگفت‌انگیز دهان

دیگر از دروازه‌ها که در صورت است، «دهان» است. و عجیب آنکه هم دروازه ورود است و هم خروج. به گلو که رسید دو راه می‌شود؛ قصبهٔ الریه که برای دخول و خروج هواست و راه دیگر برای ورود غذاست، اوّلی به ریه متّصل است و دوّمی به معده و به‌طوری منظّم خلق شده است که غذا در آن یکی و هوا در این دیگری وارد نمی‌شود وگرنه انسان هلاک می‌شد: «العظمهٔ للّه العلی العظیم».

چشم دو دروازه‌ای است که به واسطه منعکس شدن صورتهای اشیاء در آن به داخل خودش اطّلاع می‌دهد و وارد بر حسّ مشترک می‌شود. در مقدّمه دماغ، قوّه حسّ مشترک واقع است، هرچند هر کدام از دو چشم یک راه مستقل به حسّ مشترک دارد و قاعدتا انسان باید دو تا ببیند، امّا چون هر دو به یک محل منتهی می‌شود، این است که انسان یکی می‌بیند. گاهی هم این نعمت گرفته شده آن‌وقت

معراج، ص: ۲۳۵

شخص، احول؛ یعنی دوبین می‌شود. آن یک راهی که مجمع راههای هر دو چشم است «منتهی القصیتین» نامیده می‌شود.

خلاصه، دو گوش و دو چشم، چهار دروازه‌ای است که خدای تعالی در صورت قرار داده و دیگر در پستان هم دو دروازه خروجی است که خدای تعالی برای مصالحی قرار داده است.

پند ابن سماک به هارون

بد نیست برای تنبّه و تذکّر به نعم الهیّه، حکایت منبّهه‌ای ذکر شود:

«روزی ابن سماک به هارون الرشید وارد شد. هارون گفت: مرا موعظه‌ای کن.

گفت: هارون! اگر روزی گلویت بند آید، چکار می‌کنی؟

هارون گفت: حاضرم نصف تمام ملکم را بدهم تا این بلا رفع شود.

گفت: اگر مجرای بولت بند آید، چه می‌کنی؟

گفت: حاضرم نصف دیگر ملکم را هم بدهم تا نجات یابم.

گفت: هارون! ارزش ملکت معلوم شد؛ یک قطره پایین رفتن و خارج شدن!!».

جاسوسهای بدن

و امّا الجواسیس، خدای تعالی در این بدن، پنج جاسوس قرار داده مثل آنکه نظم مملکت به جاسوس است که سر حدّات را حفظ

معراج، ص: ۲۳۶

نماید تا یک‌مرتبه دشمن وارد مملکت نشود. خدای تعالی در این شهر بدن، پنج جاسوس تعیین کرده که کار آنها مواظبت تام از بدن

است که اگر شیء نامناسبی خواست صدمه زند، فورا به سلطان بدن؛ یعنی مغز خبر می‌دهند.

«چشم» حسّی است که چاه را ببیند و مانع افتادن بدن به گودال گردد و مار و عقرب و گرگ و هر حیوان هلاک‌کننده‌ای را ببیند. کار چشم حفظ بدن از دشمنان است.

جاسوس دیگر «گوش» است. گاه ممکن است چشم نبیند امّا گوش می‌شنود؛ مثلا صدای پای دشمن را یا غرّش درندگان را می‌شنود، اجمالا چشم و گوش، جواسیس الهی هستند.

دیگر «بینی» است که با حسّ شامّه‌ای که خدای تعالی در او قرار داده خوراکیها را با بو تشخیص داده، نافع را مصرف و از مضر، اجتناب می‌کند. اگر شامّه از کار بیفتد؛ مثلا گوشت متعفّن را می‌خورد چون نمی‌فهمد به او ضرر می‌رسد، ممکن است هلاکش کند. بعضی از چیزهای مضر را غیر از حسّ شامّه، حسّی دیگر درک نمی‌کند؛ مثل گوشت که عرض شد، چشم ادراک نمی‌کند؛ ممکن است ذایقه هم تعفّن و ماندگی آن را نفهمد.

شگفتی خلقت در ذایقه و لامسه

دیگر «ذایقه» است که آن هم در حدّ خود برای حفظ بدن

معراج، ص: ۲۳۷

و سلامتی آن، فوق‌العاده نافع و لازم است. ذایقه، اشیاء را می‌چشد، آنهایی که طعم بد دارند و مضر برای بدن هستند فورا به مغز اطّلاع داده و درک می‌کند، آن‌وقت مثلا بادام تلخ را دور می‌اندازد. اگر ذایقه نبود، چطور انسان خوراکیهای مضر را تشخیص می‌داد.

دیگر از جواسیس الهیّه که از سر تا پا را گرفته «قوّه لامسه» است؛ چیزهای گرم و سرد را تمیز می‌دهد و همچنین اگر دانه مو روی زبان ضمن غذا بیاید، فورا درک می‌کند و نمی‌گذارد نفهمیده جزء بدن گردد.

چرا لامسه از سر تا پا را فراگرفته؟ چون تمام بدن به این قوّه محتاج است؛ مثلا با آنکه پوست پا ضخیم است، اگر سوزنی، یا خاری به کف پا بنشیند، فورا مغز می‌فهمد. اگر انسان لامسه نداشته باشد، هزاران آفت، او را به نیستی تهدید می‌کند؛ مثلا آتش او را می‌سوزاند و از بین می‌برد و نمی‌فهمد.

شگفتی خلقت در پاها یا ستون بدن

موضوع دیگری که باید متذکّر شد این است که (خداوند) تمام این شهر (بدن) را روی دو ستون نگاه داشته؛ یک چنین هیکلی که از ده طبقه به شرحی که گذشت تشکیل شده با آن دستگاههای مفصّلی که ذکر شد، روی دو پا قرار داد. حیوانات دیگر روی دست و پا حرکت می‌کنند. حشرات با شکم حرکت می‌کنند، امّا انسان است که با کمال رشادت، روی دو پا ایستاده، یا راه می‌رود بدون آنکه بخواهد

معراج، ص: ۲۳۸

مثل حیوانات خم گردد؛ البتّه بدن سنگین است، گاهی جنازه‌ها را به دوش گرفته‌اید؟ چهار نفر که بخواهند جنازه‌ای را حمل کنند، با زحمت حمل می‌نمایند، آن‌وقت این بدن را روی دو استخوان به راحتی قرار داد: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ[۲۱۷] یکی از مصادیق این آیه همین قرار دادن بدن روی عمودین است که انسان نخواهد مثل حیوانات خم شده روی دست و پا راه رود، یا مثل حشرات با شکم حرکت نماید. آری سر انسان باید بالا باشد؛ چون عقل دارد، چون محلّ ظهور نور عقل در سر است، مغز انسان غیر از

---

[۲۱۷] (۱)- تین: ۴.

مغز حیوانات است، این سر نباید مثل سر گاو و خر خم شود، منحصرا باید برای خالق خود، سر فرود آورد که اوست سزاوار سجده و بس.

خدای تعالی تو را برای خودش خلق فرموده،[۲۱۸] تو شاه این عالم هستی، امّا خودت را ذلیل کرده‌ای، گاهی خودت را به پول می‌چسبانی، گاهی به مقام و شهرت و گاهی به زن.

شرایط سه‌گانه نقّاشی

مطلب مهمّ دیگر آنکه هر نقّاشی که می‌خواهد نقشی کند، باید سه شرط موجود باشد:

یکی این‌که: مکان وسعت‌داری داشته باشد تا گنجایش نقش

---

(۱)– تین: ۴.

(۲)– این جمله مضمون روایت شریفه حدیث قدسی است که: خلقت الخلق لاجلک و خلقتک لاجلی.

معراج، ص: ۲۳۹

و نقّاشی را دارا باشد.

[۲۱۸] (۲)– این جمله مضمون روایت شریفه حدیث قدسی است که: خلقت الخلق لاجلك و خلقتك لاجلی.

شرط دوّم: باید نور باشد؛ یعنی بایستی در جای روشنی نقش نماید.

شرط سوّم آن است که: محلّ کشیدن نقش، سست و رخوه نباشد؛ مثلا لوح یا کاغذ باشد، امّا بر جسم مایع، محال است بتوان نقش کرد.

قدرت خداوند در خلقت انسان

امّا در نقشی که به دست قدرت حق انجام می‌گیرد، هیچ‌یک از این شروط سه‌گانه موجود نیست. تنگ‌ترین جاها «رحم» است و هیچ جایی تاریکتر از رحم نیست که در قرآن مجید به فِی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ[۲۱۹] تعبیر فرموده: «رحم، مشیمه و شکم که سه پرده ظلمت است، پس از آنکه نطفه در رحم قرار گرفت، پوست بسته‌ای دور آن تشکیل می‌شود، مثل خمیری که به تنور می‌زنند، وقتی‌که بچّه به دنیا می‌آید، آن پوست همراه اوست. این پوست را «مشیمه» گویند.

«رحم» هم که در جوف شکم است.

شرط سوّم عرض شد بایستی نقشش سست نباشد؛ زیرا نقش بر مایع، محال است، بایستی محکم باشد تا قبول نقش نماید، فقط

---

[۲۱۹] (۱)-i\ ... يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ....E\

او شما را در شکم مادرانتان آفرینشی بعد از آفرینش دیگر، در میان تاریکهای سه‌گانه می‌بخشد، این است خداوند، پروردگار شما که حکومت(عالم هستی) از آن اوست.

(۱)– ... يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ....

او شما را در شكم مادرانتان آفرينشى بعد از آفرينش ديگر، در ميان تاريكهاى سه‌گانه مى‌بخشد، اين است خداوند، پروردگار شما كه حكومت (عالم هستى) از آن اوست.

معراج، ص: ۲۴۰

دست قدرت الهى است كه بر يك قطره آب در رحم، چنين نقشى مى‌نمايد كه عقول عقلا حيران است؛ از استخوان، رگ، گوشت، پوست، مغز، كبد، قلب، ريه، حواس پنجگانه ظاهريّه و حواس خمسه باطنيّه و غيرها.[۲۲۰]

تناسب دقيق اعضاى بدن

موضوع مهمّ ديگرى كه در ساختمان هر بدنى به چشم مى‌خورد و عقلا را به حيرت آورده، موضوع نظام و تناسب اعضاى بدن است.

---

[۲۲۰] (۱)– مى‌توان يك شرط ديگر هم در اين مورد افزود و آن اين است كه نقّاش در سطح مى‌تواند نقش كند امّا در جوف شىء قادر به نقّاشى نيست، امّا خداى تعالى به قلم قدرت در جوف و داخل نطفه، علاوه بر ظاهر و سطح، نقّاشى مى‌فرمايد:

–i\ ... صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ ...E\ نمل: ۸۸.

–i\ ... ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِE\ انعام: ۹۶.

برای نمونه رشته‌ای از آن را عرض می‌کنم:

تناسب هر بدنی به معیار کف دست و انگشتان بدن اوست؛ یعنی مثلا هر فردی اندازه قامتش هشت وجب دست خودش هست، یا مثلا اگر دو دستش را مثل بال مرغ باز کند؛ یعنی به موازات زمین دستش را دراز کند، از نوک انگشت راستش تا نوک انگشت چپ، همان هشت وجب خود اوست. اندازه وجب خودتان را حساب کنید، آن‌وقت اندازه بگیرید ببینید آیا به این مقدار که ذکر شده، هست یا نه؟

هشت وجب قامت را هم به یک تناسب دو وجبی تنظیم فرموده؛

---

(۱)– می‌توان یک شرط دیگر هم در این مورد افزود و آن این است که نقّاش در سطح می‌تواند نقش کند امّا در جوف شیء قادر به نقّاشی نیست، امّا خدای تعالی به قلم قدرت در جوف و داخل نطفه، علاوه بر ظاهر و سطح، نقّاشی می‌فرماید:

– ... صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ ... نمل: ۸۸.

– ... ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ انعام: ۹۶.

معراج، ص: ۲۴۱

یعنی چهار قسمت متساوی می‌گردد؛ از کف پا تا سر زانو دو وجب، از سر زانو تا حقوین (نشستنگاه) این هم دو وجب، از آنجا تا سر قلب، دو وجب و از قلب هم تا مغز سر، دو وجب است.

یا مثلا اگر انسان دستها را رو به بالا در امتداد بدن بکشد، آن‌وقت پرگاری باشد، مرکز پرگار را در وسط قلب قرار دهند، یک دایره رسم می‌گردد که از انگشتان دست و انگشتان پا گذشته، قطر آن ده وجب خود شخص می‌باشد و در تمام افراد هم همین است: ... ما تَرى فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ ....[۲۲۱]

نسبت اجزای بدن به کف دست

رشته دیگر از لحاظ تناسب بدن نسبت خود اجزا به کف دست می‌باشد. صاحب دست بزرگ، دارای صورت بزرگ است و دارنده دست کوچک هم دارای صورت کوچک است. هر فردی از افراد طول صورتش از رستنگاه مو تا چانه، یک وجب و یک هشتم وجب خودش می‌باشد، امّا عرض صورت هر فردی از پرده گوش تا گوش دیگر، یک وجب و ربع وجب خودش می‌باشد بدون کم و زیاد.

---

[۲۲۱] (۱)- ملك: ۳.

نسبت چشم هرکسی طول آن ثمن وجب؛ یعنی یک‌هشتم وجب خودش می‌باشد و دماغ هرکس، ربع وجبش می‌باشد و هکذا این قانون کلّی الهیّه است.

---

(۱)- ملک: ۳.

معراج، ص: ۲۴۲

در هر دوره‌ای، میلیونها بشر آمده و رفته‌اند و همه تحت این نظام معیّن بوده و هستند و خواهند بود.

متفاوت بودن تمام انسانها

این همه نفوسی که در روی کره زمین هستند، یا قبلا بوده‌اند، دو نفری نیست که از جمیع جهات باهم برابر باشند، یا دو نفر نیست که آهنگ صدا و حنجره‌شان مثل هم باشد.[۲۲۲] ممکن است بهم شباهت داشته باشند. دو برادر دوقلو ممکن است کاملا مثل هم باشند، امّا نه به قسمی که اشتباه شوند و یکی را به جای دیگری بگیرند، حتما یک وجه امتیازی باهم دارند. آیا کسی می‌تواند با این‌همه آیات و

---

[۲۲۲] (۱)-i\... وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ ...E\ روم: ۲۲.

بیّنات، ایمان به خدا نیاورد، مگر این‌که کور و کر باشد[۲۲۳] و چشم دلش کور و گوش دلش کر شده باشد.[۲۲۴]

تفسیر آیه: وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى

وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى.[۲۲۵]

---

(۱)- ... وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ ... روم: ۲۲.

(۲)- ... لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها ... اعراف: ۱۷۹.

(۳)- خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ ... بقره: ۷.

(۴)- نجم: ۴۷.

معراج، ص: ۲۴۳

«و به درستی که بر خداست نشأه دیگر».

---

[۲۲۳] (۲)-i\- ... لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها ...E\ اعراف: ۱۷۹.

[۲۲۴] (۳)-i\- خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ ...E\ بقره: ۷.

[۲۲۵] (۴)- نجم: ۴۷.

این همه شرح و تفصیل راجع به نشأه دنیوی بود و بر خداست خلقت دیگری که عوالم پس از مرگ است. بعد از اضمحلال این عالم، این بدن مرکّب از اضداد است و هر مرکّبی مسلّما منحل خواهد شد، بعدا عالم دیگری که عبارت از برزخ و قیامت باشد، در پیش دارد.

در این آیه شریفه، تعبیر به «علی» فرموده که: أَنَّ عَلَيْهِ؛ یعنی بر عهده خداست و واجب بر خداست از باب انجاز وعد؛ یعنی چون خودش وعده فرموده که روز جزایی خواهد بود و به حساب اوّلین و آخرین رسیدگی خواهد شد.

– أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ.[۲۲۶]

– ... إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.[۲۲۷]

وعده الهیّه هم قطعا خلف نمی‌شود،[۲۲۸] پس بر خداست که نشأه بعد را ایجاد بفرماید.

حکم عقل به وجود رستاخیز

---

[۲۲۶] (۱)- مؤمنون: ۱۱۵.

[۲۲۷] (۲)- بقره: ۱۵۶.

[۲۲۸] (۳)-i\- ... وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ ...E\ حج: ۴۷.

-i\ ... وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ...E\ توبه: ۱۱۱.

بلکه قطع نظر از وعده الهیّه، بر خداست به حکم عقل که انسان را در مراحل دیگری سیر دهد. اگر بر فرض انبیایی نبودند و حقایق را

---

(۱)– مؤمنون: ۱۱۵.

(۲)– بقره: ۱۵۶.

(۳)– ... وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ ... حج: ۴۷.

– ... وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ... توبه: ۱۱۱.

بیان نکرده بودند و از معاد خبر نداده بودند، باز هم هر صاحب فطرت سلیمی یقین داشت که بعد از مرگ، نیست نمی‌شود.

از کجا می‌فهمد؟ از این‌که از موجودات این عالم پی می‌برد که خالق حکیمی آنها را ایجاد کرده و یقینا از حکیم کار بیهوده و عبث سر نمی‌زند. از آن طرف اگر زندگی بشر به همین عالم مادّه منحصر باشد، یقینا عبث است، لغو است. بخورد و بیاشامد، بخوابد و شهوترانی کند، غضب نماید، کارهای دیگر کند، آن‌وقت به کلّی نیست شود؟ به علاوه یک عدّه درستکار و صالح، عدّه‌ای نادرست و

طالح، بعضی ظالم و بعضی مظلوم، اگر دار جزایی نباشد، این نقص عالم است، این عبث بودن عالم دنیاست.

عدم کلّیّت مکافات دنیوی

البتّه مکافات دهریّه‌ای که شنیده‌اید درست است؛ یعنی در دنیا به جزای عمل می‌رسد، امّا کلّیّت ندارد؛ یعنی ممکن است که عدّه‌ای منحصرا در آخرت مکافات ببینند؛ به علاوه، مکافات دنیوی ممکن است خیلی مختصرتر و کمتر از جرمی که کرده است باشد. اصلا عدّه‌ای به قدری شقاوت دارند که همان عذابهای اخروی، تلافی شقاوتهای آنها می‌شود. در مقابل کارهای نیکوکاران هم همین‌طور؛ یعنی پاداششان به نیکی در دنیا کلّیّت ندارد، قطع نظر از آیات و اخبار، اصلا فطرت انسان شهادت می‌دهد که باید سرای دیگری باشد و بدی

معراج، ص: ۲۴۵

هرکس بایستی سنجیده گردد.[۲۲۹]

[۲۲۹] (۱)-\i فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ...\E مؤمنون: ۱۰۲- ۱۰۳.
-\i ... بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ\E فصّلت: ۲۸.

غرض آن است که: ... وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى؛ یعنی حتم است بر خدا که نشأه دیگری را ایجاد بفرماید، اختصاص به دلیل نقلی و از باب انجاز وعد تنها نیست بلکه به حکم عقل و فطرت نیز واجب می‌باشد.

خلاصه، این‌که عقل می‌داند که خدا عادل است و هرکس هر چیزی را که احتیاج داشته (به او) داده. اگر بنا باشد سرای جزایی نباشد، تکلیف این بی‌عدالتیهایی که از دست بشر شده و می‌شود چیست؟

دمیدن روح پس از تکمیل خلقت

بنابراین، بر خداست خلقت دیگر عالم مثال و برزخ، یا عوالم قیامت.

فخر رازی در تفسیرش راجع به نشأه اخری می‌گوید: النَّشْأَةَ الْأُخْرى عبارت است از دمیدن روح انسان در بدن پس از تکمیل جنین در رحم».[۲۳۰]

پس از این‌که خدای تعالی انسان را از خاک و بعد از نطفه و بعد از علقه و بعد از مضغه درست کرد و بعد استخوان پیدا شد و بعد

---

[۲۳۰] (۲)- التفسیر الکبیر: ۲۹/ ۲۱.

(۱)– فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِکَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ... مؤمنون: ۱۰۲– ۱۰۳.

– ... بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ فصّلت: ۲۸.

(۲)– التفسير الكبير: ۲۹/ ۲۱.

معراج، ص: ۲۴۶

استخوان را به گوشت پوشانيد،[۲۳۱] پس از آنكه ساختمان بدن در مدّت چهار ماه تمام شد، آن‌وقت خلق ديگرى كرد كه روح انسانى بود.

اينجا مى‌گويد كه: «اين معنا مناسب‌تر است كه نشأه اولى را انعقاد نطفه تا تكميل بدن در رحم و نشأه اخرى را خلق روح انسانى بدانيم؛ زيرا آيات قبل راجع به خلق بدن بدون جهت روح است».

تفسير آيه: وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى

وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى.[۲۳۲]

---

[۲۳۱] (۱)–i\ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ\E مؤمنون: ۱۴.

[۲۳۲] (۲)– نجم: ۴۸.

«و به درستی که خداست آن خدایی که بی‌نیازی و سرمایه می‌دهد».

«اقنی» از مادّه «قنیه»؛ به معنی مالی است که باقی می‌ماند.

«غنا»، مالی است که صرف می‌شود، «قنیه»؛ یعنی مالی که می‌ماند مثل سرمایه. خود گوسفند مثلا قنیه است، شیر و پشم و سایر منافع‌اش غناست؛ چون غنا به معنی بی‌نیازی و رفع حاجت است.

کسی را که احتیاجی ندارد، می‌گویند «غنی» است. مالی که می‌ماند از خداست، مالی هم که صرف می‌شود، از خداست.

غنا و فقر هریک دو معنی دارند؛ غنای ظاهری و باطنی و فقر ظاهری و باطنی.

---

(۱)– ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ مؤمنون: ۱۴.

(۲)– نجم: ۴۸.

معراج، ص: ۲۴۷

اگر انسان رفع حاجتی از او گردید، غنی بالنسبه است؛ چون غنی، مطلق ذات احدیّت است و بس، غیر از حق، هر مرتبه‌ای از مراتب وجود را که ملاحظه کنید، غنیّ مطلق نیست بلکه محتاج وجود و استمرار وجود است، همه کس و همه چیز محتاج است، همه هیچ از خود ندارند و غرق احتیاج‌اند. انسان را ملاحظه کنید، آیا به چشم احتیاج ندارد؟ آیا به گوش احتیاج ندارد؟ آیا به دهان احتیاج ندارد؟ پس فقیر است، محتاج است. اگر بی‌دست‌وپا باشد، کاری نمی‌تواند بکند؛ حتّی اگر رگی از رگها نباشد، به آن محتاج است. اگر لباس نباشد، دفع سرما و گرما چطور کند؟ اگر مسکن نباشد، چطور زندگی نماید؟ پس به لباس و سکنی محتاج است. به خور و خواب، محتاج است، پس فقیر است.

از هر طرف که نگاه کنی می‌بینی انسان غرق احتیاج است، این از لحاظ فردی، امّا از لحاظ اجتماعی هم باز غرق در احتیاج می‌باشد.

هر فردی به تنهایی نمی‌تواند زندگی کند بلکه به دیگران احتیاج دارد.

بقّال به عطّار، نانوا به برزگر، آهنگر به نجّار الی آخره. خوب این فقری که ذکر شد نسبت به انسان، نامتناهی است؛ یعنی نمی‌شود گفت انسان چقدر احتیاج دارد، چقدر فقیر است؟

نسبی بودن فقر و غنا

اگر بی‌نیازی در یکی از شؤون پیدا کرد، غنیّ بالنسبه می‌گردد؛

معراج، ص: ۲۴۸

مثلا شما که چشم دارید، نسبت به آن کور بیچاره که چشم ندارد، غنی هستید. غرض آن است که تا می‌گویند غنی، شما ذهنتان متوجّه میلیونر نشود، نسبت به هریک از متعلّقات فقر که انسان بی‌نیاز شد، غنیّ بالنسبه است. شما الآن غنیّ بالنسبه هستی؛ گوش داری، زبان داری، امّا آن بیچاره‌ای که کر است، صحبت را نمی‌فهمد و باید با اشاره به او فهماند، یا مثلا گنگ است، چقدر در زحمت است. آن جوانی که خدای تعالی به او قوّه داده است، نسبت به پیر غنی است.

در روایت است که اگر کسی صبح کند درحالی‌که گرده نانی و جام آبی داشته باشد و بدنش هم سالم باشد، این شخص جمیع نعمتها را

داراست و غنی (نسبت به آنها که ندارند) هرچند مراتب غنا مفصّل است، ولی به‌طور اجمال غنا؛ یعنی رفع حاجت.

خوب حالا بعضی هستند که علاوه بر رفع حاجت که عرض شد، خداوند به آنها زیادتی عنایت فرموده، این را «قنیه» گویند و خدا «اقنی» است؛ یعنی علاوه بر غنا نیز عنایت می‌فرماید؛ البتّه برای امتحان رفع حاجتش فرموده و بیشتر هم به اختیار او گذارده تا فیضهایی نصیب او شود. بدبخت آن کسی که خدای تعالی او را مشمول لطف خود قرار داده و زیادتی به او داده ولی بخل ورزد.

خدا می‌توانست همه را مساوی خلق بفرماید، همه را غنی بنماید، امّا این‌طور نفرمود عدّه‌ای را فقر داد تا صبر آنها ظاهر شود، عدّه‌ای را زیادتی داد تا تأخیر از آنها صادر شود.

معراج، ص: ۲۴۹

غنا و فقر باطنی و حقیقی

و امّا غنا و فقر باطنی و حقیقی، این دومرتبه راجع به نفس انسانی است، آیا ذات تو غنی است یا فقیر؟ اگر رسیدی به مرتبه‌ای که خود را محتاج خدا دیدی و لا غیر، این غنای حقیقی است. اگر شخص در

هر امری از امور، خود را از خلق، غنی و به خدا محتاج دید، این فقیر الی اللّه و غنیّ من الغیر است.

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: «غنیّ حقیقی کسی است که غیر از خدا همه را فقیر و خود را فقط محتاج به خدا می‌داند».

اگر خدا خواست درد من علاج شود، دکتر درست طبابت می‌کند و دوا هم اثر می‌بخشد، امّا اگر خدا نخواست، نمی‌شود، در عین حال که به صورت ظاهر سخت محتاج به اسباب است، خود را بی‌نیاز از اسباب ظاهری می‌داند، نه این‌که عقب سبب نمی‌رود، نه بلکه عقب سبب می‌رود بلکه عقب دکتر و دوا می‌رود لکن امیدش به خداست. عقیده و ایمانش به دکتر و دوای او نیست بلکه خدا را در نظر دارد و بس.

کسی که غنای حقیقی نصیب او شد، تمام عالم قحطی شود، او ترس ندارد از در و دیوار بلا ببارد وبا و طاعون بیاید، باکی ندارد، می‌داند که اگر اجلش رسیده باشد، می‌میرد وگرنه زنده خواهد ماند.

مال دنیا بیاید یا نیاید، برای او فرقی نمی‌کند؛ چون خود را محتاج به مال نمی‌بیند، می‌فهمد که اگر خدا بخواهد، رفع حاجتش

بدون مال هم می‌شود و اگر خدا نخواهد، با یک میلیون مال، باز هم رفع حاجتش نخواهد شد.

مذموم بودن فقر حقیقی

در روایاتی که مذمّت فقر شده مثل روایتی که از حضرت صادق علیه السّلام است: «الفقر الموت الأحمر»،[۲۳۳] یا در روایت دیگر: «کاد الفقر أن یکون کفرا»،[۲۳۴] اینها این قسم فقر؛ یعنی فقر حقیقی است نه ظاهری.[۲۳۵] فقر ظاهری ممکن است به هزار تومان، ده‌هزار تومان علاج شود، امّا اگر کسی دلش فقیر شد؛ یعنی تکیه به خدا نداشت، بی‌نیازی از غیر نداشت، عاقبت همین فقر او را به حرام می‌کشاند، ممکن است او را بی‌ایمان از دنیا ببرد. از این عرایض معلوم شد که روایات مختلفی که راجع به فقر رسیده، بعضی راجع به فقر الی اللّه است و بعضی فقر واقعی مثلا: «الفقر فخری و به أفتخر»[۲۳۶]؛ یعنی فقر الی اللّه، یا مثلا: «کاد الفقر ان یکون کفرا»، فقر حقیقی است؛ یعنی دوری از خدا و تکیه داشتن به اسباب ظاهری.

---

[۲۳۳] (۱)- بحار الأنوار: ۷۲/ ۵.

[۲۳۴] (۲)- اصول کافی: ۲/ ۳۰۷.

[۲۳۵] (۳)- یك نكته‌ای اینجا بایستی تذكّر داد و آن این‌كه فقر و غنای حقیقی نسبت به ظاهری، كلّیّت ندارد و به اصطلاح بین آنها عموم من وجه است؛ چه بسا غنیهای ظاهری كه غنی حقیقی هم هستند و چه بسا فقیرهای ظاهری كه فقیر حقیقی هم هستند و بالعكس؛ چه بسیار غنیهای ظاهری كه فقیرند واقعا و فقرای ظاهر كه اغنیای واقعی می‌باشند.

[۲۳۶] (۴)- بحار الأنوار: ۷۲/ ۳۰؛ عوالی اللئالی: ۱/ ۳۹.

(۱)– بحار الأنوار: ۷۲/ ۵.

(۲)– اصول کافی: ۲/ ۳۰۷.

(۳)– یک نکته‌ای اینجا بایستی تذکّر داد و آن این‌که فقر و غنای حقیقی نسبت به ظاهری، کلّیّت ندارد و به اصطلاح بین آنها عموم من وجه است؛ چه بسا غنیهای ظاهری که غنی حقیقی هم هستند و چه بسا فقیرهای ظاهری که فقیر حقیقی هم هستند و بالعکس؛ چه بسیار غنیهای ظاهری که فقیرند واقعا و فقرای ظاهر که اغنیای واقعی می‌باشند.

(۴)– بحار الأنوار: ۷۲/ ۳۰؛ عوالی اللئالی: ۱/ ۳۹.

معراج، ص: ۲۵۱

بالجمله، اگر احتیاج خودش را منحصرا به خدا دانست و فقیر الی اللّه شد، این غنای حقیقی و منتهای آرزوی هر صاحب کمالی است امّا اگر متعلّق فقر، اسباب ظاهری شد، این شخص گدای حقیقی است که می‌فرماید: «الفقر سواد الوجه فی الدّارین»؛[۲۳۷] خواه نظرش به یک سبب باشد، یا به اسباب مختلف، به یک تومان، یا به صد هزار

[۲۳۷] (۱)– بحار الأنوار: ۷۲/ ۳۰.

تومان. آری، روسیاه است کسی که خودش را محتاج غیر خدا بداند. اگر شب همه چیز داشته باشد، و صبح همه از کفش رفته باشد، برایش فرقی نداشته باشد، این غنیّ حقیقی و فقیر الی اللّه است.

نتیجه بحث

حالا از این جملات نتیجه بگیریم و بکوشیم از غیر خدا بی‌نیاز شویم و فقیر الی اللّه گردیم، غنای ظاهری چندان اهمّیّت ندارد، خدا کند غنا در دل جایگزین گردد. اگر خدای نکرده فقیر حقیقی باشی، غنای ظاهری به چه دردت می‌خورد، یک جو ارزش ندارد. این است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید:

«اللّهمّ انّی مسکینا الیک و احشرنی فی زمرهٔ المساکین».

گاه می‌شود انسانی یک عمر گیج بوده و وقتی‌که پرده عقب رفت، می‌فهمد در دلش نور ایمان نبوده، یا کم بوده.

---

(۱)– بحار الأنوار: ۷۲/ ۳۰.

معراج، ص: ۲۵۲

وجوب اعتماد بر خداوند در تمام امور

از جمله علایم اولیاء اللّه یکی فقر الی اللّه و غنای عن الغیر است؛ حتّی می‌فرماید: «نمک طعامت را هم از من بخواه»؛ یعنی در کوچکترین امور هم تکیه‌ات به خدا باشد نه اسباب. عرض شد نه این‌که در خانه بنشینی؛ حتّی عقب نمک هم نروی و بگویی خدایا! نمک برسان، نه بلکه تکیه و امیدت به خدا باشد، بدانی که اگر خدا نخواهد، نمک به این فراوانی برای تو قحط می‌گردد.

ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام می‌فرماید:

«ما ذا وجد من فقدک و ما الّذی فقد من وجدک».[۲۳۸]

«خدایا! کسی که تو را دارد، چه ندارد؟ و کسی که تو را ندارد، پس چه دارد؟».

بی‌ایمانی، فقر حقیقی

از شواهد این موضوع، حدیث شریفی است که در بحار الأنوار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده:

«الفقر الموت الاحمر».

یعنی فقر، مرگ خونین است، سر بریده شدن، گدایی و افلاس است.

---

[۲۳۸] (۱)- بحار الأنوار: ۹۸/ ۲۲۶.

عرض کردند: «آیا این فقری که موت احمر است، فقر از درهم

---

(۱)- بحار الأنوار: ۹۸/ ۲۲۶.

معراج، ص: ۲۵۳

و دینار است؟».

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: «نه، فقر از دین است؛ یعنی فقیر حقیقی کسی است که ایمان ندارد».[۲۳۹]

و همچنین حدیث شریفی که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله ذکر شده که فرمود:

«الفقر فخری و به أفتخر».

مراد از آن، فقر الی اللّه است نه فقر ظاهری، برای این‌که اگر مراد فقر ظاهری بود، فقرا در مدینه زیاد بودند، چرا رسول خدا بفرماید من افتخار می‌کنم به فقر و حال آنکه انحصار به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نداشت، او مرادش به فقر همان فقر الی اللّه و غنای عن الغیر است که مرتبه عالیه‌اش در آن وجود مقدّس بوده که «أفقر إلی

---

[۲۳۹] (۱)- بحار الأنوار: ۷۲/ ۵.

اللّه رسول اللّه»، همه روزه می‌فرمود: «خدایا! مرا یک آن به خودم وا مگذار».[۲۴۰]

نعمت و بلا در فقر و غنا

مطلب دیگر آن است که هریک از فقر و غنای ظاهری؛ یعنی دارایی و تهیدستی، دو قسم است؛ گاهی نعمت است و گاهی بلاست.

گاهی می‌شود که خدای تعالی به انسان مالی می‌دهد که چون شخص اهل احسان است، انفاق می‌نماید صله رحم می‌کند، این

---

(۱)– بحار الأنوار: ۷۲/ ۵.

(۲)– ربّ لا تکلنی إلی نفسی طرفۀ عین ابدا (شرح اصول کافی: ۱۰/ ۴۵۹).

معراج، ص: ۲۵۴

مال، نعمت است. خدای تعالی سبب عبادت را در دسترس‌اش قرار داده است.

[۲۴۰] (۲)– ربّ لا تکلنی إلی نفسی طرفة عین ابدا(شرح اصول کافی: ۱۰/ ۴۵۹).

گاه هم ممکن است که سبب بلا گردد؛ زیادتی مال سبب دوری از خدا شود. این را هم عرض کنم که مال زیاد نوعا بلاست. کمتر می‌شود که انسان جان سالم به در ببرد. به علاوه مال زیاد، موجب سنگینی بار تکلیف است، اگر از ارحامش فقیر بودند و کمک نکرد، عند اللّه مسؤول است.

فرجام عبرت‌انگیز ثروتمندی از بنی اسرائیل

حدیث شریفی در دارالسّلام نقل نموده، مختصرا آنکه:

«در بنی اسرائیل مالداری بود که روزی طعامی پخت و عدّه‌ای از متمکّنین را دعوت کرد، دو نفر از فقرا و محتاجین از در خانه رد شدند، دیدند بوی طعام، بلند و درب خانه باز است، این دو فقیر هم آمدند، لکن دست رد به سینه آنها زدند و آنها را بیرون کردند! در همان وقت، خدای تعالی صاعقه‌ای فرستاد و همه اهل خانه هلاک شدند».

خطرات و آفات ثروت بسیار و دلبستن به مال

خلاصه، خطرات مال، زیاد است، هرچه زیادتر شد، حرص و ولع زیادتر می‌شود. تا کمتر است، بهتر انفاق می‌کند. خطر دیگر، دلبستن به آن و انس به مال است که انسان را از سعادت محروم

معراج، ص: ۲۵۵

می‌کند. انسان که دو قلب ندارد،[۲۴۱] دلخوشی او به یک چیز است، دلی که به پول بسته شده کجا به ذکر خدا انس دارد؟ کجا شیرینی ذکر را درک می‌کند؟

دیگر از اثرات سوء مال، سختی جان کندن است. چطور می‌تواند از معشوقش جدا گردد؟ ولی جدایش می‌کنند. بدترین بدبختیها این است که خطر مردن با بغض الهی برای این قبیل اشخاص زیاد است؛ چون می‌بیند خدای تعالی او را از محبوبش جدا می‌کند.

از همه اینها گذشته خطر وقوف در میزان عدل الهی است. روز قیامت که «حلالها حساب و حرامها عقاب»،[۲۴۲] لذا غنی و فقیری که هر دو اهل سعادت و بهشت باشند، فقیر به نصف روز قیامت، زودتر به بهشت می‌رود؛ البتّه نصف روزی که پانصد سال می‌شود.[۲۴۳] دو

---

[۲۴۱] (۱)-\i ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ...\E احزاب: ۴.

[۲۴۲] (۲)- بحار الأنوار: ۷۳/ ۲۷.

[۲۴۳] (۳)-\i ... فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ\E سجده: ۵.

کشتی که به گمرک می‌آید، یکی پر، یکی خالی، کدامیک معطّلی حسابش بیشتر است؟ روایت بخوانم بهتر است.

دعای متفاوت و حکمت‌آمیز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای صاحبان دو گلّه

در وقتی‌که حضرت خاتم الأنبیا صلّی اللّه علیه و آله با اصحاب در صحرا به شخصی که صاحب گلّه بود رسیدند، از او شیر خواستند که بخرند، این شخص بی‌سعادت بخل کرد و گفت: «مال قبیله است».

---

(۱)– ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِی جَوْفِهِ ... احزاب: ۴.

(۲)– بحار الأنوار: ۷۳/ ۲۷.

(۳)– ... فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ سجده: ۵۰.

معراج، ص: ۲۵۶

حضرت دعا فرمود که: «خدایا! مالش را زیاد کن».

رسیدند به دیگری، به همین ترتیب، امّا ادب کرد، شیر آورد و عرض کرد: «اگر باز هم می‌خواهید تا بیاورم».

حضرت دست به دعا برداشت که: «خدایا! به محمّد و آل او و مؤمنین، به اندازه رفع حاجتشان عنایت بفرما».

اصحاب عرض کردند: «یا رسول اللّه! برای هر دو دعا کردید؛ آنکه بخل ورزید، دعا کردید خدا مالش را زیاد کند، امّا به این شخص به اندازه رفع حاجتش خدا به او عنایت کند».

فرمود: «مال زیاد، بلا هم می‌شود».

ثروت، مایه نعمت یا نکبت

علامتش هم آن است که اگر با زیاد شدن مال، تواضع و احسان او بیشتر شد، این مال نعمت است و اگر بالعکس، با زیادتی مال، تکبّر و بخل او بیشتر شد، بلاست و از این قسم است که می‌فرماید: «یا موسی! اگر دنیا به تو رو کرد، بگو گناهی از من سر زده که حالم این‌طور شده».

فقر هم دو قسم است: یکی نعمت است و یکی بلا. علامتش صبر است. اگر با صبر توأم بود، تحمّل کرد، شکر کرد راضی بود، پس معلوم می‌شود که خدای تعالی می‌خواهد او را همدوش انبیا کند، خدا

می‌خواهد مردنش را آسان کند، خدا می‌خواهد دل شکسته‌ای پیدا کند، در قیامت معطّل نشود، امّا اگر فقر، با بی‌صبری و نارضایتی

معراج، ص: ۲۵۷

توأم بود، مصداق حقیقی آیه: ... خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ[۲۴۴] است.

حدیثی از یکی از علمای عامّه منقول است که: «یک نفر اعرابی وارد مدینه شد و از کریم‌ترین افراد سؤال کرد. گفتند: حسین بن علی علیهما السّلام است. خدمت حضرت آمد و عرض کرد: دیه کامله یک نفر بر ذمّه من است (که هزار دینار است؛ یعنی هزار مثقال طلا) به شما پناهنده شده‌ام.

حضرت فرمود: سه مسأله از تو می‌پرسم، اگر هر سه را جواب دادی، تمام دین تو را می‌پردازم، اگر دو تا را گفتی، دو ثلث و اگر یکی، ثلث دینت را می‌پردازم.

عرض کرد: آقا! دانای مثل تویی، از من نادان بیابانی سؤال کند، من چه می‌توانم جواب دهم.

---

[۲۴۴] (۱)- حج: ۱۱.

فرمود[۲۴۵]: بخشش به اندازه دانش است.

فرمود: بگو ببینم راه نجات از هر شدّتی چیست؟

عرض کرد: تکیه به خدا.

حضرت او را تصدیق فرمود و مدحش نمود.

فرمود: آری، این راه نجات است. بعد سؤال کرد که زینت انسان به چیست؟

عرض کرد: به علمی که با حلم توأم باشد.

---

(۱)– حج: ۱۱.

(۲)– المعروف بقدر المعرفة (بحار الأنوار: ۴۴/ ۱۹۶).

معراج، ص: ۲۵۸

فرمود: اگر علم با حلم نباشد.

عرض کرد: غنایی که با کرم همراه است.

فرمود: اگر این هم نباشد.

---

[۲۴۵] (۲)– المعروف بقدر المعرفة(بحار الأنوار: ۴۴/ ۱۹۶).

عرض کرد: فقری که با صبر توأم باشد و شاهد ما هم در همین جمله است.

خوش به حال چنین شخصی! چنین نعمتی حساب ندارد.

فرمود: اگر این هم نباشد.

عرض کرد: صاعقه‌ای بیاید و او را آتش بزند.

حضرت فرمود: درست گفتی. آن‌وقت امر فرمود هزار مثقال طلا به او بدهند».

اهلیّت هم داشت، مرد باکمالی بود. به علاوه، انگشتری که دویست درهم قیمت داشت به او مرحمت کرد.

توهّم و اصطلاح بی‌اساس پیرامون ثروتمندان

در بین عوام مصطلح است که هرگاه کسی مالش زیاد شود و دنیا به او روی آورد، می‌گویند در اثر حسن نیّتش هست که خدا مال او را زیاد کرده است. این فکر غلط است؛ یعنی کلّیّت ندارد. تو چه اطّلاع داری که این شخص چون مورد لطف خدا بوده، مالش زیاده شده، شاید از قسم دوّم باشد که عرض شد بلاست؛ روز به روز بیشتر اسباب هلاکتش فراهم آمده است. گفته شد که غنا گاهی لطف است و

گاهی قهر و روی کار پرده است. بلی علامت دارد همان‌طور که عرض شد کما این‌که در سوره توبه خدای تعالی می‌فرماید:

«ای پیغمبر ما! به عجب در نیاورد تو را اموال و اولاد کفّار، اینها برای زیادتی عذاب آنهاست».[۲۴۶]

هرچه مالش بیشتر شود، در آتش حرص و بخلش بیشتر می‌سوزد. الآن هر قدر شما طالب دنیا باشید، اغنیا چندین برابر شما طالب دنیا هستند. این را که عرض کردم برای این است که انسان بایستی در هر حال ترسناک باشد. اگر یک وقت مالی به دستت آمد، بترس از این‌که مبادا برایت بلا باشد، پس سعی کن که بخل نکنی، نماز جماعتت را ترک نکنی، با فقرا رفت و آمدت را قطع نکنی؛ یعنی به آنها تکبّر نورزی مثل قبل از مالدار شدنت باشی. چه اشخاصی که اهل نماز و جماعت و عبادت بودند، تا مالی به دستشان آمد، دیگر این امور را رها کردند.

دلداری دادن امام صادق علیه السّلام به یکی از اصحاب درباره ثروت

[۲۴۶] (۱)-i\- فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ\E توبه: ۵۵.

یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام به آن حضرت وارد شد در حالی که گریان بود. حضرت فرمود: «چرا گریانی؟».

عرض کرد: «چند حاجت از خدا خواسته‌ام و خدای تعالی به من

---

(۱)- فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ توبه: ۵۵.

معراج، ص: ۲۶۰

داده؛ سرمایه می‌خواستم به من داد، خانه می‌خواستم به من داد، گریه‌ام برای این است که نکند از جمله مستدرجین باشم[۲۴۷]؛ یعنی شاید من مبغوض درگاه خدا هستم که زود حاجتم را روا کردند تا ردّم کنند، یا به امور دنیوی مشغولم نمایند (این فهم از برکت مکتب اهل بیت است)».

حضرت فرمودند: «بگو ببینم آیا از وقتی‌که خدای تعالی این نعمتها را به تو عنایت فرموده، شکر تو زیادتر شده است؟».

عرض کرد: «بلی».

---

[۲۴۷] (۱)-\i فَذَرْنِی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدِیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ\E قلم: ۴۴.

اکنون مرا با آنان که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، ما آنان را از آنجا که نمی‌دانند به تدریج به سوی عذاب، پیش می‌بریم.

فرمود: «پس راحت باش که نعمت است».

لزوم پرهیز از توهّمهای بی‌مورد

این مطلب را عنوان کردم تا این حرفها از ذهنتان بیرون رود، تا یک نفر فقیر می‌شود می‌گویند: برای بد سلوکی که داشت، یا نیّت خرابی که داشت. شاید خدا می‌خواهد پاکش کند. شاید خدا می‌خواهد در این آخر عمری، دلش پاک شده باشد و با راحتی جان دهد، تو چه می‌دانی. شاید همین فقر نعمتی برایش باشد. تو همیشه از خدا بخواه که در هر حال، نظر لطفش با تو باشد، حال هرچه او

---

(۱)- فَذَرْنِی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدِیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ قلم: ۴۴.

اکنون مرا با آنان که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، ما آنان را از آنجا که نمی‌دانند به تدریج به سوی عذاب، پیش می‌بریم.

معراج، ص: ۲۶۱

بخواهد غنا یا فقر. درست است که غنا یا فقر، گاهی نتیجه اعمال است، امّا کلّیّت هم ندارد.

سخنی حکیمانه از علمای اخلاق پیرامون غنا و فقر

بعضی از علمای اخلاق فرموده‌اند که: «غنا و فقر، هرکدام آفاتی دارند که در دیگری نیست؛ ولی مجموعا که حساب شود آفات غنا چندین برابر فقر است».

غنا چندین آفت دارد که اشاره شد و مشغول شدن به دنیا و محرومیّت از سعادت و دلبستن به دنیا و در نتیجه سخت جان دادن و همچنین تکالیف سختی دارد از قبیل دستگیری از محتاجان و مسؤولیّت در قیامت که مهمترین آنها بود. از جمله آفات غنا یکی بی اعتنایی به زیردستان است؛ کسی که مالدار شد، دیگر پهلوی فقرا نمی‌نشیند بلکه به آنها اهانت می‌کند! کسی که به مؤمنی اهانت کند، جنگ با خدا کرده است.

آری، به فقرا به چشم حقارت نگاه می‌کند، نه تنها به آنها سلام نمی‌کند بلکه جواب سلام هم اگر بدهد، به اصطلاح زیرزبانی می‌دهد.

در روایت است کسی که: «سلام کند به فقیر غیر از سلام کردن به غنی (یعنی بین آنها فرق بگذارد)، روز قیامت سر از قبر درآورد در حالی که خدا بر او غضبناک است».

این مال کسی است که سلام به فقیر می‌کند، امّا از روی تحقیر.

وای اگر سلام نکند بلکه جواب سلام هم ندهد!

سخنی بی‌خردانه هنگام مرگ

سیّد جزایری رحمه اللّه در انوار نعمانیّه‌اش می‌گوید:

«یکی از بزرگان گفت: بر بالین محتضری از اغنیا بودم. موقع جان دادنش آثار مرگ ظاهر شد، مشغول خواندن دعای عدیله شدم. در ضمن خواستم خدمتی به او کرده حقّ ثلثی برای او پیشنهاد کنم.

گفتم: رفیق آن یک‌صد هزار تومانی که در فلان محل سراغ دارم، آن را چه کنیم؛ یعنی در چه مواردی می‌خواهی به عنوان ثلث مصرف نماییم؟

از ته گلو گفت: این پول را گذاشته‌ام برای موقع گرفتاریم؛ من زن دارم، بچّه دارم، پیری دارم و نفسش قطع شد و مرد».

آخر یک عمر به این خیال پول جمع کرده بود، موقع مرگ هم همین خیال را دارد. پناه بر خدا! هر که از خدا دور شد، شعورش هم کم می‌شود، باهوش کسی است که به یاد خدا باشد.

بی‌صبری، تنها خطر فقر

آفات غنا زیاد است، امّا آفات فقر، فقر یک خطر بیشتر ندارد و آن هم علاجش سهل است. «بی‌صبری» تنها خطر فقر است. آدم فقیر اگر صبر نکرد و راضی نبود، در خطر است. اگر شکایت حالش را به این

معراج، ص: ۲۶۳

و آن کرد، اگر اعتراض به قضا و قدر الهی کرد، کم‌کم ایمانش از بین می‌رود، ... خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ... می‌گردد وگرنه اگر صبر کند و به خواست خدای خود راضی باشد، فقر، نعمت است.

فضیلت احسان فقیر بر احسان ثروتمند

امّا آنچه در السنه و افواه است که آدم پولدار مکّه می‌رود، خیرات می‌کند، زیارت می‌کند، درست است، امّا بدانید که یک درهم که فقیر در راه خدا بدهد، بهتر از صد هزار درهم غنی است. فقیر با یک درهم دادن، عشر مالش را مثلا داده، امّا غنی با صد هزار درهم، یک

صدم مالش را هم نداده است و بر فرض که داده باشد، آن‌وقت برابر است بلکه خطر انفاق فقیر کمتر است، همین یک تومان را که می‌دهد، با خجالت و دلشکستگی می‌دهد، امّا صد هزار تومان غنی، بیشتر با عجب، یا ریا، یا منّت همراه است که هرکدام برای ضایع کردن انفاقش کافی است.

درمان بی‌صبری فقرا از دیدگاه امام صادق علیه السّلام

امّا علاج بی‌صبری نسبت به فقیر، در کلمات طبیب روحانی و حقیقی حضرت جعفر بن محمّد الصادق علیهما السّلام در کتاب اصول کافی است که حضرت می‌فرماید درد فقیر، بی‌صبری است و دوای آن را حضرت چنین شرح می‌دهد؛ مضمون روایت آنکه:

معراج، ص: ۲۶۴

«بپرهیز از این که نگاه کنی به آنکه بالاتر از تو است بلکه نگاه به زیردستت نما».

یعنی کسی که روزی ده تومان دارد، نگاه نکند به آنکه روزی بیست تومان دارد بلکه باید نگاه کند به آن کسی که روزی پنج تومان بیشتر ندارد. ای کسی که خانه ملکی نداری، نگاه نکن به آنکه پارک

دارد بلکه نگاه کن به کسی که اجاره خانه اجاره‌ای را هم ندارد بدهد و هکذا.

آن‌وقت حضرت می‌فرماید نخوانده‌ای آیه شریفه:

وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَيْرٌ وَ أَبْقى.[۲۴۸]

یعنی: «چشم مینداز البتّه به سوی آنچه را که داده‌ایم به ابنای دنیا (از مال و جاه و شهرت) برای فتنه و امتحان».

ممنوع بودن نگریستن به جلوه‌های ثروتمندان

علّامه مجلسی می‌فرماید: «بعضی از علما منع کرده‌اند که مؤمنین به خانه و عمارات و لباسها و زیورهای اغنیا چشم بیندازند و نگاه کنند».

یعنی فلان ظالم، عمارت قشنگی ساخته، تو نرو نگاه کن؛ چون این شخص مالدار، پول خرج کرده تا نمایش دهد دارایی خودش را، تو که می‌روی و نگاه می‌کنی، شریک او هستی، چون غرضش را که

---

(۱)- طه: ۱۳۱.

[۲۴۸] (۱)- طه: ۱۳۱.

ظلم و اجحاف به خلق و پول درآوردن است، انجام داده‌ای.

بقیّه روایت اصول کافی را عرض کنم. آن‌وقت حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: اگر به دلت گذشت (یعنی این قسم خیالات بر تو وارد شد که من فقیرم هیچ ندارم، دیگران چه هستند و چه هستند) فورا یاد کن طرز زندگی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را (آن‌وقت سه رشته زندگی جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ذکر می‌فرماید) خوراک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نان جو بود. این نان پیغمبر و امّا شیرینی و حلوا و خورش او خرما بود، رطب بود. آری خوراک پیغمبر یا نان و خرما، یا نان و رطب بود.

و امّا در خانه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شاخه‌های نخل را می‌کندند، از برگ و چوبش آتش روشن می‌کردند که علّامه مجلسی می‌فرماید: نازل‌ترین مراتب زغال، چون نخل است؛ زیرا اوّلا: دود زیاد دارد و ثانیا:

بوی گند هم دارد.

پس شما چه می‌گویید آی فقرا! وقتی‌که پیغمبرتان این‌طور زندگی می‌کرد، آن نان و آن خورش و این هم سوخت منزلش.

خلاصه، اگر با فقر، توفیق صبر همراه باشد، واقعا نعمت است که کمتر کسی شکر آن را می‌تواند بکند؛ چون هم در دنیا و هم در آخرت آزاد و راحت است؛ البتّه اگر با رضا و تسلیم همراه باشد، در دنیا راحت است؛ چون حرصی ندارد، آتش حرص، او را نمی‌سوزاند؛ چون مالی ندارد که طلب زیادتی‌اش کند و در آخرت هم آزاد است؛ چون مالی نداشته که او را به حساب بکشند.

معراج، ص: ۲۶۶

عذرخواهی خداوند از فقرا در روز قیامت

مضمون چند روایت است که فرمود: «روز قیامت از طرف پروردگار عالم ندا می‌رسد که کجایند فقرا، فقرا حاضر می‌شوند. ذات مقدّس احدیّت بدون ترجمان و واسطه، خودش از این عدّه عذر خواهی می‌کند و می‌فرماید: بندگان من! این‌که دنیا را به شما ندادیم نه برای خواری شما بود بلکه برای پستی دنیا بود، امروز هرچه بخواهید به شما خواهیم داد».

و در روایت است که آن‌وقت هرکس آرزو می‌کند که ای کاش! در دنیا بیش از قوت لایموتی به دستمان نیامده بود.

و نیز روایت دارد که: «قومی عبور می‌کنند که انبیا و ملائکه از جلال آنها حیرانند. از ایشان سؤال می‌کنند شما کیستید؟ گویند: ما جماعتی از امّتان فقیر محمّدیم صلّی اللّه علیه و آله».

هروقت فقیری در بازار بگذرد و چشمش به چیزی بیفتد و بخواهد بخرد، ولی به واسطه فقرش نتواند، حسنه‌ای برای او ثبت می‌شود و در قیامت عوضش را از نعم باقیه به او عنایت خواهند کرد. البتّه تلافی خواهد شد کسی که بر فقر صبر نماید، خداوند شکور است.

حتّی در روایتی امام تصریح می‌فرماید که: «احترام مؤمن فقیر، بیش از کعبه است (لذا فرمود) ملعون است کسی که گرامی بدارد غنی را برای مالش و پست بدارد فقیر را برای فقرش».

امّا ناراحتی غنی در دنیا که معلوم است احتیاجی به تأکید

معراج، ص: ۲۶۷

نیست. علاوه بر تکالیف سختی که به عهده دارد، چون نسبت به زیادتی مال محاسبات الهیّه دقیق است، روایتی نقل کنم تا بفهمید اغنیا چقدر گرفتارند.

توبیخ شدید حسین بن ابو العلاء توسّط امام صادق علیه السّلام

حاصل روایت شریفه این است که: «حسین بن ابو العلاء که از بزرگان اصحاب حضرت جعفر بن محمّد الصادق علیهما السّلام است برای حجّ بیت اللّه الحرام حرکت کرد. عدّه‌ای از رفقایش که در حدود ۲۴ یا ۲۵ نفر بودند در یک قافله به اصطلاح هم‌خرج بودند.

وقتی‌که در اثنای راه به گلّه گوسفند می‌رسیدند، جناب حسین روزی یک گوسفند می‌خرید و بیست و چند نفر را اطعام می‌کرد.

پس از فراغت از اعمال حج، به مدینه مشرّف شدند. ایشان خودش می‌فرماید خدمت حضرت صادق علیه السّلام مشرّف شدم تا سلام کردم، پس از جواب فرمود (مضمون روایت): وای بر تو ای حسین! ذلیل کردی مؤمنین را؟

عرض کردم: آقا! چکار کردم؟

فرمود: شنیده‌ام در راه حج روزی یک گوسفند می‌خریدی و می‌کشتی.

گفتم: خدای من شاهد است که هیچ غرضی نداشتم مگر رضای خدا؛ یعنی قصد ریا نداشتم.

معراج، ص: ۲۶۸

حضرت فرمود: می‌دانم لکن آیا ندانستی که داخل آن جماعت کسانی هستند که می‌خواهند چنین کنند و نمی‌توانند و خجالت می‌کشند. اینها را هم حساب کن. دلی که رنجیده شد، دلی که مشمئز شد، برای بی‌قیمت شدن عمل تو بس است. گوسفند کشتن خوب است، امّا آن کسانی که همراه تو بودند، آبرودار بودند و تمکّن نداشتند، سبب تحقیر آنها می‌شود».

ببینید به حسب ظاهر هیچ اشکالی در کار نیست بلکه در کار خیر اندر خیر است، امّا حساب چقدر دقیق است که مورد مؤاخذه امام واقع می‌گردد. در بین اشخاص زیاد اتّفاق می‌افتد مثلا فامیلش را دعوت می‌کند چون تمکّن دارد انواع خوراکیها را تهیّه می‌کند، امّا فکر نمی‌کند رحمش وقتی‌که نوبت او می‌شود، در رودربایستی ناچار می‌شود برود قرض کند، این کاری که به نظرش بسیار خوب

بود، موجب آبروریزی یا زحمت و تکلّف دیگری گردید، پس باید در این قبیل امور، رعایت جمیع جهات را کرد و از حدّ اعتدال خارج نشد.

خلاصه، حضرت بعد فرمود: «ای حسین! مؤمن در نزد خدای تعالی اشرف است از زمینها و آسمانها و کوهها و جمیع مخلوقات حتّی کعبه معظّمه».

لطف حق و دفع خطر

پس متوجّه شدید که غنی، تکلیفش مشکل است. زیاد چشم به

معراج، ص: ۲۶۹

دنیا نیندازید. اگر هم دنیا به شما پشت کرد، دلتنگ نباشید. همه دست خداست. بر غنا شکر و بر فقر هم شکر باید کرد. غنا خطرناک است مگر لطف حق همراه باشد؛ البتّه فقر هم خالی از خطر نیست، مگر لطف خدا باشد.

پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در سجده عرض می‌کند:

«الهی ان لم یکن غضبک علی فلا أبالی».

«خدایا! اگر غضب تو بر من نباشد، مرا هیچ باکی نیست».

اگر لطف خدا همراه شد، فقر و غنا یکی است. اگر فقر داد، خودش به لطفش خطرش را رفع می‌فرماید. اگر غنا داد، خودش هم به لطفش انسان را از آفاتش حفظ می‌فرماید. اگر غضب خدا باشد؛ یعنی انسان را به خودش واگذار نماید، غنایش بلا و فقرش هم بلاست.

قناعت ثروت حقیقی

از جمله چیزهایی که اثر غنای حقیقی؛ یعنی همان فقر الی اللّه و الغناء عن الغیر است، «قناعت» می‌باشد که آیه شریفه: ... فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً ...[۲۴۹] تفسیر شده است به «قناعت». اگر خدای تعالی به کسی قناعت عنایت فرمود، حیات حقیقی برای اوست و اگر قناعت نداشته باشد، آتش حرص، او را می‌سوزاند.

---

(۱)- نحل: ۹۷.

معنای قنی

---

[۲۴۹] (۱)- نحل: ۹۷.

www.i20.ir

و امّا کلمه «اقنی» بعضی از مفسّرین گفته‌اند که «اقناء» از باب افعال و به معنی ازاله و برطرف کردن و در اینجا؛ یعنی برطرف کردن غناست، پس به این معنی اقنی؛ یعنی افقر. خداست آن خدایی که بی‌نیاز می‌سازد و محتاج می‌کند. هرچند این معنی به مناسبت تناسب آیات قبل که ذکر اضداد و نسبت فاعلیّت جمیع به حضرت احدیّت جلّ و علا بود و می‌فرماید: ... أَضْحَکَ وَ أَبْکی[۲۵۰]؛ اوست که می‌خنداند و اوست که می‌گریاند و: ... أَماتَ وَ أَحْیا؛[۲۵۱] می‌میراند و زنده می‌کند. و: ... خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی؛[۲۵۲] زن و مرد را آفرید. حالا هم فعل دو شیء مخالف را که فقر و غنا باشد، به خودش نسبت می‌دهد که وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی؛[۲۵۳] اوست که بی‌نیاز می‌کند و اوست که نیازمند می‌سازد. این به حسب تناسب آیات قبل بهتر است لکن اکثر مفسّرین فرموده‌اند که اینجا به همان معنی خودش که قبلا هم اشاره شد که «قنیه» به معنی «مال ثابت» است، می‌باشد به شرحی که گذشت.

پس معنی با این بیان این‌طور می‌شود که: وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی؛ خداست آن خدایی که سرمایه می‌دهد و نفع می‌دهد. مالی که

---

[۲۵۰] (۱)- نجم: ۴۳.

[۲۵۱] (۲)- نجم: ۴۴.

[۲۵۲] (۳)- نجم: ۴۵.

[۲۵۳] (۴)- نجم: ۴۸.

مصرف می‌شود (نفع) می‌دهد و مالی که ثابت می‌ماند (سرمایه) عنایت می‌فرماید. چه اشخاصی که از صبح تا شام جان می‌کنند تا

---

(۱)– نجم: ۴۳.

(۲)– نجم: ۴۴.

(۳)– نجم: ۴۵.

(۴)– نجم: ۴۸.

معراج، ص: ۲۷۱

سرمایه‌ای بیندوزند، نمی‌شود. چه باهوشها جنبشهایی می‌کنند، مال جمع نمی‌شود. چه اشخاص تنبل بی‌هوش که یک‌مرتبه سرمایه عجیبی پیدا می‌کنند.

به نادانان چنان روزی رساند — که صد دانا در آن حیران بماند

همچنین نسبت به منافع، چه اشخاصی که سرمایه کلانی دارند ولی سودی عایدشان نمی‌شود و برعکس، ممکن است اشخاص کم سرمایه‌ای باشند که از همان سرمایه کم، سود فراوانی عایدشان گردد.

این را ذکر می‌کنم تا بدانید که کار به دست دیگری است، هرچه می‌خواهی از خدا بخواه و بس، سرمایه می‌خواهی از خدا، نفع می‌خواهی از خدا، این معنی ظاهری «اغنی».

معنای حقیقی اغنی

معنی حقیقی آن: «أغنی بالطاعة و الایمان و الولایة آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله؛ خداست آن خدایی که بی‌نیاز می‌کند به طاعت و عبادت و ایمان و ولایت».

توفیق نماز و قرآن می‌دهد. این منفعت است که از عمرش بهره برده در بیهوده مصرف نمی‌نماید. از زبان بهره می‌برد. چشمش به خطّ قرآن است. پایش به خانه او می‌رود. دستش به قنوت، گوشش به استماع کلام او و غیره، این چقدر بهره می‌برد، تا آن‌کسی که از وقتی‌که از خواب برمی‌خیزد، تا وقتی‌که دوباره بخوابد، در گناه غوطه‌ور است.

حضرت مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: « (مضمون روایت آنکه) آیا دلت می‌خواهد مالی خدا به تو بدهد غنی شوی؟ دلت می‌خواهد خدای تعالی به تو بی‌نیازی عنایت بفرماید: فأخرج من ذلّ معصیهٔ اللّه إلی عزّ طاعهٔ اللّه[۲۵۴]؛ بیا و از ذلّت معصیت خدا فرار کن و رو به عزّت طاعت او آور».

آری، غنا و بی‌نیازی در اطاعت و فقر و تهیدستی در معصیت است. هر شب جمعه در دعای کمیل می‌خوانید که: «طاعته غنا».

فرمود زینت و فخر مؤمن به سحرخیزی اوست و به ولایت آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله.

ایمان و ولایت، سرمایه‌های حقیقی

و امّا معنی باطنی «اقنی»- عرض شد که «قنیه» به معنی مال ثابت مثل سرمایه است- ایمان و ولایت، سرمایه حقیقی است که اگر کسی همراه (خودش) به قبر ببرد الی الابد فقیر نخواهد بود. سرمایه‌ای است که جمیع طاعات و عبادات- که منافع آن محسوب می‌شوند- از برکت اوست. این نوری است که به مرگ زایل نمی‌شود بلکه اوّل

[۲۵۴] (۱)- بحار الأنوار: ۴۴/ ۱۳۹.

ظهور اوست. اهل دنیا چقدر از تلف شدن سرمایه می‌ترسند، با این‌که زایل شدنی است، تو هم باید از کم شدن یا خدای نکرده از بین رفتن ایمان که سرمایه حقیقی می‌باشد، ترسناک باشی.

در روایت است کسی که دو روزش مثل هم باشد، مغبون است.

---

(۱)- بحار الأنوار: ۴۴/ ۱۳۹.

معراج، ص: ۲۷۳

ببین ایمان امسال تو بیشتر است یا سال گذشته؛ اگر زیادتر نشده پس مدّت یک سال مثل خر عصاری، دور خودمان گردیده‌ایم و از صبح تا شام، چرخیده‌ایم بدون این‌که قدمی رو به جلو برداشته باشیم.

شما سال گذشته اهل بیت عصمت و طهارت را چقدر دوست می‌داشتید، امسال باید دو برابر شده باشد وگرنه زنده ماندن و عمر کردن برای چیست؟ غیر از تحصیل سرمایه حقیقی.

یونس بن عبد الرحمن از ارادتمندان حضرت صادق علیه السّلام خدمت حضرت رسید و عرض کرد:

«یا ابن رسول اللّه! به خدا قسم ولایت و محبّت شما اهل بیت که در قلب من است، نزد من بالاتر است از دنیا و تمام مال دنیا».

تا این را گفت: آثار غضب در چهره مبارک امام علیه السّلام هویدا گردید و فرمود: « (نقل به مضمون) قیاس درستی نکردی، ولایت ما اهل بیت را مطابق دنیا قرار دادی، مگر دنیا و مال دنیا چیست؟».

زندگی دنیا عبارت است از خوردن و پوشیدن که به نانی و ستر عورتی رفع احتیاج می‌گردد و امّا به برکت اهل بیت، حیات حقیقی برای تو است، دنیا با ولایت آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله قابل قیاس نیست.

اگر کسی ایمان و ولایت داشته باشد، در پیشامدهای گوناگون مثل کوه است؛ چون تکیه‌اش به خداست «یا من علیه معولی»[۲۵۵]، لذا لغزشها و بلاهای گوناگون که اکثر خلق را به زانو درمی‌آورد، اهل ایمان

---

(۱)– مفاتیح الجنان/ دعای کمیل.

معراج، ص: ۲۷۴

---

[۲۵۵] (۱)- مفاتیح الجنان/ دعای کمیل.

را تکان نمی‌دهد. سرمایه حقیقی آن است که همه جا و در همه حال با انسان باشد. برهنه‌ات کنند، در مریض‌خانه باشی، در خانه‌ات، در مستراح، یا در رختخواب، یا در قبر، یا در برزخ و قیامت، همه جا با تو باشد.

شجاعت کم‌نظیر سعید بن جبیر در برابر حجّاج ملعون

به نظرم گذشت حکایت یکی از سرمایه‌داران حقیقی را عنوان کنم تا بی‌نیازی واقعی معلوم گردد:

«در حالات جناب سعید بن جبیر – اعلی اللّه مقامه – نوشته‌اند – لا بد اسمش را شنیده‌اید – ایشان در سنّ ۴۹ سالگی شهید گردید. در زمان خودش از اجلّه علما و فقها بود. مخصوصا در فقه و تفسیر، ید طولایی داشت که مقدار زیادی از عمرش را نزد ابن عبّاس به تحصیل این علم گذرانید. آنچه را که ابن عبّاس از امیر المؤمنین علیه السّلام یاد گرفته بود، جناب سعید از او اخذ می‌کرد. گاه می‌شد که در شبها (شاید شبهای طولانی زمستان بوده) دو رکعت نماز می‌خواند که در رکعت اوّل پانزده جزو قرآن مجید و در رکعت دوّم پانزده جزو دیگر را تلاوت می‌کرد؛ یعنی ختم می‌کرد قرآن مجید را در دو رکعت. در حالاتش حتّی عامّه نوشته‌اند که در زمان

خودش هر مسلمانی در مشرق و مغرب محتاج علم او بود. گرچه دمیری صاحب کتاب حیوهٔ الحیوان– که از علمای سنّی است– می‌گوید: چون قحط الرجال شده بود؛ یعنی از فقها کسی دیگر باقی نمانده بود. خلاصه، احتیاج

معراج، ص: ۲۷۵

سایرین به مقام علمی این جناب، مسلّم است.

در زهد هم ضرب‌المثل بوده، با این عظمت شأن از جمله شاگردان زین العابدین علیّ بن الحسین علیهما السّلام بوده. هرچه داشت از مقامات علمی و معنوی از حضرت داشت، یا از ابن عبّاس گرفته بود؛ یعنی در حقیقت از علی علیه السّلام.

هروقت در مدینه بود، نمازش را به حضرت سجّاد علیه السّلام اقتدا می‌کرد و در مجالس هر کجا اسم آقا می‌آمد زبان به مدح و ثنای حضرت می‌گشود. در اثر این امر، مروانیان می‌دیدند هرچه می‌کنند نور اهل بیت را خاموش کنند، نور دیگری ظاهر می‌شود، میثم را کشتند، عمّار را کشتند، رشید حجری را کشتند، سایرین را کشتند بلکه این نور را خاموش کنند، یک‌مرتبه دیدند مثل سعید بن جبیر، عالم عظیم الشأن، مدّاح اهل بیت عصمت و طهارت شده. به حجّاج

ملعون– که حرص عجیبی در کشتن دوستان اهل بیت داشت– خبر دادند.

جناب سعید بن جبیر حجّ مشرف شد، پس از حج، حجّاج ملعون بیست نفر را مأمور گرفتن ایشان کرد و رئیسی برای آنها معیّن نمود و جایزه بزرگی تعیین کرد و قسم خوردند که اگر سعید را نیاورند زنهایشان مطلقه باشند و در راه مکّه که جناب سعید پناهنده شده بود عقبش می‌گشتند تا در راه به دیر راهبی رسیدند.

در تاریخ عامّه می‌نویسد: «وقتی به دیر رسیدند، به راهب گفتند:

سعید بن جبیر را در این صفحات ندیدی؟

معراج، ص: ۲۷۶

راهب گفت: او را نمی‌شناسم. وصفش را برایش کردند، گفت:

بلی، همچنین شخصی که وصفش را می‌کنید، از این راه رفت. او را تعقیب کنید تا بیابید. آن راه را پیمودند تا به صحرایی رسیدند، دیدند سعید روی خاکها به سجده افتاده و دارد با قاضی الحاجات مناجات می‌کند به‌طوری تحت تأثیر واقع شدند که نزدیک نرفتند تا نمازش تمام شد. آن‌وقت جلو رفتند و سلام کردند و گفتند: اجابت

کن حجّاج را. فرمود: حتمی است؟ گفتند حتمی است. فرمود: ... إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ[۲۵۶] با بیست نفر برگشته تا به دیر راهب رسیدند. آن وقت نزدیک شب بود.

راهب گفت: این صحرا خطرناک است و دو شیر نر و ماده غروب که می‌شود در این صحرا پیدا می‌شوند، اگر بشری پیدا شود، فورا او را از بین می‌برند، پس داخل دیر بیایید، آنها اجابت کردند امّا حضرت سعید نیامد. هرچه کردند نیامد. گفتند: آیا می‌خواهی فرار کنی؟

فرمود: نه، نمی‌خواهم فرار کنم، امّا چون اینجا خانه مشرک است من به خانه مشرک قدم نمی‌گذارم.

گفتند: طعمه شیر می‌شوی و ما جواب حجّاج را چه دهیم.

اینجا معنی ایمان و غنای باطنی معلوم می‌شود، فرمود: ان معی ربی یحرسنی؛ با من پروردگار من است که مرا حفظ می‌فرماید. قضیّه را به راهب گفتند. گفت: پس تیرها را در کمان بگذارید تا شیرها آمدند آنها

---

(۱)- بقره: ۱۵۶.

---

[۲۵۶] (۱)- بقره: ۱۵۶.

را بزنید. حال جناب سعید پایین است و مرگ هم به حسب ظاهر نزدیک است لکن انقطاع الی اللّه دارد. اوّل مغرب بود، خواست نماز بخواند، یک‌مرتبه شیر ماده آمد رو به جناب سعید آورد. سعید بدون آنکه کوچکترین تزلزلی در او پیدا شود، به نماز ایستاد که راهب حیران شد. شیر صبر کرد تا نماز سعید تمام شد، آن‌وقت سرش را روی پاها و خاک مقابل سعید می‌مالید (این موضوع مسلّم است، مورخ سنّی هم این را می‌نویسد) بعد به اشاره جناب سعید کنار رفت. ایشان مشغول خواندن نافله گردید. شیر نر آمد و به همان نحو عمل کرد.

بالجمله تا اذان صبح این دو شیر پاسبان سعید بودند و صبح صورت به خاک مالیدند و رفتند.

صبح راهب آمد و با کمال معذرت از جناب سعید خواهش کرد که او را به دین اسلام مشرّف گرداند و همان‌جا مسلمان شد و مقداری از احکام اسلام را هم یاد گرفت. عجب آنکه بیست نفر هم خود را روی پاهای سعید انداخته و می‌گفتند ما نمی‌دانیم چه کنیم، مجبوریم شما را ببریم. جناب سعید فرمود آنچه وظیفه دارید انجام دهید.

عرض کردند: به ما منّت گذارید و با ما پیش حجّاج بیایید.

بالجمله، سعید را آوردند. وقتی‌که رسیدند، شب بود، فرمود:

یک امشب دیگر به من مهلت دهید؛ چون شب آخر عمر من است؛ زیرا که یادم به تنگی و وحشت قبر می‌افتد، می‌خواهم تدارکی برای فردا شبم کنم. یکی از آنها گفت: اگر از دست ما رفت دوباره کی او را

معراج، ص: ۲۷۸

پیدا کنیم، امّا یکی دیگر گفت: ما سعید را شناخته‌ایم، در این مدّت یک لقمه از نان ما نخورد. حرامی از او ندیدیم، غیر از عبادت کاری نمی‌کرد. از ایشان پرسیدند که آیا قول می‌دهد، فرمود: قسم هم می‌خورم. یکی از آنها ضامن شد. سعید لب آب آمد، غسلی کرد و تا صبح به نماز و مناجات مشغول بود، اوّل طلوع فجر جناب سعید آمد، او را نزد حجّاج بردند حجاج برای پیدا کردن بهانه از ابو بکر و عمر پرسید که عقیده‌ات درباره آنها چیست؟

فرمود: من چه می‌دانم که ابو بکر و عمر در بهشتند یا نه، من که به بهشت نرفته‌ام.

گفت: علی بهتر است یا ابو بکر و عمر؟

فرمود: هرکدام در نزد خدا مقرّبترند.

دید بهانه‌ای نمی‌تواند از او بگیرد.

گفت: بگو ببینم چطور تو را بکشم.

فرمود: هر طوری که می‌خواهی خدا به تو تلافی کند. امر کرد او را به لب شط برده بکشند. سعید خندید. پرسید: خنده تو برای چیست؟ گفت: تعجّبم از حلم خدا و جرأت تو است. آن‌وقت یک دعا کرد و آن این‌که: خدایا! بعد از من نگذار حجّاج کسی را بکشد.

و همین‌طور هم شد؛ یعنی به بلاهایی دچار شد که پس از پانزده روز از کشتن سعید که گذشت، به درک واصل شد. سعید در وقت کشته شدن خواند: وجّهت وجهی للّذی فطر السموات و الأرض حنیفا مسلما

معراج، ص: ۲۷۹

و ما أنا من المشرکین. انّ صلاتی و نسکی و محیای و مماتی للّه ربّ العالمین، لا شریک له و بذلک أمرت و أنا من المسلمین.[۲۵۷]

[۲۵۷] (۱)- بحار الأنوار: ۶۶/ ۲۸.

امر کرد رویش را از قبله بگردانید، فورا خواند: ... فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ...؛[۲۵۸] هرجا که رو کنید وجه خداست.

گفت: سرش را به زمین بگذارید، فورا خواند: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری.[۲۵۹]

بی‌حیای حجّاج گفت: چرا مهلت‌اش می‌دهید زود خلاصش کنید. سر این مظلوم را جدا کردند».

آری عاش سعیدا و مات سعیدا چه اسم بامسمّایی داشت؛ در دنیا سعید بود، هنگام مرگ هم سعید و در آن عالم هم که معلوم است.

این است نمونه افرادی که غنای حقیقی و سرمایه واقعی نصیب‌شان شده است.

دعای همیشگی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

هرکس طالب چیزی است، به یاد اوست، در فکر اوست، دیده‌اید اهل دنیا چقدر در فکرند. همیشه در فکر آنند که سرمایه ایشان زیاد شود. اگر جزئی از مالشان کم شود، چقدر دچار همّ و غم می‌شوند.

---

[۲۵۸] (۲)- بقره: ۱۱۵.

[۲۵۹] (۳)- طه: ۵۵.

اگر شما هم طالب سرمایه آخرت‌اید، باید به اندازه آنها و بیشتر در فکر تحصیل و ازدیاد ایمان و ولایت باشید.

---

(۱)– بحار الأنوار: ۶۶/ ۲۸.

(۲)– بقره: ۱۱۵.

(۳)– طه: ۵۵.

معراج، ص: ۲۸۰

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «من صبح و شام این دعا را ترک نمی‌کنم:

اللّهمّ إنّی أسئلک ایمانا تباشر به قلبی و یقینا صادقا حتّی أعلم أنّه لن یصیبنی إلّا ما کتبت لی و رضّنی من العیش بما قسمت لی یا أرحم الراحمین».[۲۶۰]

همچنین فرمود: «جمیع انبیا قبل از من هم دعای آنها (همین) بوده است».

---

[۲۶۰] (۱)- بحار الأنوار: ۹۸/ ۹۳.

هرکس هرچه آرزو داشت از او ظاهر می‌شود. هرکس مال می‌خواهد، اسمش دائما بر زبانش است. هرکس طالب جاه و ملک و مقام است، همیشه این کلمات بر دهان او جاری است. شما هم باید همیشه دم از خدا و ایمان به او و محبّت به اولیای او بزنید. دعاهایی که در طلب ایمان از معصومین علیهم السّلام رسیده، زیاد بخوانید.

اجمالا در طلب ایمان و ولایت باشید تا آن روزی که دیگران ندای: ... یا لَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیاتِی[۲۶۱] بلند می‌کنند، شما در روح و ریحان باشید.

این را هم بدانید که اگر کسی تمام همّش ایمان و ولایت آل محمّد شد، بشارت باد او را که خدا ضامن است امر دنیای او را به خوشی و خوبی بگذراند، قناعتی به او می‌دهد که همیشه شاد است.

برعکس آن بدبختهایی که همّشان فقط دنیاست، به قدری می‌سوزند که مثل این است که در جهنّم‌اند.

---

(۱)– بحار الأنوار: ۹۸/ ۹۳.

(۲)– فجر: ۲۴.

---

[۲۶۱] (۲)– فجر: ۲۴.

فقر و پریشانی، نتیجه علاقه‌مندی به دنیا

در کتاب شریف اصول کافی از کشّاف حقایق جعفر بن محمّد الصادق علیهما السّلام است که:

«من أصبح و أمسی و الدنیا أکبر همّه جعل اللّه الفقر بین عینیه»[۲۶۲].

فرمود: «کسی که صبح و شام کند درحالی‌که بیشتر همّ و آرزویش دنیا باشد، خدای تعالی دو معامله با او می‌کند؛ یکی این‌که فقر را جلو چشمش قرار می‌دهد و در دنیا همیشه خود را گدا می‌بیند».

الآن مثلا صد هزار تومان داراست، باز می‌گوید من که چیزی ندارم، یک میلیون هم که دارا باشد، خود را محتاج یک میلیون دیگر می‌بیند. این شخص گدای یک میلیون است.

معامله دیگری که خدای تعالی به او می‌کند «و شتّت امره؛ کارهای او را درهم و برهم می‌فرماید».

[۲۶۲] (۱)- اصول کافی: ۲/ ۳۱۹.

مثلا یک پایش در عدلیه، یک پایش در فلان اداره، با رعیّت سروکلّه بزند، با مستأجر، فلان شخص پولش را خورده، فلان کس طلبش را نداده.

سخنی جالب از ابن فهد حلّی

ابن فهد حلّی در کتاب عدّهٔ الدّاعی می‌فرماید: از عجایب بنی آدم آن است که اگر اهل دنیا باشد، به قدری نظرش کوتاه می‌شود که برای عمر عزیز گرانبهایش قیمتی قایل نیست؛ مثلا اگر از کسی طلبی

---

(۱)- اصول کافی: ۲/ ۳۱۹.

دارد، میل دارد زودتر عمرش بگذرد و طلبش را به دست آورد.

برای یک دسته اسکناس، ارزش بیشتری قایل است تا عمرش؛ ولی: «من أصبح و أمسی و أکبر همّه الآخرهٔ جعل اللّه الغنی نصب عینیه و أصلح أمره». [۲۶۳]

[۲۶۳] (۱)- اصول کافی: ۲/ ۳۱۹(اندکی اختلاف).

فرمود: کسی که صبح و شام کند درحالی‌که بیشتر آرزویش آخرت باشد، تمام در فکر این است که خدا کند باایمان از دار دنیا برود، سر از خواب که برمی‌دارد، دعا می‌کند که خدایا! امروز گناهی از من سر نزند. امروزم بهتر از دیروزم باشد. خدای تعالی به او هم دو معامله می‌کند: یکی این‌که بی‌نیازی را در جلو چشمش قرار می‌دهد، رزقش را می‌رساند. این شخص هم حرص نمی‌زند، قناعت می‌کند.

رزق هر موجودی بر خداست. شما آقایان شصت– هفتاد ساله در این مدّت عمر، چند نفر را دیده‌اید که از گرسنگی مردند، مگر این‌که خدای عالم بلای عام بفرستد؛ مثلا سخت قحطی شود.

خلاصه، معامله دوّم آنکه: «أصلح أمره؛ کارش را اصلاح می‌فرماید».

... وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ ....[۲۶۴]

کار خود گر به خدا ای بسا عیش که با بخت

بازگذاری حافظ خدا داد کنی

[۲۶۴] (۲)- طلاق: ۳.

زین العابدین علیه السّلام عرض می‌کند:

«و بلغ بایمانی أکمل الإیمان».

---

(۱)- اصول کافی: ۲/ ۳۱۹ (اندکی اختلاف).

(۲)- طلاق: ۳.

معراج، ص: ۲۸۳

«خدایا! تو زیاد کن ایمان مرا، تو کامل گردان ایمان مرا».

«و اجعل یقینی أفضل الیقین».

«خدایا! تو یقین مرا بهترین یقینها قرار ده».

رسیدن جوان مسلمان به مرحله یقین و گفتگوی او با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

روایت شریف دیگری در اصول کافی است که مربوط به بحث ماست. راجع به سرمایه‌داران و اغنیای حقیقی. خلاصه، مضمون روایت آنکه:

«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را خواند، رو را عقب کرد، چشمش به جوانی افتاد که از خستگی بیداری شب، چرت می‌زد و چشمش به گودی فرو رفته (پیغمبر گوهرشناس است، دید گوهری این جوان دارد که همه کس ندارد). فرمود: چطور صبح کردی؟

عرض کرد: یا رسول اللّه! صبح کردم درحالی‌که به مقام یقین رسیده‌ام.

فرمود: علامت یقینت چیست؟

عرض کرد: علامتش آن است که دلم محزون است. یقین من خواب را از چشم من گرفته است. یقین من سبب شده که روزها را روزه بگیرم. یا رسول اللّه! رسیده‌ام به مقامی از یقین که می‌بینم اهل بهشت را، در نظرم جهنّم و صدای نعره‌اش مجسّم است؛ مثل این‌که آن را می‌بینم.

معراج، ص: ۲۸۴

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این بنده‌ای است که خدای تعالی دلش را به نور یقین منوّر فرموده، آنگاه فرمود: خطر دارد، بگیر خودت را که آنچه را خدا به تو عنایت کرده از بین نرود».

مدخلیّت کسب و کار، در فقر و غنا

هرچند «فقر و غنا» از خدای تعالی است و مثل سایر امور به ید قدرت و تحت اراده او جلّ و علاست: «لا مؤثر فی الوجود إلّا اللّه و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه» لکن عمل و کسب افراد هم در فقر و غنا بی مدخلیّت نیست. بعضی اعمال است که مقتضی فقر است و خدای تعالی فقر می‌دهد، برعکس، برخی اعمال موجب غناست و خدای تعالی غنا می‌دهد؛ یعنی ممکن است عمل من و شما سبب فقر و غنا باشد، پس در هر حال، خداست که فقر و غنا می‌دهد.

هر عملی که از انسان سر می‌زند لوازمی دارد که مسلّما برگشت به خود او دارد:

«إنّما هی أعمالکم تردّ إلیکم».[۲۶۵]

«هرچه هست عمل تو است که به تو بازمی‌گردد».

---

[۲۶۵] (۱)- بحار الأنوار: ۳/ ۹۰.

اجمالا فعل از خدا بودن، منافات با مدخليّت عمل خود شخص ندارد؛ مثلا انسان عملی انجام می‌دهد که مستلزم نزول بلاست، خداست که بلا می‌فرستد امّا سببش را خود این شخص ایجاد می‌کند.

---

(۱)- بحار الأنوار: ۳/ ۹۰.

معراج، ص: ۲۸۵

در قرآن مجید در این مورد آیات متعدّدی است؛ نظیر:

- ... فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ ....[۲۶۶]

- ... كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ.[۲۶۷]

«هرکس در گرو عمل خودش می‌باشد (اگر عمل بدی از او سر زد، منتظر نباشد که خیری به او برسد)».

بعضی از گناهان و مکروهات است که اثر وضعی آن فقر است و در روایات اهل بیت علیهم السّلام از باب لطف ذکر گردیده است، اوّلا

---

[۲۶۶] (۱)- شوری: ۳۰.

[۲۶۷] (۲)- طور: ۲۱.

ترک مکروه باید کرد؛ چون نهی شده؛ البتّه اثر وضعی هم دارد و آن نیامدن فقر است به واسطه ترک آن مکروه خاصّ.

اسراف و تبذیر از عوامل فقر

امّا از محرّمات چیزهایی که موجب فقر است، یکی «اسراف» و «تبذیر» است، علاوه بر این‌که مستلزم عذاب آخرت است، موجب فقر در دنیا هم می‌گردد. اگر انسان در زندگی، طریقه اعتدال و میانه‌روی را از دست داد، منتظر فقر باشد. باید حدّ وسط را ملاحظه کرد. این هم نسبت به اشخاص فرق می‌کند؛ مثلا کسی که ده تومان درآمد دارد، اگر پانزده تومان خرج کند، این اسراف است؛ چون تجاوز از حد کرده:

إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ ....[۲۶۸]

---

(۱)– شوری: ۳۰.

(۲)– طور: ۲۱.

(۳)– اسراء: ۲۷.

---

[۲۶۸] (۳)– اسراء: ۲۷.

مکروهات فقرآور

– از مکروهات، اتاق و منزل را کثیف و چرک نگهداشتن است که علاوه بر کراهت، مورث فقر می‌باشد.

– و همچنین تنظیف در شب؛ یعنی وقتی‌که منزل کثیف شد، شب جاروب کند.

– دیگر ظرف طعام را نشسته و چرب باقی بگذارند؛ مثلا شستن ظرف شب را به صبح موکول کنند.

– دیگر ظرف آب را سر باز گذاردن است؛ مثلا خمره، یا کوزه سر باز نباید باشد.

– دیگر برطرف نکردن تار عنکبوت از دیوار و سقف خانه است.

– دیگر نشستن بدن و لباس است.

البتّه هر مکروهی را که انسان به واسطه مکروهی‌اش ترک کرد، ثوابش به او داده می‌شود؛ خواه سرّش را بداند یا نداند.

– دیگر خشک کردن بدن با لباس است.

– دیگر دوختن لباس پاره شده است درحالی‌که آن را پوشیده.

و علّامه مجلسی می‌فرماید: «ظاهر روایت اعمّ است از این‌که خودش بدوزد، یا دیگری آن را بدوزد، پس باید لباس را از تن درآورد، آن وقت دوخت».

– دیگر نشستن در آستانه در است.

– دیگر با دست نشسته چیز خوردن. مستحبّ است انسان قبل از

معراج، ص: ۲۸۷

غذا خوردن، هر دو دست را بشوید (هرچند امروزه مردم از فیض این مستحبّات محرومند).

– دیگر از مکروهاتی که موجب فقر است، در حال جنابت چیز خوردن است، مگر این‌که غسل کند، یا اگر دسترسی به غسل ندارد، وضو بگیرد، یا این‌که دستهایش را بشوید و مضمضه و استنشاق را سه مرتبه انجام دهد.

– دیگر روی نان که در سفره گذاشته می‌شود، چیز دیگری بگذارد؛ مثلا قاپ پلو را روی نان می‌گذارند، این بسیار بد و مکروه است، این بی‌اعتنایی به نان است.

– از موجبات فقر، اهانت به خرده نان است، دور ریختن و پامال نمودن پاره‌های نان مکروه و مورث فقر است.

بعضی از محقّقین فرموده‌اند اختصاص به خرده نان ندارد بلکه مثلا خرده برنج هم همین است. نسبت به میوه‌جات هم همین حکم را دارد؛ حتّی روایاتی وارد است که اگر کسی میوه‌ای را نیم خورده کند و تتمّه‌اش را در دست و پا بیندازد، منتظر فقر باشد.

بنابراین، این موضوع اگرچه عام است و اختصاصی به نان ندارد، امّا نسبت به خصوص اهانت به نان، اثر زیادتری دارد.

– دیگر از اموری که موجب فقر می‌باشد عادت به دروغ است که بالأخره مبتلا به فقر می‌شود.

– دیگر قسم دروغ است؛ قسم دروغ شخص را بی‌خانمان

معراج، ص: ۲۸۸

می‌کند، دستگاهش برچیده می‌شود. علاوه بر حرمت و عقوبت اخروی، در دنیا هم گدا می‌شود.[۲۶۹]

[۲۶۹] (۱)- در کتاب گناهان کبیره به قلم حضرت آیة اللّه آقای دستغیب مفصّلا دراین‌باره مطالبی ارزشمند بیان شده است.

– دیگر نفرین به اولاد. وقتی‌که بچّه در خانه اذیّت می‌کند، پدر و مادرش نفرینش کنند، این نفرین مورد نهی و موجب فقر می‌باشد. اذیّت کردن و اسباب ناراحتی پدر و مادر شدن مقتضای سنّ بچّگی است، خودت هم وقتی‌که بچّه بودی همین بود، امّا تو برای خدا حالا صبر کن، نفرین نکن، مخصوصا نسبت به بچّه شیرخوار، هرچند خدای تعالی به لطفش اثری به نفرین آنها نوعا نمی‌دهد؛ چون بلافاصله پشیمان می‌شوند، لکن اثر وضعی خودش را دارد که عبارت از فقر باشد و ضمنا خدای نکرده ممکن است یک‌مرتبه نفرینش بگیرد.

– از جمله آن امور: «و الدعاء للوالدین بالسوء» است؛ اولاد بدخواهی پدر یا مادر کند، اگر موجب ایذای آنها گردد که حرام است وگرنه مکروه و اثر وضعی آن فقر است.

محقّق طوسی خواجه نصیر الدین فرماید: «از اموری که موجب فقر است نه تنها بدگویی و بدخواهی والدین است بلکه ترک الدعاء للوالدین است؛ یعنی اصلا به فکر پدر و مادرش نباشد و سر قبر آنها هیچ نرود و برای آنها خیرات نکند».

(۱)– در کتاب گناهان کبیره به قلم حضرت آیهٔ اللّه آقای دستغیب مفصّلا دراین‌باره مطالبی ارزشمند بیان شده است.

معراج، ص: ۲۸۹

برعکس، از اموری که موجب عاقبت به خیری است نیکی به والدین است چه در دنیا و چه در برزخ. سر قبر والدین، محلّ استجابت دعاست، اگر حاجتی داری سر قبر پدرت برو و دعا کن.[۲۷۰]

(۱)– اموری که موجب فقر می‌شود زیاد است، هرکس مایل است اطّلاع بیشتری پیدا نماید، به کتاب آداب المتعلّمین تألیف مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی رحمه اللّه مراجعه نماید.

معراج، ص: ۲۹۱

فصل چهارم ستاره‌پرستی، هلاکت اقوام پیشین و ...

معراج، ص: ۲۹۲

ستاره‌پرستی

[۲۷۰] (۱)– اموری که موجب فقر می‌شود زیاد است، هرکس مایل است اطّلاع بیشتری پیدا نماید، به کتاب آداب المتعلّمین تألیف مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی رحمه اللّه مراجعه نماید.

تفسیر آیه: وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى[۲۷۱]

وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى.

«و به درستی که اوست پروردگار شعری».

«شعری» ستاره‌ای است در آسمان که ستاره‌ای روشن است و طایفه خزاعه آن را پرستش می‌کردند.

مفسّرین در علّت پرستش این ستاره گویند: «چون سایر ستارگان حرکت‌شان به جهت عرض است، ولی این ستاره به جهت طول حرکت می‌کند، ازاین‌جهت آن را عبادت می‌کنند که برخلاف افلاک است (واقعا چه کم‌فهمهایی بودند که به این علّتهای بچّگانه ستاره‌ای را پرستش می‌کردند)».

و در این آیه شریفه– که فقط نام این ستاره را ذکر فرموده– اشاره نموده به بطلان کار خزاعه و دیگران که این ستاره و سایر

---

(۱)– نجم: ۴۹.

---

[۲۷۱] (۱)– نجم: ۴۹.

ستارگان را پرستش می‌کنند:

وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى.

احمقها چرا شعری را می‌پرستید؟ چرا پروردگار او را پرستش نمی‌کنید؟ شعری یک مخلوق بی‌شعوری از افلاک است، هرچه که مخلوق باشد قابل پرستش نیست، او هم مثل تو محتاج است، با تو در جهت خلقی و احتیاج، فرقی نمی‌کند، چرا پروردگار شعری و خودت و سایر مخلوقین را پرستش نمی‌کنی که احتیاج به کسی ندارد بلکه همه به او محتاجند.

ابو کبشه؛ نخستین پرستش‌کننده شعری

در تفسیر منهج الصادقین و ابو الفتوح رازی و دیگران ذکر کرده‌اند که: «اوّلین کسی که شعری را پرستش کرد ابو کبشه از اشراف خزاعه بود که برخلاف قوم خود که بتها را می‌پرستیدند، رفتار کرد.

به همین جهت بود که مشرکین، پیغمبر اکرم اسلام صلّی اللّه علیه و آله را هم کبشه می‌گفتند؛ چون با دین ایشان (بت‌پرستی) مخالفت می‌فرمود».[۲۷۲]

[۲۷۲] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۹۳.

و باز در منهج است که: «آن ستاره‌ای که حضرت ابراهیم علیه السّلام در وقت بیرون آمدن از غار مشاهده کرد، همین ستاره بود[۲۷۳] که در روشنایی مانند زهره می‌درخشد».

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۹۳.

(۲)– که آیات شریفه درباره احتجاج ابراهیم علیه السّلام در اینجاست: فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً ... انعام: ۷۶.

معراج، ص: ۲۹۴

پس خلاصه، معنی آیه این شد که: «به درستی که اوست جلّ و علا خالق ستاره شعری، پس او سزاوارتر به پرستش است تا این مخلوق محتاج».

هلاکت قوم نوح، عاد و ثمود

تفسیر آیه: وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی[۲۷۴]

وَ أَنَّهُ أَهْلَکَ عاداً الْأُولی.

---

[۲۷۳] (۲)– که آیات شریفه درباره احتجاج ابراهیم علیه السّلام در اینجاست:\i فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً ...\E انعام: ۷۶.

[۲۷۴] (۱)– نجم: ۵۰.

«و به درستی که اوست آن خدایی که قوم عاد نخستین را هلاک فرمود».

منظور از: عاداً الْأُولی قوم هود است و برای ذکر: الْأُولی؛ یعنی نخستین، وجوهی ذکر کرده‌اند.

یکی این‌که از حیث زمان جلو بوده‌اند؛ چون طایفه‌ای از همین قوم عاد که به ایشان «بنو لقیم» می‌گفتند، در وقت هلاکت قوم عاد، در مکّه اقامت داشتند و بعد از ایشان به نام «عادا الاخری» نامیده شدند و گفته‌اند که قوم ارم– که در سوره فجر ذکر آنها شده– همین دسته از قوم عاد هستند.

اجمالا آنچه به نظر نزدیکتر است، همین وجه است که منظور از کلمه «اولی؛ نخستین» از حیث وقت است.

و بعضی هم فرموده‌اند که علّت این‌که به ایشان عاداً الْأُولی

---

(۱)– نجم: ۵۰.

معراج، ص: ۲۹۵

گفته شده؛ چون اوّلین قومی هستند که بعد از قوم نوح علیه السّلام هلاک شدند.

و برخی دیگر هم گفته‌اند که شاید منظور مقدّم بودن ایشان از حیث مرتبت و شرافت و زینت بر دیگران بوده لکن همان وجه اوّل به نظر نزدیکتر است و اللّه أعلم. اجمالا:

«اوست خدایی که هلاک نمود قوم عاد نخستین را».

کیفیّت هلاکت این قوم در آیات قرآن مجید ذکر شده؛ مجملا آنکه پس از این‌که تکذیب کردند هود را که پیغمبرشان بود و نصایح او را گوش ندادند، خدای تعالی باد صرصر را برایشان مسخّر گردانید که در هشت روز و هفت شب، ایشان را هلاک کرد به قسمی شدید بود که قوم عادی که به آن قوّت بودند، مثل کاه بلند می‌کرد و به زمین می‌کوبید به قسمی که مستأصل می‌شدند. به شکاف کوهها پناه می‌بردند، در ته غارها خودشان را پنهان می‌کردند، امّا باز علاج نمی‌شد.[۲۷۵]

تفسیر آیه: وَ ثَمُودَ فَما أَبْقی[۲۷۶]

[۲۷۵] (۱)- برای اطّلاع بیشتر از داستان قوم عاد، به کتاب« حقایقی از قرآن» از بیانات حضرت آیة اللّه آقای دستغیب مراجعه شود.

[۲۷۶] (۲)- نجم: ۵۱.

وَ ثَمُودَ فَما أَبْقی این آیه عطف به آیه قبل است؛ یعنی:

«هلاک کرد قوم ثمود را– که قوم صالح پیغمبر باشند– و کسی از ایشان را باقی نگذاشت» که در آیات دیگر علّت هلاکت و کیفیّت آن را

---

(۱)– برای اطّلاع بیشتر از داستان قوم عاد، به کتاب «حقایقی از قرآن» از بیانات حضرت آیهٔ اللّه آقای دستغیب مراجعه شود.

(۲)– نجم: ۵۱.

مفصّلا فرموده است.

مجمل آن این است که: قوم صالح برای اعجاز، ناقه‌ای را با خصوصیّات عجیبه‌ای طلب کردند که اگر از کوه این ناقه بیرون بیاید، ایمان بیاورند، پس از آنکه به دعای صالح از کوه این ناقه بیرون آمد، علاوه بر این‌که ایمان نیاوردند، درصدد آزار ناقه هم برآمدند. بالأخره ناقه را پی کردند و کشتند، آن‌وقت عذاب الهی

نازل گردید و آن صیحه آسمانی بود که از جبرئیل برخاست که پس از آن مانند درخت خشک‌شده هریک گوشه‌ای افتادند.[۲۷۷]

تفسیر آیه: وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ ...[۲۷۸]

وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى.

«و هلاک کردیم قوم نوح را پیش از عاد و ثمود، به درستی که ایشان از عاد و ثمود ستمگرتر و طغیان‌کننده‌تر بودند».

چون نوح علیه السّلام را بسیار اذیّت می‌کردند؛ گاهی به‌طوری می‌زدند که چند روز بیهوش گوشه‌ای می‌افتاد. ۹۵۰ سال مدّت دعوتش بود که تمام در ناراحتی از دست قوم خودش بود. هر نسلی که از بین می‌رفت، به بچّه‌هایشان سفارش می‌کردند که مبادا حرف این پیرمرد را بشنوید، تا این‌که شنیده‌اید که خدای تعالی ایشان را غرق فرمود.[۲۷۹]

---

(۱)– ر. ک: حقایقی از قرآن.

(۲)– نجم: ۵۲.

---

[۲۷۷] (۱)– ر. ك: حقايقى از قرآن.

[۲۷۸] (۲)– نجم: ۵۲.

[۲۷۹] (۳)– پيرامون داستان مفصّل قوم نوح و كيفيّت هلاكت و خصوصيّات آنها ر. ك: حقايقى از قرآن.

www.i20.ir

(۳)- پیرامون داستان مفصّل قوم نوح و کیفیّت هلاکت و خصوصیّات آنها ر. ک: حقایقی از قرآن.

معراج، ص: ۲۹۷

تفسیر آیه: وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى[۲۸۰]

وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى.

و «مؤتفکات» را- که شهرهای قوم لوط بود- زیر و رو ساخت.

أَهْوى؛ یعنی دگرگون کرد که جبرئیل شهرهای آنها را بالا برد تا به آسمانها نزدیک شد، آن‌وقت آن را وارونه کرد. سپس:

فَغَشَّاها ما غَشَّى.[۲۸۱]

«پوشانید آن مؤتفکات شهرها را آنچه پوشانید»؛ یعنی سنگباران کرد آنها را سنگباران کردنی. به قدری سنگهای نشانه‌دار بر ایشان بارید که شهرهایشان از سنگ پوشیده شد.[۲۸۲]

تفسیر آیه: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى[۲۸۳]

---

[۲۸۰] (۱)- نجم: ۵۳.

[۲۸۱] (۲)- نجم: ۵۴.

[۲۸۲] (۳)- ر. ك: حقایقی از قرآن.

[۲۸۳] (۴)- نجم: ۵۵.

فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکَ تَتَماری.

«پس به کدام یک از نعمتهای پروردگارت شک می‌کنی؟».

در این آیه شریفه هرچند مخاطب پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله است لکن مراد استماع دیگران است و به اصطلاح اهل ادب، از باب «ایّاک اعنی و اسمعی یا جارتی» می‌باشد. دیگران به کدامیک از نعمتهای پروردگار شک می‌کنند؟

موضوعی که اینجا بایستی متذکّر شد، کلمه «آلاء» است؛

---

(۱)- نجم: ۵۳.

(۲)- نجم: ۵۴.

(۳)- ر. ک: حقایقی از قرآن.

(۴)- نجم: ۵۵.

معراج، ص: ۲۹۸

نعمتها، درحالی‌که این اموری که ذکر فرموده راجع به عذاب و هلاکت اقوام گذشته بود و همه نقمت است نه نعمت. این به حسب

ظاهر است امّا همین هلاکت گذشتگان را که می‌شنویم، چون متضمن عبرت و موعظه است و امّت پیغمبر اسلام که می‌شنوند، از قهر الهی می‌ترسند، تکذیب آیات خدا را نمی‌کنند و متنبّه می‌شوند، پس برای آنها نعمت است، بایستی از هلاکت پیشینیان عبرت گرفت، مبادا کاری کنیم که موجب قهر الهی شویم.

دیگر آنکه چون هلاکت مشرکین گذشته متضمن انتقام انبیا و مؤمنین از کفّار و مشرکین است، برای مؤمنین نعمت است، هرچند برای مشرکین نقمت باشد.

تفسیر آیه: هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى [۲۸۴]

هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى.

هذا اشاره به پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله است؛ یعنی محمّد صلّی اللّه علیه و آله ترساننده است مانند پیغمبران گذشته که امّت خود را می‌ترسانیدند و مورد ترس هم عذاب و هلاکت گذشتگان است؛ یعنی شما را می‌ترساند که مبادا موجب قهر و غضب پروردگار گردید.

---

[۲۸۴] (۱)- نجم: ۵۶.

بعضی هم فرموده‌اند که هذا اشاره به قرآن مجید است و «نذر» کتابهای آسمانی قبل مثل تورات و انجیل– است؛ یعنی این

---

(۱)– نجم: ۵۶.

معراج، ص: ۲۹۹

قرآن ترساننده است مانند کتابهای پیشین– خدا کند که انسان پندپذیر باشد وگرنه سراسر قرآن پر است از اندرز. همین آیات راجع به گذشتگان آیا کم ترس دارد؟ ای مسلمانان! مبادا شما هم مثل اینها بشوید.

نزدیک بودن قیامت

آیات راجع به قیامت و جهنّم و عذاب آخرت، آیا کم می‌ترساند؟ خدا، ترس بدهد، قلب خاشعی بدهد که از انذارات متأثّر بشود.

تفسیر آیه: أَزِفَتِ الْآزِفَةُ[۲۸۵]– و لَيْسَ لَها ...[۲۸۶]

سپس برای تأکید در تهدید می‌فرماید: أَزِفَتِ الْآزِفَةُ.

---

[۲۸۵] (۱)– نجم: ۵۷.

[۲۸۶] (۲)– نجم: ۵۸.

«نزدیک شد ساعتی که نزدیک‌شونده است».

در اصطلاح مضارع متحقّق الوقوع را به لفظ ماضی ذکر می‌کنند؛ مثلا الآن سیل دارد می‌آید، ولی هنوز به شهر نرسیده، مردم می‌گویند:

سیل «آمد»؛ یعنی در حکم آمده حسابش می‌کنند؛ چون یقینا می‌آید و آمدنش نزدیک است.

اینجا هم خدای تعالی می‌فرماید رسید قیامت؛ چون وقتش نزدیک است و چیزی از عمر دنیا باقی نمانده، حتما قیامت می‌آید.[۲۸۷]

لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ.

«هیچ‌کس نیست که وقت آن را بداند مگر خدای تعالی (؛ یعنی

---

(۱)- نجم: ۵۷.

(۲)- نجم: ۵۸.

(۳)- برای شرح بیشتر ر. ک: حقایقی از قرآن، اثر آیة اللّه دستغیب رحمه اللّه.

[۲۸۷] (۳)- برای شرح بیشتر ر. ك: حقایقی از قرآن، اثر آیة اللّه دستغیب رحمه اللّه.

هنگام برپا شدن قیامت را احدی نمی‌داند جز خدا و کسی نمی‌تواند وقتش را آشکار سازد غیر از خدا)».

چنان‌که در آیه دیگر می‌فرماید:

... لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ....[۲۸۸]

معنی دیگر آن این است که کشف را به معنی رفع بگیریم؛ یعنی شداید و هولهای روز قیامت را کسی جز خدا نمی‌تواند برطرف کند، خداست که به فریاد اهل ایمان می‌رسد و بس.

... وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ.[۲۸۹]

پس باید به سوی حق پناه برد.

فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ ....[۲۹۰]

چون دیگری از عهده رفع هول و ناراحتی ما، در آن روز، برنمی‌آید.

---

[۲۸۸] (۱)- اعراف: ۱۸۷.

[۲۸۹] (۲)- نمل: ۸۹.

[۲۹۰] (۳)- ذاریات: ۵۰.

تفسیر آیه: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ[۲۹۱] – وَ تَضْحَکُونَ وَ لا تَبْکُونَ[۲۹۲] – و أَنْتُمْ سامِدُونَ[۲۹۳]

أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ.

آنگاه خطاب به مشرکین می‌فرماید: «آیا از این سخن که قرآن، کلام پروردگار عالم است، بر وجه انکار، شگفت می‌آورید؟ تعجّب می‌کنید؟».

---

(۱)– اعراف: ۱۸۷.

(۲)– نمل: ۸۹.

(۳)– ذاریات: ۵۰.

(۴)– نجم: ۵۹.

(۵)– نجم: ۶۰.

(۶)– نجم: ۶۱.

---

[۲۹۱] (۴)– نجم: ۵۹.

[۲۹۲] (۵)– نجم: ۶۰.

[۲۹۳] (۶)– نجم: ۶۱.

وَ تَضْحَكُونَ وَ لا تَبْكُونَ.

«و از روی مسخره می‌خندید و گریه نمی‌کنید از این خبرهای موحش که شنیدید، یا این‌که نمی‌گریید از خوف خدا و معصیت او».

در تفسیر منهج الصادقین از حضرت صادق علیه السّلام این‌طور روایت می‌کند که مراد از الْحَدِیثِ در این آیه شریفه: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ اخبار گذشتگان از عاد و ثمود و نوح و لوط است؛ یعنی آیا از هلاکت آنها به وجه انکار تعجّب می‌کنید و از روی استهزا می‌خندید و نمی‌گریید از خوف آنکه مبادا مثل آن بر شما واقع شود.[۲۹۴]

وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ.

یعنی غافلون «درحالی‌که شما بی‌خبرانید».

برای سامِدُونَ وجوهی ذکر کرده‌اند؛ یکی این‌که مشتقّ است از «سمود» که به معنی لهو و غناست؛ چون مشرکین هنگامی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله قرآن را قرائت می‌فرمود، غنا می‌نواختند تا این‌که کسی صدای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را نشنود.

---

[۲۹۴] (۱)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۹۶.

معنی دیگر آنکه می‌گویند از باب: «سمد البعیر إذا رفع رأسه» که کنایه از گردنکشی و تکبّر است؛ یعنی درحالی‌که شما گردنکشانید و متکبّرید.

معنی دیگری هم از مجاهد در تفسیر ابو الفتوح ذکر کرده که سامِدُونَ به معنی غضبناک و اعراض‌کننده است، پس معنی آیه

---

(۱)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۹۶.

معراج، ص: ۳۰۲

بدین ترتیب است: «درحالی‌که شما خشمناک و رویگردانید».

از ابو خلیل صحابی، مروی است که: «پس از نزول این آیه، کسی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را خندان ندید».

از امّ سلمه– رضوان اللّه علیها– منقول است که چون این آیه نازل شد، اصحاب گریستند و پیغمبر هم گریست. حضرت فرمود که: «به دوزخ نرود هرکس که از ترس خدا گریان شود و هرکس که طغیان کند و بر معصیت اصرار ورزد، به بهشت نرود».[۲۹۵]

---

[۲۹۵] (۱)– تفسیر ابو الفتوح رازی: ۱۰/ ۳۶۰.

چون به خضوع و ندامت و اظهار عجز و مسکنت به درگاه پروردگار از هلاکت دنیوی و عذاب اخروی نجات حاصل می‌شود، لذا در این آیه شریفه، امر به سجده و عبادت می‌فرماید که:

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ.[۲۹۶]

«پس برای خدا سجده کنید».

فقط اوست که سزاوار سجده است و بس. سجده برای غیر خدا حرام است. این قسم اظهار عجز فقط لایق پروردگار است و بس.

وَ اعْبُدُوا؛[۲۹۷] «و عبادت نمایید او را (جلّ و علا) نه سایر معبودهای باطل را».

از ابن عبّاس روایت شده که: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از تلاوت این آیه، در مسجد سجده کرد. حاضرین هم سجده کردند».[۲۹۸]

---

(۱)– تفسیر ابو الفتوح رازی: ۱۰/ ۳۶۰.

---

[۲۹۶] (۲ و ۳)– نجم: ۶۲.

[۲۹۷] (۲ و ۳)– نجم: ۶۲.

[۲۹۸] (۴)– تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۹۶.

(۲ و ۳)- نجم: ۶۲.

(۴)- تفسیر منهج الصادقین: ۹/ ۹۶.

معراج، ص: ۳۰۳

جمیع فقهای شیعه اتّفاق دارند که سجده در این آیه واجب است نه مستحب و از جمله چهار آیه عزیمه است. در اهمّیّت و شرافت عبادت قبلا در همین سوره ذکر شد و احتیاجی به تکرار آن نیست.[۲۹۹]

---

(۱)- متأسّفانه به علّت تراکم مطالب و موانعی که بود، از آن جمله پیدا نشدن دو جزوه از نوشته‌های تفسیر، فصل چهارم این کتاب از آیه: وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى تا آخر سوره، خیلی مختصر شد.

البتّه بعضی از قسمتها مانند آیات راجع به اقوام گذشته، در تفسیر سوره قمر مفصّل‌تر بحث شده و بحمد اللّه تحت عنوان «حقایقی از قرآن» منتشر گردید و بعضی از قسمتهای دیگر هم در همین کتاب ضمن آیات قبل ذکر شده که احتیاجی به تفصیل زیادتر نداشت.

معراج، ص: ۳۰۴

---

[۲۹۹] (۱)- متأسّفانه به علّت تراکم مطالب و موانعی که بود، از آن جمله پیدا نشدن دو جزوه از نوشته‌های تفسیر، فصل چهارم این کتاب از آیه:\i وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى\E تا آخر سوره، خیلی مختصر شد.
البتّه بعضی از قسمتها مانند آیات راجع به اقوام گذشته، در تفسیر سوره قمر مفصّل‌تر بحث شده و بحمد اللّه تحت عنوان« حقایقی از قرآن» منتشر گردید و بعضی از قسمتهای دیگر هم در همین کتاب ضمن آیات قبل ذکر شده که احتیاجی به تفصیل زیادتر نداشت.

فهرست منابع و مآخذ

۱– قرآن کریم.

«الف»

۲– الأنوار نعمانیّه/ جزایری/ سیّد نعمت اللّه/ مؤسّسهٔ الأعلمی للمطبوعات– بیروت.

۳– اصول کافی/ کلینی/ محمّد بن یعقوب بن اسحاق/ دار الکتب الإسلامیّه/ ۱۳۸۸ ه. ق./ چاپ سوّم.

«ب»

۴– بحار الأنوار/ مجلسی/ محمّد باقر/ مؤسّسهٔ الوفاء– بیروت/ ۱۴۰۳ ه. ق./ چاپ سوّم.

«ت»

۵– تفسیر ابن کثیر/ اسماعیل بن کثیر قرشی/ دار الفکر– بیروت/

معراج، ص: ۳۰۵

۱۳۸۹/ چاپ دوّم.

۶– تفسیر ابو الفتوح / رازی / جمال الدین / چاپ اسلامیّه / ۱۳۹۸ ه. ق.

۷– تفسیر التبیان / طوسی / محمّد بن حسن / مکتب الاعلام الاسلامی / ۱۴۰۹ ه. ق. / چاپ اوّل.

۸– تفسیر الکبیر / فخر رازی / محمّد بن عمر بن حسین / دار الکتب العلمیّه– تهران / چاپ دوّم.

۹– تفسیر روح البیان / حقی / شیخ اسماعیل / دار احیاء التراث العربی– بیروت.

۱۰– تفسیر منهج الصادقین / کاشانی / ملّا فتح اللّه / انتشارات اسلامیّه– تهران / ۱۳۴۶ ه. ش / چاپ سوّم.

«ج»

۱۱– الجواهر فی تفسیر القرآن / طنطاوی / دار الفکر.

«د»

۱۲– دار السّلام / نوری طبرسی / میرزا حسین / المطبعهٔ العلمیّه / چاپ سوّم.

«ر»

۱۳– ربیع الأبرار و نصوص الأخبار / زمخشری / محمود بن عمر / معراج، ص: ۳۰۶

انتشارات الشریف رضی / ۱۴۱۰ ه. ق. / چاپ اوّل.

«ش»

۱۴– شجره طوبی / حائری / شیخ محمّد مهدی / المکتبهٔ الحیدریّه– نجف / ۱۳۸۵ ه. ق. / چاپ پنجم.

۱۵– شرح اصول کافی / مازندرانی / محمّد صالح.

۱۶– شرح الأسماء الحسنی / سبزواری / ملّا هادی / مکتبهٔ بصیرتی.

«ع»

۱۷– عوالی اللئالی / ابن ابی جمهور / محمّد بن علیّ بن ابراهیم / مطبعهٔ سیّد الشهداء– قم / ۱۴۰۳ ه. ق. / چاپ اوّل.

«ک»

۱۸– کشف الظّنون / مصطفی بن عبد اللّه / حاجی خلیفه / مکتبهٔ المثنی– بغداد.

۱۹– الکنی و الألقاب / قمّی / شیخ عبّاس / انتشارات بیدار– قم.

«م»

۲۰– المجدی فی انساب الطالبین / علوی عمری / علیّ بن محمّد /

معراج، ص: ۳۰۷

مکتبهٔ آیهٔ اللّه العظمی مرعشی / ۱۴۰۹ ه. ق. / چاپ اوّل.

۲۱– مجمع البیان / طبرسی / فضل بن حسن / مکتبه العلمیّهٔ الاسلامیّه– تهران / ۱۳۷۹ ه. ق.

۲۲– مستدرک سفینهٔ البحار / نمازی شاهرودی / شیخ علی / دفتر انتشارات اسلامی– قم / ۱۴۱۹ ه. ق.

۲۳– مصباح المتهجّد / طوسی / حسن / مؤسّسهٔ فقه الشیعه– بیروت / ۱۴۱۱ ه. ق. / چاپ اوّل.

۲۴– مفاتیح الجنان / شیخ عبّاس قمّی.

۲۵– موسوعهٔ کلمات الإمام حسین علیه السّلام/ معهد تحقیقات باقر العلوم/ دار المعروف– قم/ ۱۴۱۶ ه. ق./ چاپ سوّم.

۲۶– میزان الحکمه/ ری شهری/ محمّد/ دار الحدیث/ ۱۴۱۹ ه. ق./ چاپ دوّم.

«ن»

۲۷– نهج البلاغه فیض الإسلام.

التماس دعا

تبدیل به pdf در ۱۴۰۰/۰۸/۰۱

توسط وب www.i20.ir
